- مجید مظفری: **به خاطر بازیگری زبان آلمانی را کنار گذاشتم**
- فریدون فضلی: **کنار گذاشتن فوتبال برابر مرگ است**
- **ابوذر، مردی که سه بار، دور جهان را دوید**
- **عرب‌ها هم هسته‌ای می‌شوند**
- **شهری با رازهای بسیار**
- **بهترین‌های سینما**

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۰۷
چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

تصویر برگزیده

شرح در صفحه ۱۱

تصویر سه بعدی

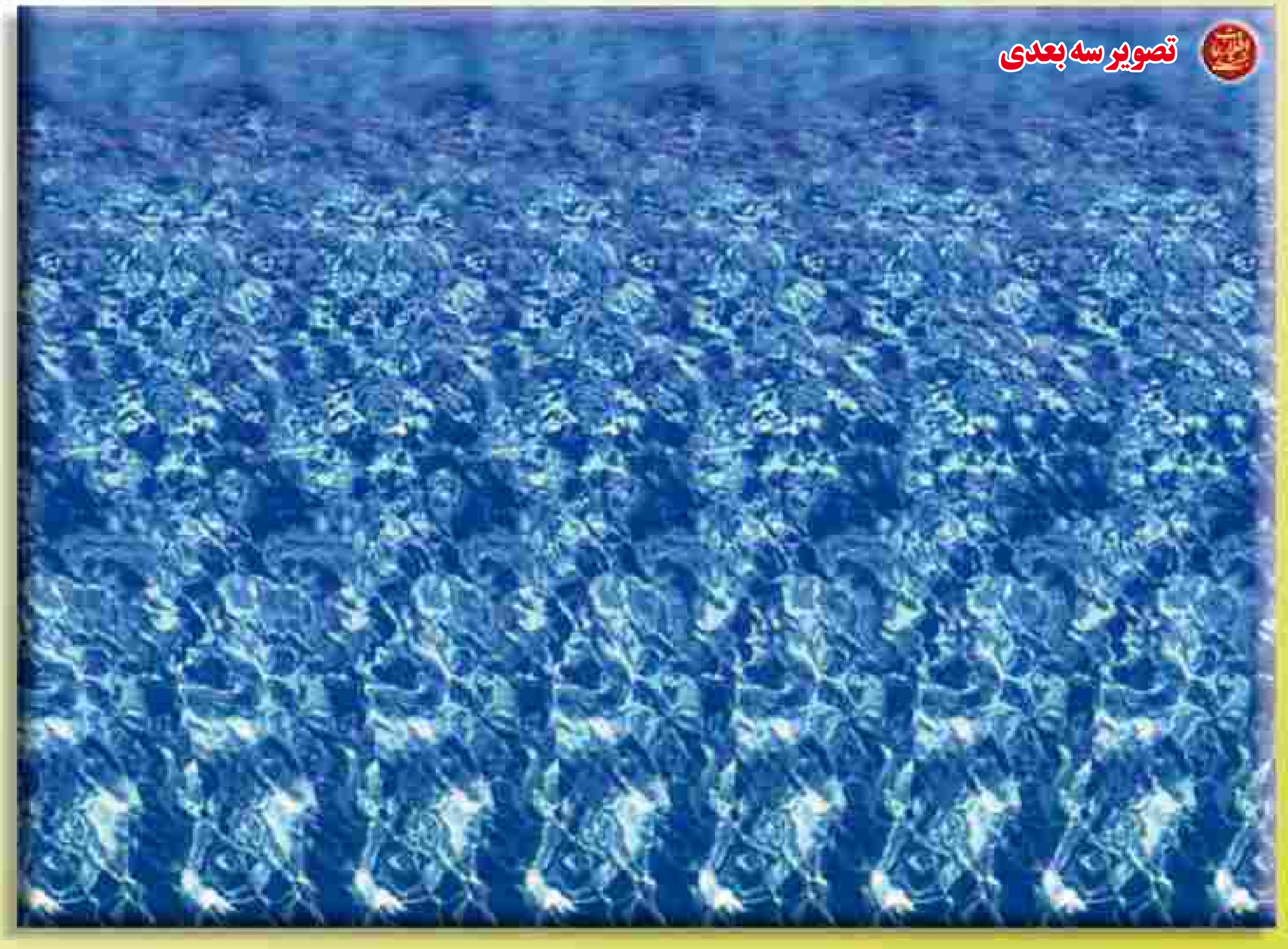

دو دلفین

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
وعده دیدار ---------- ۷
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
رفتارهاواکنشها ---------- ۱۲
داستان‌زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش‌خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
خواندنیهای تاریخی ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
فعالیتهای سیاسی و هنری دراروپا-گفتگوی پزشکی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو-فرهنگ مردم ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
لطایف ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
خاطرات‌یک‌روزنامه فروش ---------- ٤٤
نوشته های ناب ---------- ٤۵
ازناکجا ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
مفهوم‌انگشتهای‌مختلف ---------- ۵۵
سرگذشت واقعی ---------- ۵٦
نکات خانه داری ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
درحلقه‌رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
تعبیر خواب ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۵
عکسهاوحرفها ---------- ٦٦
نقاشی های شما ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۰۷ - چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۸
۱۱ صفر ۱۴۳۱ ۲۷ ژانویه ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت ۵ تن از فرماندهان

در ۹بهمن ماه سال ۱۳۶۰هجری شمسی ۵ تن از فرماندهان رشید لشکراسلام که دوران جنگ تحمیلی درسرکوبی قوای متجاوز رژیم بعثی دلاوریهای کم نظیری ازخود نشان داده بودند به شهادت رسیدند.

حسن باقری جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و **مجید بقایی** فرمانده قوای اول کربلا ازگروه همین شهیدان بودند که برای بازرسی به خط مقدّم جبهه رفته بودند. شایان توجه است که **شهید باقری** بعدازپیروزی انقلاب درتحریریه روزنامه جمهوری اسلامی ادای وظیفه می کرد و **شهید بقایی** نیز در زمان انقلاب ازجمله سربازانی بود که به امر حضرت امام خمینی(ره) ازپادگان گریخت و به صف مبارزان و انقلابیون پیوست.

سالروز ورود حضرت امام خمینی (ره)

در۱۲بهمن‌ماه‌سال ۱۳۵۷هجری‌شمسی‌حضرت‌امام‌خمینی(ره) رهبرفقید انقلاب اسلامی و بنیانگزارجمهوری اسلامی پس از ۱۵ سال دوری ازوطن درمیان استقبال پرشور مردم قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در این هنگام رژیم سلطنتی که آخرین روزهای موجودیت خود را سپری می کرد و کنترل اوضاع را ازدست داده بود به منظورحفظ پایه‌های متزلزل حکومت خود ازطریق فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که اجتماعات ازساعت هفت صبح امروز به مدت سه روز با رعایت نظم و ترتیب درسطح شهر تهران و حومه مجازخواهد بود. حضرت امام(ره) پس ازورود به تهران درفرودگاه مهرآبادنطق کوتاهی درتأکیدبروحدت کلمه‌واتفاق‌وهمبستگی‌همه قشرهای مردم ایراد فرمودند و سپس درمیان استقبال بی‌نظیرمردم راهی بهشت زهرا(س) شدند. درآنجا نیزدرافشای جنایتهای رژیم شاه و توصیف دولت اسلامی نطق افشاگرانه‌ای ایراد کردند. با وجود اینکه در هواپیمای حامل حضرت امام(ره) بیش از ۱۵۰ تن ازخبرنگاران خارجی ازنقاط مختلف دنیا حضورداشتند، دولت بختیاربرای جلوگیری ازانتشاراین خبرپخش تلویزیونی مراسم‌ورود حضرت امام راقطع کرد که‌این خود موجبات خشم و مخالفت گروههای کثیری ازمردم را درسراسرایران فراهم آورد و آنان را برای قیام نهایی آماده ترساخت.

قتل میرزا آقاخان کرمانی

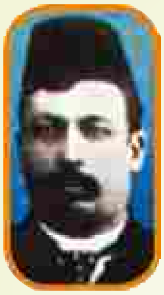

در ۱۳صفرسال ۱۳۱۴ هجری قمری میرزا عبدالحسین کرمانی معروف به میرزا آقاخان کرمانی در حضور محمد علی میرزا به دار آویخته شد. او از رجال و ادیبان اواخر عهد ناصرالدین شاه قاجار بود که در سال ۱۲۷۰ قمری در بردسیر کرمان متولد شد. پس از فراگیری مقالات علوم و فلسفه در زادگاهش راهی تهران شد ودر محضر علمای عصر دانش آموخت. میرزا آقاخان در مسافرتش به‌استانبول باعقایداسلامی و آزادیخواهانه سید جمال‌الدین اسدآبادی آشنا شدوافکار سید، تحولی در اندیشه آقاخان ایجاد کرد و او دیدگاهها ی انقلابی سید را دنبال کرد در این ایام ناصرالدین شاه به قتل رسید و دولت ایران دولت عثمانی را وادار کرد اطرافیان سید جمال الدین را به ایران تحویل دهند و بدین ترتیب آقا خان کرمانی نیز به اتفاق جمعی دیگر از آزادی خواهان بدار آویخته شد. «ترجمه کتاب جِیمز موریه تحت عنوان حاجی بابای اصفهانی» از آثار اوست.

تسلیت به همکاران

متاسفانه باخبر شدیم همکار جوانمان در بخش حمل ونقل موسسه آقای **ناصر جهانشاهی** در یک سانحه رانندگی به رحمت حق پیوسته‌اند. این ضایعه دردناک را به خانواده محترم ایشان و نیز همکارانمان خانمها **صدیقه و زهرا جهانشاهی** تسلیت می گوییم.

همچنین باخبر شدیم همکاران ارجمندمان آقایان: **کمال‌الدین و حسام‌الدین محمدیان**، **علیرضا و امیر اسلامی**، **سعید لطفی و عباس غفاریان** و نیز **خانم منیژه اکبری** در سوگ درگذشت عزیزانشان جامه سیاه به تن کرده‌اند. ضمن طلب مغفرت برای تازه درگذشتگان، برای خانواده‌های داغدیده و همکاران گرامیمان از درگاه ایزد متعال صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که بخواهد میوه‌ای را قبل از وقت رسیدنش بچیند، آن را از بین برده است ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

در تصویب بودجه دقت کنیم

سرانجام دکتر احمدی نژاد، یکشنبه گذشته لایحه بودجه سال ۸۹ را تقدیم مجلس کرد.

لایحه‌ای که قاعدتاً می بایست حداقل ۴۰ روز زودتر تقدیم مجلس می شد تا نمایندگان فرصت کافی برای بررسی آن داشته باشند. پیش از آن البته لایحه برنامه پنجم توسعه به مجلس تقدیم شده بود و کاملاً مشخص بود که مجلس نمی تواند هر دو لایحه را با هم مورد بررسی قرار دهد، چرا که بررسی لایحه بودجه خود به تنهایی حداقل نیاز به ۳۰ روز کار سخت و فشرده دارد.

در اقتصاد ایران متاسفانه و به هر دلیل، چشم بازار تولید و سرمایه تنها به بودجه سالانه تقدیمی دولت دوخته می‌شود. اقتصاد منبسط و به شدت دولتی جامعه ایرانی تمامی نهادهای تولید و بازار سرمایه و پول را هر روز بیش از گذشته به دولت وابسته می کند و این دولت است که مقدرات جامعه را تعیین می نماید. در این میان انتظار بازار در ماههای گذشته انتظار کشدار، طولانی و سختی بوده است. به نحوی که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان این حالت انتظار می تواند تبعات دشوار و نگران کننده‌ای را بخصوص درباره سرمایه گذاری و تورم به دنبال داشته باشد. گرچه دولت معتقد است تا پایان سال رقم تورم را به حدود ده درصد می رساند، اما همه می‌دانیم کاهش نرخ تورم نه ناشی از افزایش سرمایه گذاری و تولید که کاملاً ناشی از رکود سخت و کاملاً قابل مشاهده در بخش تولید است. رکودی که هر آن با تزریق نقدینگی و با گشاد شدن سر کیسه اعتبارات بانکی می تواند تورمی غیر قابل مهار را در اقتصاد ایران پدید آورده و بازار سرمایه را که دیر زمانی است در خواب زمستانی به سر می برد، بیدار کند. بودجه تقدیمی دولت خود به تنهایی نگرانیهایی را به وجود آورده است و همین وظیفه نمایندگان مجلس را در بررسی موشکافانه آن بیش از پیش مهم جلوه می دهد.

در سخنرانی ریاست محترم جمهوری به هنگام تقدیم لایحه بودجه مشخصات و وجوه برجسته و متمایزی برای بودجه ارائه شده است از جمله؛ افزایش ۲۰ درصدی بودجه بخش فرهنگی، پژوهشی، افزایش هزینه‌های عمرانی و کاهش نرخ رشد هزینه‌های جاری.

به گفته رئیس جمهور هزینه‌های اجرایی تنها ۷ درصد رشد داشته‌اند. بودجه عمرانی نیز حدود ۲۰ درصد، اما معلوم نیست که افزایش بیش از ۳۰ درصدی حجم بودجه صرف چه چیزی شده است؟ به این ارقام دقت کنید:

رقم بودجه «سال ۸۹» ۳۶۸ هزار میلیارد تومان است و این در حالی است که بودجه «سال ۸۸» ۲۸۲ هزار میلیارد تومان تنظیم شده بود. در مقایسه این دو رقم بیش از ۳۰ درصد رشد قابل مشاهده است. اما کاش رئیس جمهور محترم، توضیحی درباره رقم قابل توجه بودجه شرکتهای دولتی، بانکها و موسسات غیر انتفاعی ارائه می فرمودند که افزایش این رقم به میزان ۲۳۹۵۰۰ حکایت از چه چیزی است؟ این رقم درشت صرف کدام کارها می شود؟ و در شرایطی که قرار بوده است اقتصاد ما از شرّ شرکتهای دولتی خلاص شده و با اجرای صحیح اصل ۴۴ قانون اساسی روند خصوصی سازی شتاب قابل ملاحظه‌ای بگیرد، تخصیص چنین بودجه رشد یافته ای به شرکتهای دولتی و موسسات غیر انتفاعی چه توجیهی می تواند داشته باشد؟ نکته دیگر اینکه، با توجه به ملاحظه نقش ویرانگر رشد نقدینگی در افزایش نرخ تورم که در سالهای اخیر اقتصاد ایران آثار زیانبار آن را با پوست و گوشت خود لمس کرد و مردم ایران نیز تاوان آن را با کاهش شدید قدرت خرید خود داده‌اند، تزریق چنین نقدینگی به اقتصاد ایران می تواند خالی از تبعات و اثرات نگران کننده تورمی آن باشد؟ درخواستی که همه دلسوزان بازار کار و سرمایه و تولید از نمایندگان محترم مجلس دارند این است که در تصویب بودجه سال آینده مراقبت کامل به عمل آورند. نمایندگان محترم می دانند که با توجه به

نامه های بدون واسطه

شاید این جمعه بیاید، شاید

هر جمعه سر که از بستر بر می گیرم، چشم به پنجره‌ای می‌دوزم که رو به فرداست. به آفتاب سلام می کنم شاید امروز آن روز باشد. روزی که دو خورشید از مشرق طلوع می کند، روزی بلندتر از هر روز، درخشانتر... روزی که کبوتران سپید پشت پنجره‌ام بنشینند و نجوای عاشقانه سر دهند. روزی که پرستوها سرود عشق بخوانند. روزی که حتی ثانیه‌هایش را چون هوا ببلعند و در بر کتش قیامتی برپا کنند. روزی درخشانتر از همیشه، روزی بلندتر از هر روز و هفته و سال و قرن. آن روز که تو بیایی همه چیز قشنگ می‌شود، آن روز حتی شاخه‌های درختان به یکدیگر سلام می کنند، و هیچ گلویی دیگر استخوانی در خویش ندارد. همه می‌توانند حرف بزنند، فریاد کنند غزل بخوانند و ترانه بسرایند. هر بامداد جمعه سلام من رویایی است. عطر هزار باغ گل با خود دارد، شاید آن روز، روز ظهور تو باشد.

گلناز صادقی - تهران

در چنبره هزار درد و رنج

دختری ۳۵ ساله‌ام که هنوز به دلیل مشکلات فراوان خانوادگی ازدواج نکردم. پنج خواهر و دو برابر دارم. در حال حاضر مدتی است پیش خواهرم زندگی می کنم. با هزار گرفتاری یک آپارتمان کوچک نقلی قدیمی با وام بانک تهیه کرده‌ام که به دلیل عقب ماندگی اقساط در معرض مصادره بانک است. خواهر کوچکترم عقب‌ماندگی ذهنی دارد. هیچکدام از ما بیمه نیستیم و من با کارگری و کارهای نیمه وقت این طرف و آن طرف گوشه‌ای از مخارج خانه را تامین می کنم، اما پرداخت ۳۰۰ هزار تومان قسط بانک، دیگر در توانم نیست. از همه افراد نیکوکار خواهش می کنم به ما کمک کنند و از وضعیت اسفناکی که در آن به سر می بریم نجاتمان دهند.

رقیه - ف - زنجان

درخواست از رئیس جمهور محترم

وقتی در هنگام سفرهای استانی به قائم‌شهر آمدید بنده در دو روزنامه درخواستی داشتم که خواهش می کنم مجدداً به آن توجه کنید. شهر محروم و کارگری قائم شهر که اسم آن هم نشانگر ارادت مردمش به امام زمان (عج) است فاقد یک مرکز شبانه‌روزی نگهداری دخترانه معلولین ذهنی است. البته در این شهر کسانی هم هستند که در این امر خیر مشارکت خواهند کرد، از جمله آقای ابراهیم‌نژاد که خود فرزند معلول دارند. ولی برای ایجاد این مرکز به یک کمک قابل توجه دولتی نیازمندیم. اگر یک شبه خانه که قبلاً وجود داشت و بعضی از مسوولین وقت بهزیستی استان نابخردانه حکم به تعطیلی اش دادند، راه‌اندازی شود مشکل بسیاری از خانواده‌ها حل می‌شود.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

به مشکلات مبتلایان TC توجه کنیم

من از جمله بچه‌های مبتلا به TC می‌باشم که مشکلات فراوانی دارند. افرادی چون ما در جامعه جایگاهی نداریم، هیچ حق و حقوقی هم به ما تعلق نمی گیرد، حتی خانواده ما حاضر نیست با مشکل ما کنار بیاید. بسیاری از این بچه‌ها دست به خودکشی می‌زنند. خودم با وجودی که گناه خودکشی را می‌دانم متاسفانه دو بار دست به این کار زده‌ام که نجاتم داده‌اند. مشکلاتم آنقدر بوده است که از ادامه تحصیل منصرف شدم. چرا باید هزینه‌های بیمارستانی این قدر گران باشد؟ و چرا نباید کسی به داد ما برسد؟

عدالت کلمه‌ بسیار قشنگی است‌ به‌ شرط آنکه‌ همه‌ دست در دست هم بدهیم و عدالت واقعی را حکمفرما کنیم.

«امین - ف» بیمار مبتلا به TC

رعایت حال همسایه واجب است

در اسلام به همسایه خیلی سفارش شده است، حتی می گویند که همسایه مثل شریک آدم می ماند. توصیه‌های بسیار شده که همسایه را اذیت نکنید. در سالهای اخیر که آپارتمان نشینی زیاد شده توجه به این اصل بیشتر اهمیت پیدا کرده است. ما آپارتمان نشینی را باب کرده‌ایم اما فرهنگ آن را گسترش ندادیم. آگاه نبودن عده‌ای به قوانین آپارتمان نشینی و رفتار نکوهیده و قلدرمآبانه و رنجاندن همسایگان موجب رنجش آدمی است. کاش همه ما با هم مهربانتر باشیم.

عباس عابد - اندیشه

به اهمیت نماز توجه کنیم

متاسفانه با وجود اینکه درباره اهمیت نماز این همه صحبت شده و رادیو و تلویزیون هم درباره آن برنامه می گذارد. در کتابهای درسی هم این توصیه وجود دارد و جامعه ما هم جامعه اسلامی است، اما اهمیت نماز در بین بخصوص جوانان کم شده است و ما متاسفانه شاهد افراد تارک الصلوة هستیم. بعضی ها هم کاهل النماز هستند، یعنی مثلاً نماز صبح را نمی خوانند یا نماز عشاء را نمی خوانند. می خواستم به عنوان یک جوان که اهمیت نماز را به قدر خود

نقش بالای دخالت دولت در اقتصاد و تاثیر ماهوی و شکلی آن در زندگی اجتماعی و رفتار جامعه ایرانی کوچکترین اهمال در بررسی و تصویب بودجه سالانه می تواند نه تنها اقتصاد خانوارها را دچار مخاطره جدی کند، بلکه تاثیرات فرهنگی، روانی، اجتماعی و حتی معنوی آن بر زندگی شهروندان قابل انکار نیست. سالهاست که اقتصاد ایران می خواهد از چنگال وابستگی به نفت رهایی یابد و رئیس محترم جمهور نیز اشاره کرده‌اند که در بودجه سال آینده وابستگی به نفت به شدت کاهش یافته است، اما واقعیت‌ها حکایت دیگری را تعریف می کنند. در بودجه سال گذشته بهای نفت کمتر از ۴۰ دلار در بودجه آمد. امسال این رقم ۶۰ دلار تعیین شده است و این تغییر بهای پیش بینی شده برای بودجه به معنای افزایش وابستگی به درآمدهای نفتی است و تنها تعاریف عوض شده‌اند. بیماری اقتصاد ایران با تغییر تعاریف بهبود پیدا نمی کند. نکته مهم دیگر آن است که ما هرگز نباید فریب تورم ده درصدی احتمالی در پایان سال را بخوریم قاعدتاً کوچکترین بی توجهی در تنظیم بازار پول و سرمایه ودر عدم کنترل نقدینگی و کوته‌نگری در ارقام بودجه عمومی دولت و افزایش پایه پولی همه و همه می تواند به یکباره یک انفجار تورمی غیرقابل کنترل را در سال آینده بخصوص با توجه به اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها بر کشور تحمیل کند. در بودجه تقدیمی به مجلس شورای اسلامی هزینه‌های جاری ۹۲ هزار میلیارد تومان، هزینه‌های عمرانی ۳۴ هزار میلیارد تومان تعیین شده است. بهای دلار ۹۸۰ تومان و بهای نفت ۶۰ دلار. البته پیش بینی دولت این است که بتواند رقمی حدود ۲۰ هزار میلیارد تومان بر اثر طرح هدفمند کردن یارانه‌ها درآمد کسب بکند که ده هزار میلیارد تومان آن را در صندوق جداگانه‌ای نگهداری و با صلاحدید خود هزینه کند. در لایحه بودجه مشخص نشده است که رقم پیش بینی شده از کدام محل تامین می گردد و ضمناً هیچ پیش بینی در مورد اثرات تورمی اجرای طرح ارائه نشده است که همه اینها می تواند در سال آینده چالشهای اقتصادی به دنبال بیاورد. در سالهای گذشته هم شاهد بوده‌ایم که دولت به هنگام تقدیم لایحه بودجه وعده‌هایی به نمایندگان و مردم داد که متاسفانه بسیاری از آنها عملی نشد. در اینجا قصد آن نیست تا وعده‌های داده شده به هنگام تقدیم لایحه بودجه مورد بازخوانی و نقد و بررسی قرار گیرد، اما با مطالعه وعده‌های گذشته و عدم تحقق بسیاری از آن وعده‌ها، به خوبی می توان دریافت که سرنوشت وعده‌های اخیر به کجا خواهد انجامید که با توجه به سابقه نمی توان چندان نسبت به آن خوشبین بود.

کوته سخن آنکه، با عنایت به تمام آنچه که گفته آمد، مراقبت و دقت در تصویب لایحه بودجه بسیار ضروری است و وظیفه نمایندگان محترم مجلس را بیش از پیش مهم و حیاتی جلوه می دهد. ■

درک کرده است به عزیزان بگویم که بسیاری از مشکلات انسان را نماز حل می کند. اگر می خواهید سالم، شاداب، بانشاط و امیدوار باشید، به نماز پناه ببرید.

امیرمحمد دهقان - جوزدر

بخشی از وصیت چاپلین به دخترش

دخترم! هیچ کس و هیچ چیز دیگر در این دنیا نمی توان یافت که شایسته آن باشد. که دختری ناخن پای خود را برای آن عریان کند.

برهنگی بیماری عصر ماست. به گمان من «تن» تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان نموده است. دخترم، جرالدین، برای تو حرف بسیار دارم. ولی به موقعی دیگر می گذارم و با این آخرین پیام نامه را پایان می بخشم. انسان باش، پاکدل و یکدل باش زیرا گرسنه بودن صدقه گرفتن و در فقیر مردن، بارها قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است.

چارلی چاپلین – پدر تو.

فرستنده: بهرام بوادی - یزد

ضرورت توجه به صنعت گردشگری

سازمان میراث فرهنگی و صنایع گردشگری استان اردبیل از جمله نهادهای فعال در امر گردشگری است. نخستین همایش ملی هنرهای شیعی از عهد صفوی تا به امروز با تاکید بر جایگاه اردبیل در تحول حکمت، عرفان و هنر معماری و همزمان نمایشگاه هنرهای شیعی در محل موزه خطایی در جوار بقعه متبرک شیخ صفی‌الدین اردبیلی با کوشش صنعتگران هنرهای دستی و سنتی برگزار شد. امید است با حمایت سازمان مرکزی و دولت محترم به زودی شاهد برگزاری همایش بین‌المللی هنرهای شیعی در اردبیل باشیم.

شهرام حیدری – اهواز

کشاورزی ما به کجا می رود؟

درحالی که تا همین چند سال پیش برنامه‌ریزیهای نسبتاً خوبی در زمینه خودکفایی بعضی از محصولات کشاورزی و باغی به عمل آمده بود، با واردات بی‌رویه انجام شده نمی‌توان چندان امیدی به تحقق ابن برنامه‌ها داشت.

با ورود شکر ارزان قیمت خارجی طرح نیشکر هفت تپه تقریباً از برنامه خارج شد و باعث کاهش کاشت چغندر قند شد. در زمینه برنج هم وضعیت چنان خوشایند نیست. بهترین برنج مازندران ۳۰ درصد کمتر از سال گذشته به فروش رفته است. بقیه محصولات باغی مازندرانی‌ها هم وضعیت بهتری ندارند. حال در چنین شرایطی چگونه وزیر محترم کشاورزی انتظار دارد سطح رزیر کشت از ۱۸ میلیون هکتار به ۳۵ میلیون هکتار برسد؟

چرا؟...

چرا این قدر ما بی‌انصاف و بی‌رحم شده ایم؟

درد و رنج یکدیگر را می‌بینیم و بی‌تفاوتیم. دیگر کسی کلاه از سرش برنمی‌دارد تا به همسایه سلام کند و دیگر کسی برای گنجشک‌ها دانه نمی‌ریزد. دیگر کسی به پیرزن همسایه کمک نمی‌رساند. دیگر کسی دست هیچ معلولی را نمی‌گیرد... پنجاه ساله‌ام. شب و روز در گوشه اتاق و حیاط کز می‌کنم. رفت و آمد مردم در کوچه حتی ناراحتم می‌کند. در محاصره خجالت، قسط و بدهی شب و روزم یکی است. با سقف خانه ۵۰ متری که دارد بر سرم خراب می‌شود و همسر بزرگواری که همه اینها را تحمل می‌کند و درد خودش را دیگر به یاد نمی‌آورد. از که بنالم و دردم را با که بگویم؟

احمد – ص - قوچان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن دهه مبارک فجر و سالروز ورود امام (ره) به میهن اسلامی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** شهرام حیدری – اهواز**

نامه‌ای همراه با یک کتاب تحت عنوان «شیر، یعنی زندگی» نوشته دکتر **ثریا نواب پور** به دستم رسیده است که بابت ارسال آن متشکرم و نمی‌دانم آن را برایم فرستاده‌اید تا معرفی کنم یا نوشته یکی از بستگان است. به هر حال همین اشاره خود نوعی معرفی است.

*** پروین افتخاری – تهران**

مقاله‌ای را که در مورد خلوت شدن راهروهای دادگستری در ایام پایان سال نوشته‌اید به دستم رسید. سپرده‌ام که در شماره‌های آینده و نزدیک آخر سال مورد استفاده قرار گیرد.

*** صادق نامی – چالوس**

از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم. به دوستان سپرده‌ام که حتماً بررسی کنند تا نامه شما که از جمله مشترکان خوب ما هستید، بدون جواب نمانده باشد. از عدم ارسال شماره‌های مذکور متاسف شدم و از مسوول اشتراک خواسته‌ام که با جدیت پیگیری کنند که چنین مواردی تکرار نشود.

*** محب بابایی – شاهین‌شهر**

نمابرهای ارسالی شما را به بخش‌های مربوطه ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

*** هادی‌فر – همدان**

نمی‌دانم اسم شما همین است یا این فقط فامیلی شماست؟ چون در نامه ارسالی هرچه گشتم چیز دیگری پیدا نکردم. مطالب شما را به بخش مربوطه فرستاده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

*** امین فیوجی -؟**

نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده در مجله منعکس خواهم کرد. امیدوارم مشکلاتی از این دست در جامعه ما هرچه زودتر سر و سامان یابد.

*** عباس عابد – اندیشه**

چند نامه جدید از شما به دستم رسید. یکی از آنها را در همین شماره چاپ کرده‌ام. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

*** محسن ذوالفقاری – ساوه**

سه نامه و مقاله جدید از شما دریافت کردم. انشاالله سعی خواهیم کرد به تدریج از آنها استفاده کنیم. موفق باشید.

*** مژگان – م – تهران**

هفته گذشته در پاسخ به نامه یکی از خوانندگان درباره موضع گیریهای مجله توضیح داده‌ام که فکر می کنم همه خوانندگان محترم جهت گیری مجله را به خوبی می‌دانند. در مورد فقدان ستون ایران و جهان در شماره مورد نظر نیز این توضیح لازم است بیان شود که معمولاً در همه سالها به محض پایان سال میلادی نویسنده تفسیر سیاسی به بررسی تحولات سال گذشته می‌پردازد و به همین خاطر ستون ایران و جهان حذف می‌شود. مطمئن باشید که هیچ نیت دیگری در کار نبوده است.

تا توانی از خواهش و تمنا خودداری کن. ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

✧رهبر انقلاب: وظیفه خواص در دوران فتنه موضع گیری شفاف است.

✧ رئیس جمهور گویان به ایران آمد.

✧صفایی فراهانی آزاد شد.

✧رئیس جمهور: تمام مردم ایران یارانه می گیرند.

✧نجفقلی حبیبی: تذکراتی در خصوص مشائی به احمدی نژاد داده‌ایم.

✧پس از ذشت هشت روز گاز زلزله مهیب ۷ ریشتری هائیتی یک زلزله ۶ ریشتری دیگر در ۵۰ کیلومتری پایتخت اتفاق افتاد.

✧ عیدی امسال کارگران حداقل ۵۲۷ و حداکثر ۷۹۰ هزار تومان اعلام شد.

✧ بعد از حمله به کاخ ریاست جمهوری، کابل به حالت نیمه تعطیل درآمد.

✧ وزیر ارشاد: این دولت بالاترین سعه صدر را دارد.

✧ سیدمحمد خاتمی: روشنفکران باید برای بسط مردمسالاری تلاش کنند.

✧ رئیس انرژی اتمی: نیروگاه بوشهر امسال هم راه‌اندازی نمی‌شود، شاید سال دیگر.

✧ رئیس سازمان حفاظت محیط زیست: درختان جنگل گلستان براساس مصوبه دولت قطع شد.

✧هزاران نظامی آمریکایی درپی زلزله هائیتی وارد این کشور شدند.

✧ دادستان خوی در مقابل منزل خویش با شلیک گلوله به قتل رسید.

✧خسارت سالانه آلودگی هوادر ایران هشت میلیارد دلار تخمین زده شد.

✧به علت تاخیر دولت، طرح دوفوریتی مجلس برای تمدید برنامه چهارم مطرح شد.

✧معاون پارلمانی رئیس جمهور: بودجه عمرانی در سال ۸۹، ۶۰ درصد افزایش می یابد.

✧قیمت خرید تضمینی گندم ۳۳۰ تومان در هر کیلو اعلام شد.

✧ محبوبیت اوباما در پایان اولین سال ریاست جمهوری آمریکا از ۷۰ درصد به حدود ۵۰ درصد رسید.

✧رتبه ایران از نظر سرعت اینترنت بعد از افغانستان و عراق در رده ۱۸۶ قرار دارد، اما از نظر قیمت رکورد بالاترین قیمت جهان را شکسته است.

✧نمایندگان در پارلمان تایوان با مشت ولگد به جان هم افتادند.

✧طرح تعویض پلاک هفت میلیون موتورسیکلت از دهم بهمن ماه آغاز می‌شود.

✧انفجار در اوکراین پنج کشته برجای گذاشت.

✧حمله هواپیماهای سعودی به مواضع مخالفان دولت یمن در صعده، ادامه دارد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

عرب‌ها هم هسته‌ای می‌شوند

***گفته می‌شود اعراب درصدد دستیابی به سلاح هسته‌ای هستند**

اعلام خبر تلاش کشورهای عربی برای دستیابی به سلاح اتمی نه تنها تعجب برانگیز نبود بلکه یکبار دیگر بر این مساله صحه گذارد که اعراب درصدد هستند به وضعیت کنونی خاتمه داده و وارد مرحله جدیدی از فعالیت‌های تسلیحاتی شوند.

اگر جهان عرب وارد جنگ و رقابت تسلیحات هسته‌ای شود اوضاع و شرایط روز به روز وخیم‌تر خواهد شد زیرا تلاش طرفین برای تحقق اهداف و خواسته‌های تسلیحاتی خود قادر است خاورمیانه را در مسیری قرار دهد که به جنگ ویرانگر دیگری منجر شود.

جهان عرب پس از تشکیل اسراییل در سال ۱۹۴۸ قدم به مرحله‌ای از تاریخ حیات خود گذارد که هیچ نفعی برای آنها نداشت زیرا در عوض این که جنگ با اسراییل و ورود به جنگ و رقابت تسلیحاتی، سودی برای اعراب درپی داشته باشد لطمات بسیاری بر آنها وارد آورده و سبب از بین رفتن امکانات مالی و جانی کشورهای عرب گردید که آثار آن هنوز هم ادامه دارد.

حال در این مقطع زمانی برخی از سران عرب بر این باور هستند که دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی نظیر سلاحهای هسته‌ای می تواند امنیت و تمامیت ارضی خود را حفظ کرده و دشمنان و مخالفانشان را تحت فشار قرار دهند.

ماجرا از آنجا آغاز شد که اخباری درباره فعالیت‌های هسته‌ای کشورهای عربی در رسانه‌های خبری انتشار یافت. این موضوع یکی از محورهای اصلی کنفرانسی در موسسه خاور نزدیک واشنگتن بود که با حضور کارشناسان و تحلیلگران خاورمیانه برگزار شد.

در این کنفرانس برای نخستین بار موضوع و تحولات و فعالیت‌های هسته‌ای خاورمیانه مطرح شد که مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت.

«**جیم هوگلند**» روزنامه‌نگار روزنامه آمریکایی واشنگتن پست که برنده جایزه «پولیتزر» شده در این کنفرانس اعلام می‌دارد در حالی که جهان روی برنامه هسته‌ای ایران متمرکز شده و اسراییل تنها رژیم خاورمیانه است که دارای سلاح هسته‌ای می‌باشد قدرت نظام هسته‌ای جدید منطقه خاورمیانه یک کشور عربی خواهد بود که اخبار فعالیت‌هایش به زودی انتشار خواهد یافت.

در این ارتباط یک مقام بلندپایه عرب در محفلی در واشنگتن صراحتاً می گوید: یک کشور عرب در حال انجام تحرکاتی در زمینه تسلیحات هسته‌ای است. این موضوع از سوی «جیم هوگلند» مورد تاکید قرار می گیرد اما از نام بردن شخصیت و کشور مزبور خودداری می کند.

در این حال فعالیت هسته‌ای اسراییل مقوله‌ای است که تمامی جهان از آن مطلع هستند اما غربی‌ها و نهادهای ناظر بین‌المللی چشم‌های خود را به روی حقایق بسته‌اند.

برآوردها نشان می‌دهد زرادخانه تسلیحات هسته‌ای اسراییل دارای یکصد تا چهارصد کلاهک هسته‌ای می‌باشند. جالب توجه است که اسراییل هیچگاه NPT را نپذیرفته و نظارت بین‌المللی را همواره رد کرده است. ولی این رژیم بارها کشورهای عرب را به اتهام فعالیت‌های تسلیحات هسته‌ای مورد حمله قرار داده است که از آن جمله می‌توان به حمله سال ۲۰۰۷ به سوریه اشاره کرد.

اما برخی شواهد گویای این واقعیت است که عربستان و مصر در ماههای گذشته دست به فعالیت‌هایی زده و تماسهایی را برقرار کرده‌اند، از جمله عربستان در آمریکا به دنبال خرید کلاهک هسته‌ای است. یعنی این کشور برای تولید آن در داخل عربستان تلاش نمی کند بلکه می‌خواهد از بازار آزاد چنین موادی را تهیه کند.

افشای این مسائل آمریکا را به فکر ایجاد یک چتر امنیتی بر فراز کشورهای عرب خاورمیانه انداخته تا آنها به فکر توسعه و گسترش فعالیت‌های هسته‌ای خود نباشند. گفته می‌شود سخنان هوگلند توجه بسیاری را به خود جلب کرده و این سوال را در اذهان ایجاد کرد که منظور هوگلند کدام کشور عرب بوده است؟

مساله توجه اعراب به سلاح هسته‌ای اگرچه موضوع جدیدی نیست اما به گفته هوگلند مدتی است که شدت گرفته و از پرده بیرون افتاده است.

هر چند دلایل بسیاری برای تشدید این مساله عنوان می کنند ولی در صورتی که این مقوله ریشه‌ای و بدون جهت گیری مغرضانه مورد بررسی قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که هسته‌ای بودن اسراییل که سالها از آن می گذرد و جوسازیهایی که درباره برنامه هسته‌ای ایران می‌شود در پیدایش این وضعیت بی تاثیر نبوده‌اند.

اعراب هر چند از وحدت و هماهنگی و یا اتحاد و همبستگی دور هستند اما در نهایت جملگی آنها عرب بوده و از نظر فرهنگی، مذهبی و سیاسی دارای مشترکاتی هستند. همین مشترکات سبب گردیده آنها قادر باشند در زمینه بعضی مسائل به سادگی و آسانی دست به همبستگی و اتحاد بزنند و یا گاهی اوقات قادر به دوستی و اتحاد نباشند.

در منطقه‌ای که اعراب زندگی می کنند دو کشور هستند که در حقیقت عرب نبوده و دارای تفاوتهایی با اعراب می‌باشند. ولی این گونه نیست که همین دو کشور و دو ملت اشتراکاتی با اعراب نداشته باشند.

به طور مثال، ایرانی‌ها ملتی هستند که مسلمان شدند ولی عربی نشدند به همین دلیل در زمینه مذهبی دارای وجوه اشتراکی با اعراب هستند ولی در ارتباط با اسراییل و اعراب باید به این نکته اشاره کرد که هر دوی آنها از نژاد سامی هستند در حالی که این دو نژاد سالهاست رویاروی هم صف‌آرایی کرده‌اند.

هسته‌ای:

مساله هسته‌ای اعراب موضوع جدیدی نیست که گفته شود به برنامه هسته‌ای ایران ارتباط پیدا می کند، بلکه از زمانی که دشمنی اعراب و اسراییل شکل گرفته و عمیق تر شد آنها در صدد دستیابی به چنین سلاحی بر آمدند. خصوصاً وقتی آشکار شد که اسراییل توانسته با کمک متحدان غربی خود و رژیم نژادپرست پیشین آفریقای جنوبی به این تکنولوژی دست پیدا کند اعراب بیش از پیش درصدد فعالیت در این راستا بر آمدند.

اسراییل در زمانی که نژادپرستان سفید بر آفریقای جنوبی حکومت می کردند دارای رابطه گسترده‌ای با آنها بودند. این دو رژیم در زمینه هسته‌ای فعالیت گسترده‌ای داشتند و از آنجا که آفریقای جنوبی دارای معادن اورانیوم می باشد دوستی آنها عمیق تر شده بود.

سالها قبل زمزمه هایی درباره فعالیت هسته‌ای این رژیم و تلاش آن برای دستیابی به چنین سلاحهایی به گوش می رسید تا این که یکی از مقامات رسمی این رژیم صراحتاً اعتراف کرد که اسراییل دارای زرادخانه هسته‌ای است. همین مساله اعراب را مصمم کرد تا در این راستا قدم بردارند. امروزه می توان اعلام کرد که دو کشور سردمدار حرکت در این مسیر می باشند. مصر که از سالها قبل در صدد بود هسته‌ای شود و عربستان که در صدد است نقش رهبری را در میان اعراب بازی کند و مصر در همسایگی اسراییل قرار گرفته و عربستان در مجاورت مرزهای آبی ایران واقع شده است. کشورهای عضو شورای همکاری که عربستان در رأس آن قرار دارد سال قبل طرح هسته‌ای خود را به البرادعی رئیس کل پیشین آژانس بین المللی انرژی اتمی ارائه کردند که عمدتاً برنامه‌ای صلح‌آمیز را شامل می‌شد و مصر نیز از طریق آمریکا و فرانسه تلاش کرد در این زمینه اقداماتی صورت بدهد، اما آنچه بیش از همه در این سالها سوال برانگیز بوده فعالیت‌های هسته‌ای لیبی، سوریه و رژیم بعث عراق بوده است.

اسراییل در سال ۱۹۸۰ در اولین ماههای جنگ عراق و ایران اقدام به حمله هوایی به تاسیسات هسته‌ای عراق کرد. همچنین لیبی پس از فشارهای سازمانهای بین المللی و جامعه جهانی، به طور کامل برنامه هسته‌ای خود را که بازار سیاه پروفسور عبدالقدیر خان پاکستانی در شکل گیری آن نقش داشت تعطیل کرد. اما حملات هوایی و تبلیغاتی اسراییل به سوریه و اتهاماتی که متوجه دمشق شده مقوله جدیدی است که در ماههای اخیر افکار عمومی را به خود جلب کرده است با این حال می توان صراحتاً اعلام کرد اگر چه ممکن است اعراب در تلاش برای دستیابی به چنین سلاحهایی باشند ولی مطمئناً اگر چنین مساله‌ای تحقق یابد باید آن را در مصر و عربستان جستجو کرد که دو ستون اصلی سیاسی، نظامی و اقتصادی جهان عرب تلقی می شوند. البته ماهها قبل خصوصاً در زمان ریاست جمهوری ژنرال پرویز مشرف در پاکستان از قول اسلام آباد اعلام شده بود که این کشور موافقت کرده در صورت نیاز و در شرایطی که عربستان با خطر مواجه شده سلاح هسته‌ای به این کشور تحویل دهد، لذا با توجه به این رابطه گسترده بین ریاض و اسلام آباد می توان پیش بینی کرد که در صورت لزوم پاکستانی ها به یاری عربستان برخاسته و آنها را در این راستا مساعدت نمایند.

در ماههای گذشته جوسازیهایی از سوی کویت و شورای همکاری علیه برنامه هسته‌ای ایران صورت گرفته که در نشست‌های اعضای این شورا مورد تاکید قرار گرفته است. به همین دلیل آنها ممکن است برای توجیه اقدامات خود، ایران و اسراییل را عامل حرکت به سوی هسته‌ای شدن خودشان عنوان کنند. اسراییل تاکنون با هر گونه بازرسی آژانس و یا تن دادن به NPT مخالفت کرده است اما وضعیت ایران متفاوت می باشد، به هر حال در صورتی که جهان عرب به سوی هسته‌ای شدن قدم بردارد رویای خلع سلاح خاورمیانه به فراموشی سپرده شده و اوضاع بسیار وخیم خواهد شد.

این منطقه در حال حاضر با قدرتهای هسته‌ای محاصره شده، قدرتهایی که رابطه مطلوبی با کشورهای خاورمیانه دارند. به طور مثال اسراییل می تواند از حمایت هند برخوردار شود و یا عربستان قادر است رضایت پاکستان را جلب کند درحالی که ایران دارای رابطه هسته‌ای (غیر نظامی) قابل قبولی با مسکو است. در این میان مصری ها نیز می توانند از طریق عربستان و یا دیگر کشورهای عرب به دانش و تکنولوژی مورد نیاز خود دسترسی داشته باشند.

در هر حال گرایش اعراب به سلاح هسته‌ای اوضاع را در این منطقه به مراتب خطرناک تر کرده و مسابقه تسلیحاتی را تشدید کرده و زمینه برخورد میان کشورها را حادتر خواهد کرد. به همین دلیل آنچه باید مورد توجه قرار بگیرد خلع سلاح خاورمیانه و سوق دادن تحولات به سوی حل و فصل اختلافات از راههای دیپلماتیک است که در این صورت باید افراط گرایی مهار شده و دوستی ها جای دشمنی را بگیرد زیرا هیچ کشوری از مسابقه مرگبار تسلیحاتی سود نبرده و موفق نخواهد شد. ■

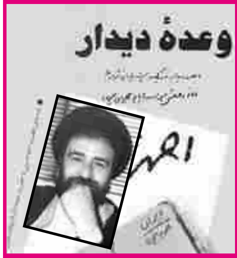

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۱۶

زمان: ۱۵ فروردین ۱۳۵۲ / ۲۹ صفر ۱۳۹۳ مکان: نجف

بسمه تعالی

۲۹ صفر ۹۳ـ احمد عزیز

مرقوم مورخ ۱۰ صفر واصل، سلامت و سعادت شما را خواهانم.

۱ـ پاکت جوف را خودتان ببرید منزل آقای زنجانی«۱» ومبلغ سه‌هزار تومان از حضرت حجت‌الاسلام‌والمسلمین آقای عمّ بزرگوار«۲» بگیرید و ببرید برای ایشان.

۲ـ مبلغ یک هزار تومان فرستادم برای عیدی شما و خانم محترمه و سه دختر«۳»، هر یک دویست تومان.

۳ـ از قرار بعض مرقومات تهران، آقای تهرانی«٤» به بعض مؤسسات از قبیل مدرسهٔ علوی وجوه فراوانی اجازه می دهند؛ به ایشان تذکر دهید که این نحو مؤسسات محتاج به وجوه شما نیستند و در اجازه احتیاط نمایید.

٤ـ مانع ندارد به مشهدی رضا پانصد و به مشهدی نادعلی«٥» چهارصد داده شود. پاکات«٦» جوف را به وسیلهٔ مطمئنی برسانید. از خداوند توفیق شما را برای تحصیل علوم دینیه و تهذیب اخلاق و اعراض از دنیا خواستارم. والسلام علیکم.

پدرت

....

یادگار امام درباره پاورقیهای این نامه چنین نوشته است:

۱. آیت‌الله حاج سیداحمد زنجانی ـ رحمهٔ‌الله علیه ـ از دوستان بسیار صمیمی حضرت امام بودند.

۲. حضرت آیت‌الله سیدمرتضی پسندیده.

۳. منظور، خواهران گرامی مخاطب است.

۴. آیت‌الله شیخ محمدصادق تهرانی وکیل حضرت امام که بعد از گذشت مدتی از وکالت، ایشان را تبعید کردند.

۵. مشهدی رضا و نادعلی هر دو از خدمتگزاران بیت امام در قم هستند که ماهانه دویست و پنجاه تومان حقوق می گرفتند و بعد از اجازهٔ اینجانب (احمد خمینی) از امام، معظم‌له حقوقشان را مقداری اضافه کردند.

۶. نامه‌هایی بوده‌است که امام خمینی دستورات مختلفی، چه در مورد مبارزات و چه در امور شرعیه، می فرستادند.

مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

ان شاءالله تعالی سلامت باشید.«۱» ماها بحمدالله سلامت هستیم و محتاج به دعا. جواب مرقوم آقای عمو«۲» را از طریق دیگر فرستادم؛ امید است برسد. از ایشان خیلی توجه کنید و خدمت به ایشان فرض است از برای شما. به دخترها و خانم خودتان سلام می رسانم. حسن را می بوسم.

پدرت

خوب است محلی را در تهران یا قم تعیین کنید که بعضی نامه‌ها را به آنجا بفرستم.

....

۱. امام برای جلوگیری از تعقیب من (توسط ساواک) خواسته‌اند مطالبشان را به صور مختلف به من برسانند. من بارها به همین دلیل به ساواک احضار و یا دستگیر می شدم. خدا می داند که در آن ایام بر من چه گذشت. (سیداحمد خمینی)

۲. آقای سیدمرتضی پسندیده.

در برابر حق فروتنی کن تا عاقل ترین مردم باشی ● امام کاظم(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

از خوشه‌های انگور تا بمب‌های خوشه‌ای!

اولین پیش‌بینی‌ها درباره طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، در همان اولین ساعات، پس از اجرای رسمی این طرح، به حقیقت پیوست

«اگر شما یک خانواده دو نفری هستید و درآمدتان به طور ماهیانه، حداقل دویست و نود هزار تومان است، به شما یارانه در طرح هدفمند کردن یارانه‌ها تعلق نخواهد گرفت.» این بخشی از جملات رئیس سازمان آمار ایران بود که چند روز قبل در توضیح چگونگی اجرای این طرح بیان شد. البته پیش از این هم کسان زیادی از میان مسوولان درباره ابعاد و اوصاف و چگونگی آن گفته بودند و زیاد هم گفته بودند اما زمانی که قرار شد طرح به طور کامل و دقیق اجرا شود، این مرکز آمار ایران بود که تکلیف بزرگی را به عهده گرفت و قرار بر این شد تا اطلاعات تمام خانواده‌های ایرانی به طور کامل توسط این مرکز گرفته و بازبینی و کنترل شود و با این اطلاعات معلوم شود چه کسانی در کدام طبقه اقتصادی قرار می گیرند و شامل گرفتن چقدر یارانه مستقیم به طور نقدی و ماهیانه خواهند بود. به این ترتیب یکی از حساس ترین بخشهای طرح بر دوش مرکز آمار افتاد، این مرکز هم ۶ماه کار فشرده کرد و اگر قبلاً در تقسیم‌بندیهای اقتصادی مردم در طبقات مختلف اقتصادی قرار می گرفتند و بارها و بارها در توضیحات مسوولان طرح هدفمند کردن یارانه‌ها گفته شد که مردم در دهکهای دهگانه تقسیم‌بندی خواهند شد، اما پس از انجام کار توسط مرکز آمار ایران، به طور رسمی گفته شد که نه طبقه‌ای در کار است و نه دهکی، بلکه برخلاف آنچه گفته شده مردم ایران در سه خوشه جای گرفته‌اند که تنها خوشه های اول و دوم که روی هم رفته ۷۰ درصد مردم را تشکیل می دهند، مشمول گرفتن یارانه‌ها خواهند بود. به این ترتیب به جای تشکیل ده دهک که طبیعتاً طبقه‌بندی دقیق تری به نظر می رسید، تنها به سه خوشه اکتفا شد و اولین تغییر عملی در اجرای طرح نسبت به آنچه دست کم تا چند روز قبل اعلام می‌شد اتفاق افتاد.

اتفاق دوم و تغییر دوم زمانی برای مخاطبان طرح معلوم شد که اعداد درآمد خانواده‌ها از سوی رئیس مرکز آمار به طور رسمی از رسانه‌ها پخش شد و اعدادی در این تقسیم‌بندیها اعلام شد که بسیاری از شنوندگان، زمانی که درآمد خود را با خوشه‌ها و رقمهای اعلام شده مقایسه کردند به این نتیجه رسیدند که شامل یارانه نخواهند شد.

بهترین نمونه که می تواند مبنای مقایسه برای دیگر خانواده‌ها هم باشد، همانی است که در ابتدا گفته شد: اینکه اگر خانواده‌ای ۲ نفر باشند و درآمدشان در ماه بیشتر از ۲۹۰ هزار تومان، از گرفتن یارانه، ظاهراً محروم هستند و به همین نسبت عدد خانواده‌ها و میزان درآمدشان بیشتر می‌شد تا خانواده‌های ۹ نفره و بیشتر. جالب اینجاست که براساس قانون، حداقل دستمزد برای یک ایرانی در سال ۸۸، ۲۷۰ هزار تومان تعیین شده، از سوی دیگر وقتی از خانواده ۲ نفری سخن به میان می‌آید، به طور طبیعی در این خانواده یک نفر مشغول به کار است و بر این اساس هر خانواده ایرانی دو نفره که به طور معمول یک نفر از آن دو به کار مشغول باشند، درآمد حداقل ۲۷۰ هزار تومان دارند و کافیست تنها ۲۰ هزار تومان دیگر هم به این حداقل دستمزد اضافه شود تا این عادی ترین خانواده ایرانی، براساس تقسیم‌بندی رسماً اعلام شده مرکز آمار، در خوشه سوم قرار گیرند و مشمول گرفتن یارانه نباشند. اوضاع دیگر خانواده‌های ایرانی هم در این تقسیم‌بندی اعلام شده چندان بهتر از این نیست و از همین رو، پس از این نخستین مصاحبه رسمی یکی از مراجع اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، شهروندان زیادی، خود را محروم از گرفتن یارانه‌ها احساس می کنند و سهم خود را از این طرح، تنها افزایش قیمت‌های پس از اجرای طرح می‌بینند. نکته دیگر اینکه، بین شهروندان ساکن در شهرهای بزرگ و نسبتاً بزرگ که بخش زیادی از ایرانیان را تشکیل می‌دهند، با ساکنان شهرهای کوچک و روستاها، یک اختلاف غیرقابل انکار وجود دارد، و آن اینکه بر مبنای اعداد و تقسیم‌بندیهای مرکز آمار، اگر درآمد ماهیانه ۲۹۰ هزار تومان به عنوان معیار قرار گیرد، این عدد در شهری مثل تهران برای یک خانواده ۲ نفری با خانواده ۲ نفر دیگری در روستای زیبای بسیار دورتر از تهران، معنای یکسانی ندارد، چرا که اگر این دو نفر را زوج ایرانی فرض کنیم، با این درآمد امکان فراهم کردن حداقل های یک زندگی ساده را در تهران نخواهند داشت و این مبلغ حتی سرپناهی ساده هم برایشان فراهم نمی کند اما طبق خوشه‌بندیهای مرکز آمار، این خانواده، خانواده‌ای بهره‌مند، ارزیابی شده و شامل یارانه نخواهند بود ولی همین خانواده با این درآمد در یک روستای دوردست، سطح برخورداری اقتصادیشان به مراتب بالاتر و بهتر خواهد بود، پس ۲ خانواده با درآمدی یکسان در این طرح از مشمول یارانه‌ها بیرون خواهند بود در حالی که سطح رفاه یکی با دیگری بسیار متفاوت است. عجیب‌تر اینکه، چند ساعت پس از اعلام این ارقام و خوشه‌ها از سوی مرکز آمار ایران و پیچیدن این شایعه و شائبه که به این ترتیب بسیاری خانواده‌ها از گرفتن یارانه محروم خواهند شد، رئیس جمهور عزیز در مجلس شورای اسلامی، جملاتی می گویند که با اطلاعاتی که از مرکز آمار ایران خارج شد، فاصله فراوان دارد. ایشان اصرار می کنند که براساس این طرح تمام ایرانیان یارانه خواهند گرفت مگر آنها که خود مایل به گرفتن یارانه نباشند، و هنگامی که سوال می شود، حرفهای همکاران شما، چیزی غیر از این بوده است، اینطور ادامه می دهند که همکارانم هر کدام تنها بخشی از طرح را توضیح داده‌اند ولی در این طرح به طور گام به گام و در مراحل مختلف، یارانه به گونه‌ای تقسیم

ستاره‌ها به زمین می آیند

سرانجام یک مسوول حمل و نقل هوایی کشور اعتراف کرد که جایگزین هواپیماهای روسی در ایران، غیرممکن است

این بار در فاصله چند ساعت اتوبوس حامل مسافران در غرب کشور از جاده منحرف شده، واژگون می‌شود و تعدادی قربانی می گیرد، سپس آنسوتر و حوالی مرکز ایران قطاری از ریل خارج می‌شود و تعدادی قربانی دیگر برجا می گذارد و سپس در شرق کشور هواپیمایی در باند فرودگاه دچار حادثه می‌شود و مسافران دیگری مجروح می شوند. هیچکدام از این حوادث دیگر تازگی ندارند، تنها نکته جدید تصمیمی است که بلافاصله پس از حادثه هوایی یک فروند توپولوف روسی در فرودگاه مشهد، از سوی یکی از شرکتهای مسافربری هوایی اعلام می‌شود، اینکه پس از چند حادثه هوایی که در یکسال گذشته در ایران روی داد و در اکثر آنها، هواپیماهای ساخت کشور روسیه، دچار اشکال و سانحه شدند، این شرکت محترم تعداد ۶ فروند هواپیمای توپولوف خود را با چند فروند هواپیمای ایرباس اروپایی جایگزین خواهد کرد. می‌بینیم که ظاهراً برخلاف آنچه سالها گفته می‌شود که به دلیل تحریمها، امکان استفاده از هواپیماهای غیرروسی در ایران بسیار محدود است، اگر بخواهیم و عده‌ای تصمیم بگیرند و البته حوادثی دلخراش، آنها را به این تصمیم وادار کند، راههایی برای بهره‌مندی ایرانیان عزیز از هواپیماهای غیرروسی هم فراهم است، چیزی که تا پیش از این یا گفته نمی‌شد یا بسیار آرام و کوتاه و گذرا! مدیرکل مطالعات ایمنی وزارت راه هم در میان این حوادث، حرفهای جدیدی دارد، اینکه او و همکارانش برای آسایش و آسودگی خیال مسافران راههای زمینی قصد دارند، راههای ایمن و مسیرهای غیرایمن و پرخطر کشور را به مردم معرفی کنند. راه‌حل نیز از نظر این اداره کل آن است که راهها ستاره‌دار شوند و راههای پنج ستاره که ایمن و دور از

طعم خوش جنگ!

این اولین جنگی است که تماشاگرانش خوشنود و مشتاق ادامه آن هستند

از تصمیمات خوب دولت است یا بارشهای فراوان سال گذشته یا تلاش بسیار کشاورزان، هنوز کاملاً معلوم نیست، اما آنچه کاملاً معلوم است اینکه از امروز که حدود ۴۵ روز تا ایام سال نو باقی مانده است، بسیاری دست‌اندرکاران معتقدند، بازار میوه شب عید، بازار آرام و منصفانه‌ای خواهد بود. تعرفه و عوارض گمرکی واردات میوه‌های خارجی، در حد صفر یا بسیار نزدیک به آن است و واردات میوه به این ترتیب بسیار برای واردکنندگان به صرفه است، پس میوه فراوانی از خارج به داخل آورده شده، در همین زمان باغهای مرکبات و دیگر محصولات مناسب شب عید هم امسال بسیار پرمحصول بوده‌اند و انبارها هم در حال انباشته شدن هستند. باغدار ایرانی دیگر از اینکه با این مقدار محصول داخلی، چرا اجازه واردات داده می‌شود و وارد کننده میوه هم نگران از اینکه نکند برای شب عید تعرفه میوه‌های خارجی بالاتر برود، پس همزمان

خواهد شد که به تمام ایرانیان خواهد رسید «و خوشه‌های نعمت میان همه تقسیم خواهد شد.» چند دقیقه بعد، رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی که با همین سوالات و ابهامات مواجه شده‌اند، اینطور می گوید که اجرای گام به گام و دادن مرحله به مرحله یارانه به اقشار و طبقات گوناگون مردم مخالف قانون هدفمند کردن یارانه‌هاست و همه مردم به طور همزمان باید از آن بهره‌مند گردند.

اینطور که پس از چند ساعت از شروع اجرای رسمی هدفمند کردن یارانه‌ها پیداست، پیش بینی‌ها در مورد این طرح در حال وقوع‌اند. طرح بسیار خوب ولی بسیار پیچیده‌ای که در حال اجراست در عمل با مشکلات فراوانی مواجه است و نخستین آسیب اینکه آثار روانی آن بر جامعه، غیر قابل پیش بینی و در برخی موارد غیر قابل کنترل است. اینکه مجریان طرح و همکاران رئیس جمهور، در برنامه‌ای رسمی و اعلامی قطعی به مردمی که قصد برنامه‌ریزی اقتصادی برای خود و خانواده‌هایشان را دارند، چیزی بگویند که پس از چند ساعت معلوم شود آنچه گفته شده، تمام مطلب و تمام واقعیت نبوده و هر لحظه باید منتظر اخبار تکمیلی و برنامه‌های جدید باشند، جوّنا آرام و متشنجی بر فضای اقتصادی ایجاد می کند که تبعات تورمی و پولی آن غیر قابل مهار است که اگر چنین شیوه‌ای تکرار شود، اعتماد و اطمینان مخاطبان طرح مورد خدشه و آسیب قرار خواهد گرفت. از یاد نبرده‌ایم که رئیس مرکز پژوهشهای مجلس، در جلسه‌ای علنی اعلام کرد با بسیاری از اساتید اقتصادسنجی، جلسات مختلفی برگزار شده ولی ایشان از پیش بینی رقم دقیق تورمی که از اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها ایجاد خواهد شد، اعلام ناتوانی کرده‌اند، چرا که تبعات روانی و رفتار اقتصادی غیر قابل پیش بینی در این طرح، می تواند هر عدد و رقمی را در پیش بینی‌ها، بسیار تغییر دهد. تا هنوز مراحل نخستین اجرای طرح، در حال اجراست دولتمردان باید از چنین بی احتیاطی هایی خودداری کنند و الا تکرار تجربه اعلام خوشه‌ها و سپس اصلاح و تکمیل و جبران آن، می تواند با ترکیدن بمب‌های خوشه‌ای در جامعه، چندان تفاوتی نداشته باشد. ■

خطر تصادف و مرگ هستند به مردم شناسانده شوند و راههای بی‌ستاره مورد تحریم قرار گیرند، اما عجیب اینکه این اداره کل می گوید که از دادن این ستاره‌ها به آن راهها، فعلاً معذور است چرا که برای این کار به اطلاعاتی نیاز دارد که این اطلاعات در اختیار پلیس راهنمایی و رانندگی است و این مرجع، آن اطلاعات را در اختیار وزارت راه قرار نداده که اگر چنین شود، وزارت راه آمادگی دارد تنها طی ۹۰ روز کار اعطای ستاره به راهها را به پایان برد... امیدواریم مثل همیشه، که دست کم پس از این حوادث دنباله‌دار هوایی و زمینی، اظهار نظرهای مقامات هوایی و زمینی به سرانجام خوشنود کننده‌ای برسد، هر چند در این میانه سکوت مسوولان حمل و نقل ریلی کشور درباره حادثه خروج از ریل قطار مسافربری که خوشبختانه بسیار کم‌سابقه هم بوده است، عجیب به نظر می‌رسد. ■

تولید کننده ایرانی برای خارج کردن رقیب، بیشتر و بهتر تولید می کند و واردکنندگان هم از هراس تعرفه‌های بالا، در این روزها تا آنجا که می توانند وارد می کنند.

نبرد تولید کننده و وارد کننده در عرصه میوه‌جات به شدت ادامه دارد و همه منتظر تصمیم وزارتخانه‌های بازرگانی و جهاد کشاورزی‌اند تا ببینند، حکم او این جنگ را به کدام طرف مغلوبه خواهد کرد، و مصرف کننده ایرانی لبخند بر لب و مطمئن از بازار یک ماه آینده... روزهایی که میوه‌های خوش رنگ با قیمت‌های خوب به آنها خوشامد خواهند گفت. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

ادامهٔ قطره‌ای دربارهٔ ترجمه

محمد رضا باطنی عزیزم که استاد بی‌بدیل زبانشناسی ماست، می گوید: «واژه‌هایی که از زبانی دیگر به زبان فارسی راه می‌یابند، دو گروهند: گروهی که معادل ندارند و ضروری هستند، گروهی که معادل دارند و ضروری نیستند». تلوزیون، رادیو، شوفاژ، فیلم و... از گروه اولند، نرس، فول تایم، دئوترم، لوستر و... از گروه دومند.

واژه‌های قرضی گروه دوم به دلیل فخر فروشی وارد زبان فارسی شده‌اند و می‌شوند و معمولاً بین طبقات بالای شهری رایجند. **مثال:** در زبان فارسی کلمهٔ قطار داریم که در معنی عربی خودش به کار نمی‌رود و به معنی وسیلهٔ سفری بزرگی است که روی راه آهنی (ریل) حرکت می کند. بیشتر بالا شهری‌ها برای تفاخر دوست دارند به قطار بگویند ترن. این از این... موضوع دیگری که دربارهٔ واژه‌های قرضی که در فارسی معادل دارند، تابو بودن برخی از کلمات است که با مثال برای شما توضیح می دهم: کلمهٔ «گواتر» از واژه‌های قرضی رایجی است که معادل دارد: «غم‌باد» ولی چون غم‌باد، بار منفی دارد و کسی که به گواتر مبتلا باشد، دوست ندارد بگوید من غم‌باد دارم، معادل خارجی آن را به کار می‌برد. کلمهٔ «توالت» هم به جای کلمه‌ای به کار می‌رود که تابوست و مردم دوست ندارند کلمهٔ رایج فارسی آن را به زبان بیاورند. قبلا به آن می گفتند مبال یعنی جای بول. بعد گفتند مستراح. بعد گفتند آبریزگاه. بعد گفتند کناراب. بعد گفتند توالت. مدتی می گفتند دبلیو. سی. حالا می گویند دستشویی یا سرویش بهداشتی. چرا؟ چون هر بار که کلمه‌ای جدید برایش جایگزین کردند، دوباره این احساس در مردم به‌وجود آمد که دارند کلمه‌ای مشمئز کننده و کثیف به زبان می آورند. همچنین است کلماتی که دربارهٔ لباس زیر به کار می‌رود. مردم حس می کنند به کار بردن برخی از واژه‌ها قبح دارد و زشت است. این مربوط است به شرم و حیای ایرانی‌ها. برای چنین واژه‌هایی مثال بسیار است که شرم روزنامه‌نگاری از نوشتن آنها جلوگیری می کند.

این واژه‌ها گاه در غیر معنی اصلی خود به کار می‌روند. مثلاً مستراح در عربی به معنی جای استراحت است. توالت در فرانسه به معنی آرایش و جای آرایش کردن است. دستشویی یعنی جای شستن دست. البته این واژه‌ها کمی معنادار است. مثلا چون محل آبریزگاه و جای شستن دست و آینه در دو اتاقک تو در تو قرار گرفته است، مردم دست خود را در آنجا می‌شویند. یا چون رسم است که خانم‌ها دوست ندارند جلو دیگران آرایش کنند، به آبریزگاه می‌روند و در را می‌بندند و جلو آینه آرایش می کنند ضمنا چون دوست ندارند بگویند به آنجا می روند تا آرایش کنند، معادل فرانسهٔ آن را به کار می برند و می گویند: میرم توالت. همچنین است کلمهٔ ادرار که به معنی مستمری است و سعدی می گوید: «مرا در نظامیه ادرار بود» یعنی در مدرسهٔ نظامیه هر ماه مستمری داشتم. مردم به بول گفتند ادرار بعد گفتند پیشاب و حالا یا می گویند جیش یا می گویند دسشویی دارم.

برخی از کلمه‌ها که برای برخی‌ها تابو هستند، به زبان اشاره ترجمه می‌شوند. **مثال:** کسی می‌خواهد سیگار بکشد اما خجالت می کشد که کلمهٔ سیگار را به زبان بیاورد، بنابراین دستش را به حالت سیگار کشیدن در می آورد (دوشاخه محبت)، بعد آن را جلو لب می گیرد. یعنی صداشو درنیار... دارم میرم سیگار بکشم.

برخی از واژه‌های قرضی ضروری، پس از ورود به زبان فارسی، تغییر معنی می‌دهند. **مثال:** گلن گدن که به ترکی یعنی می آید و می‌رود ولی در فارسی شده است گلنگدن یعنی وسیله‌ای که سلاحی مانند هفت‌تیر یا تفنگ و مسلسل را آمادهٔ تیراندازی می کند. یا آچار به ترکی یعنی کلید ولی در فارسی... خودتان می‌دانید یعنی چه. ماژیک به فرانسه یعنی جادو و جادویی اما در فارسی یعنی همین ماژیک خودمان که با آن می‌نویسیم یا نقاشی می کنیم.

برخی از این واژه‌ها که به فارسی راه یافته‌اند، نام کارخانهٔ سازندهٔ وسیله‌ای هستند. **مثال:** فاب و تاید که نام سازندگان کارخانه‌هایی است که اولین پودرهای لباسشویی را به ایران صادر کردند. کلینکس و دئوترم هم از این دست است. بعضی کلمه‌ها کلا عوض می‌شوند. مثلا پپسی و کانادا که پس از انقلاب به سیاه و نارنجی تبدیل شدند.

برخی از کلمه‌های خارجی معنی‌هایی خاص پیدا می کنند. مانند **فوتبال و بسکتبال و پاساژ** که در زبان اصلی به این معنی‌هاست: توپی که مخصوص بازی با پاست، توپی که برای انداختن آن در سبد ساخته شده و محلی که گذرگاه است اما دو کلمهٔ اولی در فارسی به معنی نوع خاصی از بازی است و دومی به معنی گذرگاهی است که محل خرید است.

برخی از واژه‌های قرضی از دو زبان با دو تلفظ گوناگون به فارسی راه یافته‌اند و دو معنی گوناگون پیدا کرده‌اند.

مثال: «سیمان» فرانسوی است و انگلیسی‌ها به آن «سمنت» می گویند. در فارسی به نوع آماده نشده‌اش می گویند سیمان و اگر آن را با آب مخلوط کنند، می‌شود سمنت. «لامپ» انگلیسی است که روس‌ها به آن می گویند «لامپا» در فارسی به چراغ برق می گویند لامپ و به چراغ روشنایی نفتی می گویند لامپا.

برخی از واژه‌های خارجی که مرکب هستند، وقتی وارد فارسی می‌شوند، یکی از اجزای خود را از دست می‌دهند. مثل موتورسیکلت که به موتور تبدیل شده است. یا سوپرمارکت که مردم به آن می گویند سوپر. در سوپر مارکت، بخش دوم یعنی مارکت به معنی مغازه است و در فارسی حذف شده است. همچنین است بسکتبال و کلاشینکف که به بسکت و کلاش تبدیل شده‌اند.

سوپر مارکت: این کلمه تغییرات جالبی کرده است. سوپر یعنی بزرگ و اَبَر و برتر. مارکت هم یعنی مغازه. در فارسی، مردم آن را به سوپر، سوپرِ گوشت، سوپرِ میوه، مینی سوپر، و... تبدیل کرده‌اند. از سوپر به یاد سوپر دولوکس افتادم. در فرانسه، کسرهٔ اضافه را de می‌نویسند.

آنها به اتوبوس لوکس می گویند: autobus de lux ورود de به فارسی و اشتباه آن با عدد «دو» این تصور را ایجاد کرده است که اتوبوس دولوکس از اتوبوس لوکس، باید لوکس‌تر باشد و کلمه‌های لوکس و دولوکس و سوپر لوکس به همین دلیل در فارسی رایج شده است.

این قطره ادامه دارد

● حضرت امیر(ع): گمان را ملاک قضاوت و عدالت قرار ندهید

زیر نظر: محمود صفادار

شهر سوخته و رازهای باقیمانده بسیار

شهر سوخته در ۵۶ کیلومتری زابل در استان سیستان و بلوچستان و در حاشیه جاده زابل – زاهدان واقع شده است. این شهر در سال ۳۲۰۰ قبل از میلاد پایه گذاری شده و مردم این شهر در چهار دوره بین سالهای ۱۸۰۰ تا ۳۲۰۰ قبل از میلاد در آن سکونت داشته‌اند.

کلنل بیت، یکی از ماموران نظامی بریتانیا از نخستین کسانی است که در دوره قاجار و پس از بازدید از سیستان به این محوطه اشاره کرده و نخستین کسی است که در خاطراتش این محوطه را شهر سوخته نامیده و آثار باقیمانده از آتش سوزی را دیده است. پس از او سر اورل اشتین با بازدید از این محوطه در اوایل سده حاضر، اطلاعات مفیدی در خصوص این محوطه بیان کرده است. بعد از او شهر سوخته توسط باستانشناسان ایتالیایی به سرپرستی مارتیسو توزی از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ مورد بررسی و کاوش قرار گرفت. این شهر یکی از آثار تاریخی استان سیستان و بلوچستان به شمار می آید.

بر مبنای یافته‌های باستانشناسان، شهر سوخته ۱۵۱ هکتار وسعت دارد و بقایای آن نشان می‌دهد که این شهر دارای پنج بخش مسکونی واقع در شمال شرقی شهر سوخته، بخشهای مرکزی، منطقه صنعتی، بناهای یادمانی و گورستان است که به صورت تپه‌های متوالی و چسبیده به هم واقع شده‌اند. هشتاد هکتار شهر سوخته بخش مسکونی بوده است. تحقیقات نشان داده است این محوطه بر خلاف اکنون که محیط زیست کاملاً بیابانی دارد و فقط درختان گز در آنجا دیده می‌شود، در پنج هزار سال قبل از میلاد منطقه‌ای سبز و خرم با پوشش گیاهی متنوع و بسیار مطلوب بوده و درختان بید مجنون، افرا و سپیدار در آنجا فراوان وجود داشته است. در آن دوران نیز این منطقه بسیار گرم بوده، اما آب رودخانه هیرمند و شعباتش به خوبی زمینهای کشاورزی شهر سوخته را سیراب می کرده است. دریاچه هامون در ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد دریاچه‌ای بزرگ و پرآب بوده و رودها و شاخه‌های قوی از آن منشعب می‌شده و در اطراف آن نیزارهای وسیعی وجود داشته است. در بررسیهای منطقه‌ای در اطراف شهر سوخته بستر رودخانه‌های مختلف و آبراه‌هایی پیدا شده که به مزارع کشاورزی شهر سوخته آب می‌رسانده‌اند.

در اولین فصل کاوش در شهر سوخته کوچه‌ها و خانه‌های منظم، لوله کشی آب و فاضلاب با لوله‌های سفالی پیدا شد که نشان دهنده وجود برنامه‌ریزی شهری در این شهر است.

منطقه گورستان

از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۳ تعداد ۱۴ گمانه به مساحت تقریبی ۲۳۰۰ مترمربع در گورستان شهر، حفاری شده و در نتیجه ۳۱۰ گور کشف شده است. طی کاوشهای به عمل آمده توسط باستانشناسان، برخی از مردم شهر سوخته را با لباس و پارچه کفنی دفن می کرده‌اند. در تعدادی از قبرها، آثار پارچه بر روی بدن اجساد مردگان دیده می‌شود. پارچه‌ها به سه شکل مختلف در قبرها دیده می‌شود.

به صورت کفن، که مرده‌ها را در آن می‌پیچیده‌اند.
به شکل لباس زیر انداز و رو انداز.
کف قبر فرش شده و مرده را با لباس در آن می گذاشتند.

اشیاء سفالی اصلی‌ترین موادی هستند که تقریبا در همه قبرها وجود دارند. در کنار این دسته از اشیاء، هدایای دیگری ساخته شده از سنگ، چوب و پارچه نیز در قبور دیده می‌شود.

صنعت و مشاغل

شهر سوخته مرکز بسیاری از فعالیتهای صنعتی و هنری بوده، در فصل ششم کاوش در شهر سوخته نمونه‌های جالب و بدیعی از زیورآلات به دست آمد. در جریان حفاریهای فصلهای گذشته در شهر سوخته مشخص شد که با توجه به صنعتی بودن شهر سوخته و وجود کارگاههای صنعتی ساخت سفال در این منطقه، ساکنان از درختان موجود در طبیعت محوطه برای سوخت استفاده می کرده‌اند. شهر سوخته مرکز بسیاری از فعالیتهای صنعتی و هنری بوده است....

باستانشناسان با یافتن مهره‌ها و گردنبندهایی از لاجورد و طلا در یک گور درباره روشهای ساخت ورقه‌ها و مفتولهای طلایی به تحقیق پرداختند و دریافتند صنعتگران شهر با ابزار بسیار ابتدایی ابتدا صفحه‌های طلایی بسیار نازک به قطر کمتر از یک میلی‌متر تهیه کرده و بعد آنها را به شکل لوله‌های استوانه‌ای در می‌آوردند و پس از اتصال دو سوی ورقه‌ها به یکدیگر مهره‌های سنگ لاجورد را در میان آن قرار می‌دادند. در شهرسوخته انواع سفالینه‌ها و ظروف سنگی، معرق کاری، انواع پارچه و حصیر یافت شده که معرف وجود چندین نوع صنعت، به ویژه صنعت پیشرفته پارچه بافی در آنجا است. تا کنون چند نوع بافت پارچه یکرنگ و چند رنگ و قلاب ماهیگیری در شهر سوخته به دست آمده و مشخص شده

مردم این شهر با استفاده از نیزارهای باتلاقهای اطراف هامون سبد و حصیر می‌بافتند و از این نی‌ها برای درست کردن سقف هم استفاده می کردند. صید ماهی و بافت تورهای ماهیگیری نیز از دیگر مشاغل مردمان شهر سوخته بوده است. شهر سوخته بدون شک جزو شهرهای بسیار پیشرفته زمان خود بوده است. این نکته نه تنها در بقایای آثار معماری و کارهای ظریف دستی و صنعتی دیده می‌شود بلکه در سازماندهی اجتماعی شهر نیز دیده می‌شود.

شهر سوخته دارای تشکیلات منظم و مرتبی بوده است. آثار باقی مانده نشان‌دهنده این امر است که این شهر طی هزاره سوم پیش از میلاد، دارای یک نظام مرتب و منظم آبرسانی، تخلیه فاضلاب و دانش پزشکی بوده تا آن حد که پزشکان این شهر نه تنها از علومی چون شکسته بندی آگاه بوده‌اند بلکه می‌توانسته‌اند به اجرای اعمال شگفت‌انگیز جراحی مغز دست بزنند. از سوی دیگر پیدا شدن تنها لوح نوشته آغاز دوران ایلامی این شهر، همراه با آثار مهرها، نشان از ارتباطات تجاری و کنترل اقتصادی منطقه از سوی این جامعه دارد.

چشم مصنوعی در شهر سوخته

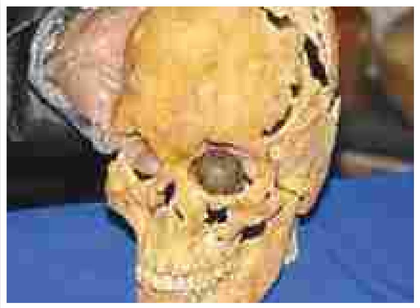

برای نخستین بار در شهر سوخته یک چشم مصنوعی متعلق به ۴۸۰۰ سال پیش کشف شد. به نقل از روابط عمومی پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، سید منصور سید سجادی سرپرست گروه باستانشناسی شهر سوخته با اعلام این مطلب گفت: این چشم متعلق به زنی تنومند ۳۲ تا ۳۶ ساله است که در منطقه گورستان مدفون بوده است. وی با اشاره به مطالعات اولیه که بیانگر وجود آثار آبسه در زیر طاق ابرو است، افزود: به علت طول زمان زیادی که بخش زیرین چشم مصنوعی با پلک در تماس بوده آثار ارگانیکی پلک چشم در روی آن قابل رویت است.

سجادی در خصوص جنس چشم مصنوعی اظهار داشت: جنس و ماده چشم یاد شده هنوز مشخص نیست و تشخیص آن به آزمایشهای بعدی موکول شده اما به نظر می‌رسد در ساخت این چشم از قیر طبیعی که با نوعی چربی جانوری مخلوط شده، استفاده شده است. سرپرست هیئت باستانشناسی شهر سوخته خاطر نشان کرد: در روی این چشم مصنوعی ریزترین مویرگ‌های داخل چشم توسط مفتول های طلایی به قطر کمتر از نیم میلی‌متر طراحی شده‌اند. وی تصریح کرد: مردمک این چشم در وسط طراحی شده و تعدادی خطوط موازی که تقریبا یک لوزی را تشکیل می‌دهند در پیرامون مردمک دیده می‌شود و از دو سوراخ جانبی واقع در دو سوی این چشم مصنوعی جهت نگهداری و اتصال آن به حدقه چشم استفاده می‌شده است.

نخستین تصویر متحرک جهان

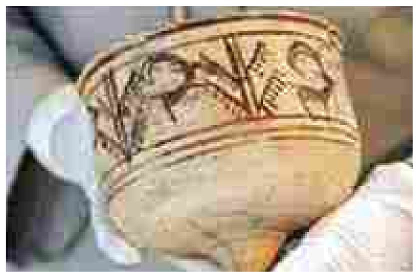

پنج هزار سال پیش در «شهر سوخته»، هنرمندی نقاش، روی یک جام سفالین طرحی از یک «بز» را نقاشی کرد. او در نظر داشت که نقش بز را در اطراف دهانه جام تکرار کند، اما وقتی شروع به کار کرد، توانست در ۵ حرکت، بزی را طراحی کند که به سمت درختی حرکت کرده و برگ آن را می‌خورد. این اولین باری بود که در جهان باستان، «تصویر متحرک» پا به عرصه حیات گذاشت.

سفالها در جهان باستان، نقش «بوم» را برای نقاشان و هنرمندان زمان خود ایفا می کردند. آنها با نقاشی روی سفالهای گوناگون، از اعتقادات و محیط اطراف خود به ویژه طبیعت پیرامون، به عنوان نماد استفاده می کردند.

در سفالهای «شهر سوخته»، که از متمدن‌ترین و پیشرفته‌ترین تمدنهای باستانی در پنج هزار سال پیش است، نقش بز و ماهی بیش از هر نقش دیگری دیده می‌شود. بز و ماهی، دو حیوانی هستند که در این منطقه بیش از هر حیوانی از آنان استفاده می‌شد و ساکنان شهر سوخته را به ادامه حیات اجتماعی خود امیدوار می کرد.

کشف این سفال، با نقاشی متحرک ثبت شده روی آن، در میان سفالهای این منطقه نیز بی‌مانند بوده است. این نقاشی، حرکت تصاویر را در کوتاهترین زمان ممکن روی جامی که قطر دهانه آن ۸ سانتی‌متر است، نشان می‌دهد. در دیگر سفالهای یافت شده در شهر سوخته، نقش متفاوتی دیده می‌شود که گاهی تکرار شده‌اند. اما حرکتی در آنها دیده نمی‌شود.

از نگاه باستانشناسان، این کشف نشان‌دهنده آن است که مردمان شهر سوخته بسیار باهوش، هنرمند و در زمان خود پیشرو بوده‌اند. ■

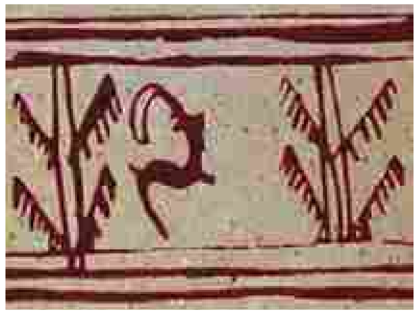

شکوفه های زندگی

آوینا عبادی پور

امیرحسین کوچکی

روژان حقیقت شعار

ماهان حقیقت شعار

عرفان اسکندری

الهه اسکندری

زهرا بیک

محمدمهدی قربانی فر

محمدحسین محمودیان

سبحان فرمانی

کسری قاصدی

امیرمهدی زندی

حنانه صدیق احمد

عرفان صدیق احمد

هر چه تعداد کار کنان کمتر باشد نوع خدمت بهتر خواهد بود ● مثل چینی

وقتی که آدمی همه قابلیت‌های خود را از دست
می‌دهد، نیاز او به عشق بیشتر از هر زمان دیگری است

آنسوی عشق

دکتر بهمن بهروزی

دنیای عجیبی است

به راستی که دنیای عجیبی است. انسان تا زمانی که قادر است و همچون یک ماشین پولساز عمل می‌کند، همگان دور و بر او را می‌گیرند و از اینکه او را در کنار خود دارند ابراز غرور و شادی می‌کنند، اما آدمی همواره اینچنین قادر و سرپا باقی نمی‌ماند. زمانی می‌رسد که سالهای عمر یک به یک اضافه می‌شوند و سالخوردگی پیش می‌آید و آنگاه عوامل سلامتی انسان هم یک به یک محو می‌شوند و انسان همه قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد. از جمله سلامتی خود را و ناگهان همه دور و بری‌ها هم محو می‌شوند. گویی اصلاً وجود نداشته‌اند. انسانیت تبدیل به کالایی بسیار گرانقیمت در بازار سیاه می‌شود. و ناگهان از میان تاریکی‌ها و در ظلمات کامل، انسانیت به ساده‌ترین شکل خود ظهور می‌کند به گونه‌ای که حتی باور آن مشکل است. به مصادیقی که از آنها ذکر می‌شود، توجه کنید، عشق سوی دیگری هم دارد...

جرج موفق فراموش می‌شود

جرج در پنجاه سالگی یک مدیر موفق محسوب می‌شد و شرکتی را که پانصد کارمند و کارگر داشت رهبری می‌کرد. همگان او را مدیری دوست داشتنی می‌دانستند. اطراف او همواره مملو از خویشان و اطرافیان بود. فرزندان و نوه‌هایش یک لحظه او را تنها نمی‌گذاشتند. آنگاه سراشیبی سقوط آغاز شد. در ۶۰ سالگی بازنشستگی اتفاق افتاد و جرج مقیم منزل شد. او عادت به بیکار نشستن نداشت و خود را کاملاً قادر تلقی می‌کرد. اما قوانین باید اجرا می‌شد. یکی پس از دیگری ملاقاتها کمتر و کمتر شد. اطرافیانی که یک لحظه او را تنها نمی‌گذاشتند حالا زمان کافی برای جرج نداشتند. آنگاه جرج در ۷۰ سالگی یگانه یاور خود یعنی همسر خودش را هم از دست داد. ضربه روحی وارد شده به او بی‌اندازه بود. آنگاه زمانی که افسردگی بر جرج مستولی شد، افسردگی همان و سقوط در سلامتی هم همان. در ۷۵ سالگی جرج کارایی عضلانی خود را به دلیل بیماری مغزی و عصبی از دست داد. بیماری که حتی بیمه هم آن را پوشش نمی‌داد. در نتیجه حساب بانکی او رو به نقصان گذاشت، ضمن آنکه فرزندان و نوه‌ها هم از فقدان کارایی در مغز جرج سوءاستفاده کرده و به اموال او دستبرد می‌زدند. برای او پرستاری استخدام کردند که او هم دزد از آب درآمد و یک روز همه چیز او را فروخت و پا به فرار گذاشت. آنگاه در ۸۰ سالگی جرج به سالخورده‌ای تبدیل شد که تنها در گوشه‌ای می‌نشست و فکر می‌کرد. شاید هم او در گذشته‌ها زندگی می‌کرد. و ناگهان یک روز درحالی که هیچ نداشت کسانش تنها چیزی که متعلق به او باقی مانده بود، یعنی خانه را به بهانه پرداخت دیون و صورتحسابهای بیمارستان و آزمایشها، فروختند و آنگاه یکی از نوه‌هایش جرج را سوار بر اتومبیل کرد و پس از آنکه پنجاه کیلومتر را طی کرد، او را بر سر گذرگاهی پیاده کرد و یادداشتی را به سینه او چسباند که در آن نوشته شده بود: من بیمار مغزی هستم و هیچکس را هم ندارم. به من کمک کنید... آری جرج را به یک گدای سالخورده تبدیل کرده بودند.

از دوردست

ادی و کاشی در مدرس واقع در هند ازدواج کرده بودند. اما در سرزمین آنها وضعیت اقتصادی چندان جالب نبود و ادی با اینکه در رشته کامپیوتر تحصیل کرده بود کار

دائمی و مناسبی پیدا نمی‌کرد و بدین ترتیب زن و شوهر جوان تصمیم به نقل مکان گرفتند. آنها شنیده بودند که سانفرانسیسکو، مرکز ثقل علوم کامپیوتری در جهان شناخته می‌شود، چرا که دانشگاه بزرگی چون استانفورد هم در آن حوالی قرار داشت. بنابراین عزم خود را جزم کردند تا به آن شهر عظیم نقل مکان کنند. و سرانجام پس از یکسال تلاش موفق شدند. آنها در سانفرانسیسکو بنای زندگی خود را گذاشتند و خیلی زود صاحب دو فرزند، یک پسر و یک دختر هم شدند. آنها نیک می‌دانستند که از شرایط بسیار پست‌تر به وضعیت کنونی خود رسیده بودند و به همین خاطر بسیار شکرگزار بودند. و اکنون هم به آینده فرزندان خود امیدوار شده بودند. اما نیک هم می‌دانستند که هنوز هم نیاز به پشتکار و کار سخت داشتند.

ملاقات تصادفی

در یک روز یکشنبه که تعطیل هم بود، خانواده وینوگور، مرکب از ادی و کاشی و هر دو فرزند جهت خرید هفتگی خود عازم یک سوپرمارکت بزرگ شده بودند، حتی خرید هم برای آنها یک تفریح محسوب می‌شد، بخصوص بچه‌ها که در آن فروشگاههای عظیم، به اینطرف و آنطرف می‌دویدند و مرتب برای پدر و مادر خود خبر می‌آوردند که فلان آیتم و فلان جنس را به قیمت... مشاهده کرده‌اند. پدر و مادر هم از اینکه بچه‌ها با چنین بشاشیت و انگیزه‌ای زندگی را دنبال می‌کردند، لذت می‌بردند. اما در آن روز سرنوشت‌ساز آنها هنگامی که از خرید بازمی‌گشتند و مانند هر خانواده هندی دیگری، در داخل اتومبیل مشغول بحث‌های پرسر و صدایی هم بودند، ناگهان و در حالی که توجه ادی که مشغول رانندگی بود برای لحظه‌ای از خیابان روبروی خودش دور شده بود، ناگهان این کاشی همسرش بود که فریاد زد: «ادی مواظب باش...» ادی محکم روی ترمز کوبید و اتومبیل درحالی که تنها چند سانتی‌متر تا برخورد با بدن یک انسان فاصله داشت بر جای خود میخکوب شد. ادی که برافروخته به نظر می‌رسید، لحظه‌ای بعد از اتومبیل پیاده شد تا به فرد پیاده و بی‌احتیاطی که صورت گرفته بود اعتراض کند. اما ناگهان بر جای میخکوب شد. چرا که پیرمردی را مشاهده کرد که چشمانش به هر سوی حرکت می‌کرد، ضمن آنکه یادداشتی روی سینه او چسبیده بود که با حروف درشت روی آن نوشته شده بود: «به من کمک کنید.» در همین لحظه کاشی هم از اتومبیل پیاده شد. دو نفری از اینکه پیرمردی را که به وضوح و از نحوه لباس پوشیدن و چهره‌اش هم مشخص بود صاحب شخصیتی هم می‌توانست باشد، در چنین شرایطی مشاهده می‌کردند، به شدت متاثر شده بودند. آنگاه هر دو، هر کدام یک دست پیرمرد را گرفتند و بدون آنکه حتی با یکدیگر کلمه‌ای رد و بدل کنند، جرج را سوار بر اتومبیل خود کرده و به خانه خودشان آوردند. آنها بلافاصله پیرمرد را در یک اتاق اضافی که داشتند جای دادند و ادی هم بلافاصله با یکی از دوستانش که پزشک بود تماس گرفت و از او خواست تا نگاهی به پیرمرد بیاندازد.

پس از معاینه بود که آنها متوجه اشکالات عدیده و جسمانی و روحی در پیرمرد شدند. آنگاه پزشکی که دوست ادی بود به او رک و پوست کنده گفت که به احتمال قوی پیرمرد را خانواده‌اش که او را مزاحمی برای زندگی خود می‌دیدند، رها کرده‌اند و او به خاطر بیماریهایی که دارد، از خودش نمی‌تواند مراقبت کند و باید از او مراقبت شود. پس از آن بود که کاشی، شوهرش را به گوشه‌ای کشید و به او گفت: «ادی خداوند این پیرمرد را برسر راه ما قرار داده تا ما را آزمایش کند و مشاهده کند که آیا ما شکرگزار این همه لطف و نعمتی که به ما ارزانی داشته هستیم یا نه و من این جرأت را در خودم نمی‌بینم که دوباره این پیرمرد بیگناه را در خیابان یا هر مرکز دیگری رها کنم. من می‌خواهم که از او نگهداری کنم و بچه‌ها هم همین حالت را نسبت به او احساس می‌کنند و تنها می‌خواهم از تو مطمئن شوم...»

ادی نگاهی محبت‌آمیز به همسرش انداخت و تنها در یک جمله به او گفت: «مثل اینکه ذهن مرا کاملاً خوانده‌ای..» پس از آن روز پیرمرد به عنوان عضوی از خانواده وینوگور این خانواده هندی و مهربان در کنار آنها باقی ماند و تا پنج سال میهمان عزیز آنها بود تا سرانجام پنج سال بعد از جهان رفت، آنهم در نهایت آرامش و این احساس که دوستش داشته‌اند و عزیز بوده است.

خانواده وینوگور هم همگی هر بار که درباره جرج صحبت می‌کردند از او به عنوان پدربزرگ یاد می‌کردند و از دست رفتن او هم برایشان بسیار غم‌انگیز بود.

■

***قهرمانی که به دلیل ابتلا به مشکلات مغزی همه قابلیت‌های خود را به عنوان یک انسان از دست داد و بعد هم همه او را فراموش کردند، حتی نزدیکترین کسانش...**

پروانه در دام

در تاریخ ورزشهای مردانه و خشن به یاد نمی‌آوریم که قهرمان چنین ورزشهایی را با واژه‌ای چون پروانه یادآوری کنند، چرا که پروانه نمادی از لطافت، عشق، شهامت در عشق و زیبایی در پرواز شناخته می‌شود و با خشونت و قابلیت‌های ضربه‌زنی فاصله دارد، لذا با این همه یک ورزشکار در تاریخ وجود دارد که قهرمان مشت‌زنی آنهم در دسته سنگین وزن بود اما حرکات او را با پروانه مقایسه کرده بودند. آری نام او محمدعلی بود، تنها قهرمانی که سه بار به عنوان قهرمان مشت زنی جهان را در دسته سنگین وزن صاحب شده بود. **محمدعلی** ابتدا با مقام قهرمانی المپیک در رشته بوکس در سال ۱۹۶۰ و در المپیاد رم آغاز کرد آنهم درحالی که تنها ۲۰ سال داشت. پس از آن محمدعلی به جرگه مشت‌زنان حرفه‌ای پیوست و سرانجام در سال ۱۹۶۴ با پیروزی بر سونی لیستون به مقام قهرمانی جهان رسید و این عنوان را در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸ تکرار کرد. محمدعلی تا نزدیک به ۴۰ سالگی مقام قهرمانی جهان در دسته سنگین وزن را صاحب بود، اما با اینکه او در سنگین وزن مشت زنی می کرد، حرکت او در رینگ و رقص پای مشهور او و همچنین ضربات سریع او، همه و همه به پروانه تشبیه شده بود که پرهای خود را با سرعت فراوان و یا پروانه‌وار به حرکت در می‌آورد و چنین شد که محمدعلی لقب پروانه گرفت.

مشکلات پس از بازنشستگی

اما پس از بازنشستگی از دنیای ورزش بود که مشکلات او آغاز شد. درواقع ۲۰ سال شرکت در مسابقات مشت‌زنی آنهم در بالاترین و حرفه‌ای‌ترین سطح به معنای هزاران ضربه سهمگین بر سر، صورت و مغز او بود که بدون تردید از توان یک انسان خارج بود و چنین شد که از پنجاه سالگی به بعد آهسته آهسته مشکلات جسمانی او آغاز شد تا اینکه سرانجام به بیماری پارکینسون منجر شد که در ۶۰ سالگی گریبان او را گرفت. اما مشکلات جسمانی و بیماریها تنها ناروایی در حق محمدعلی نبود. خیل عظیم انسانها که در هنگام قهرمانی جهان، مانند مور و ملخ به دور محمدعلی می گشتند، آهسته آهسته رو به زوال گذاشتند و شمار آنها کمتر و کمتر شد. مشکلات مغزی محمدعلی باعث شد که او حتی در نشستن و برخاستن نیز با مشکل مواجه شود و اعمالی مانند دستشویی رفتن برای او تبدیل به تلاشهای غیرممکن شده، حتی همسران دوم و سوم او هم از او جدا شدند و فرزندان او هم دور و بر او را ترک کردند. دوستانی که در هنگام قهرمانی جهان به دنبال او همه جا در حرکت بودند، اکنون اثری از آنها نبود. توأم با شرایط جسمانی وضعیت اقتصادی او هم روی به وخامت گذاشت. از همه بدتر اینکه او نه‌تنها حافظه بلکه قدرت هرگونه حرکتی را از دست داد. درواقع او که قدرت حرکت، قدرت تفکر و قدرت حافظه را از دست داد و پس از چندی، قدرت حرف زدن خودش را هم از دست داده، این برایش بسیار گران تمام شده بود. محمدعلی مردی که به عنوان یکی از شیرین‌سخن‌ترین و قدرتمندترین ناطقان و سخن‌گویان در سرتاسر جهان به حساب می‌آمد، ناگهان خاموش شده بود و حالا او تنها چشمهایش را داشت. درواقع از طریق چشمانش او علائم زندگی را از خودش نشان می‌داد، از طریق چشمانش حرف می‌زد، از طریق چشمهایش سوال می کرد، از طریق چشمانش احساسات خود را نشان می‌داد، اما کسی صبر و تامل آن را نداشت تا در کنار او به انتظار بنشیند تا علائمی را از او دریافت کند. آهسته آهسته منابع مالی او هم رو به زوال گذاشت. رفیقان نیمه راه و آنان که دور و بر او را رها نمی کردند، تا آنجا که توانسته بودند از اموال او حیف و میل کرده بودند. تا آنجا که دیگر هیچ نماند. از همه بدتر فرزندان او بودند که هیچکدام به سراغ او نمی‌آمدند. البته محمدعلی هنوز غرور و بزرگمردی را در خودش حفظ کرده بود. او را توان احساس کردن نبود حتی تکمه‌ای را که به گردن او آویزان کرده بودند که در هنگام نیاز به دستشویی رفتن و یا سایر نیازها، آن را فشار دهد تا کمک لازم به سوی او حرکت کند، اما واقعیت این بود که دیگر کسی باقی نمانده بود که به او کمک کند و ناگهان محمدعلی درهم شکست.

دیگر غرور هم در او باقی نمانده بود. محمدعلی با هر مکافاتی بود خود را به درب ورودی آپارتمان خودش می‌رساند و در را با انگشتانی که تحت فرمان او نبودند باز می کند و بعد نیمی از بدن خود را از لای درب بیرون می‌اندازد و به خاطر اینکه قادر به حفظ تعادل خود نبود، محکم بر زمین سقوط می کند و در حالی که از حال می‌رود چند صدایی بدون مفهوم از حلقوم او خارج می‌شود. آآآ...آآآ...آ...آ... و آنگاه از هوش رفت. آیا این پایان کار قهرمان بود؟

لانی

نخستین باری که لانی قهرمان را مشاهده کرد، هنگامی بود که محمدعلی در آنسوی خیابان ایستاده و به جمعی از کودکان که اطراف او را فرا گرفته بودند، امضاء می‌داد لانی به اتفاق مادرش از مدرسه به خانه باز می‌گشت. در آن زمان لانی تنها هشت سال داشت، درحالی که محمدعلی بیست و هشت سال داشت، اما این بیست سال تفاوت سنی تفاوتی ایجاد نکرده بود. لانی عاشق محمدعلی شده بود. اما می‌دانیم که عشق کودک هشت ساله به یک بزرگسال مانند دوست داشتن یک پدر می‌باشد و لانی هم همین را در ذهن دنبال می کرد.

او محمدعلی را پدر خود تجسم می کرد چرا که پدر جوانش چند سال پیش‌تر در جنگ ویتنام از جهان رفته بود. این تصویر در ذهن لانی باقی ماند و پس از آن او زندگی خود را دنبال کرد و محمدعلی هم زندگی خود را، اما بخت و اقبال یکبار دیگر محمدعلی را بر سر راه لانی قرار داد و آن هم زمانی بود که پیکر نیمه جان محمدعلی درحالی که نیمی بیرون و نیمی داخل درب آپارتمان محمدعلی قرار داشت، بر سر راه لانی قرار گرفته بود.

لانی خود دو ازدواج را در زندگی خود پشت سر گذاشته بود و صاحب فرزندی بیست ساله هم بود، اما حالا در ۴۱ سالگی مجرد و تنها شده بود، اما به خاطر تحصیلات عالیه‌اش و به خاطر حمایت مادرش از او، لانی تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رساند که اکنون یک پزشک متخصص بود که اگرچه زندگی شخصی ناموفقی داشت، اما از نظر حرفه‌ای و مالی لانی بسیار موفق بود. لانی به محض آنکه پیکر نیمه جان محمدعلی را مشاهده کرد، نخستین تفکری که به ذهن او رسید، تاثیر گرفته از ارتعاشهای ناشی از وجدان پزشک بودن او بود. او ابتدا به فکر سلامتی محمدعلی بود تا هرگونه خاطره و یا تصور دیگری. از این رو ابتدا با کمک های اضطراری تماس گرفت و ترتیب انتقال محمدعلی را به بیمارستان داد و سپس در بیمارستان خودش هم بر بالین محمدعلی حاضر شد و سرانجام زمانی که محمدعلی از بیهوشی خارج شد و چشم باز کرد، نخستین چهره‌ای که در برابر چشمانش ظاهر شد، چهره مهربان لانی بود.

پس از چند دقیقه لانی که از طریق جراید از بیماری و مشکلات محمدعلی آگاه بود، از او سوال کرد که چرا تنها بوده و کسانش کجا هستند؟ اما در پاسخ تنها این اشکهای گرم بود که از گونه محمدعلی سرازیر شد. نیازی به پاسخ نبود. لانی همه چیز را متوجه شده بود. آنگاه لانی به آرامی در گوش محمدعلی گفت: «آرام باش، بخواب. من اینجا هستم و این مکان را ترک نخواهم کرد...»

چهارمین همسر

دو ماه بعد طی مراسم مختصری لانی و محمدعلی پیمان زناشویی بستند. درواقع هر دو از این اتفاق بسیار خرسند بودند. لانی که به عشق دیرین خود رسیده بود و محمدعلی که سرانجام یک چهره مهربان و پاک را پیدا کرده بود که او را تنها برای خودش و نه برای ثروت نداشته‌اش می‌خواست. محمدعلی اکنون که می‌داند لانی در کنارش خواهد بود، پرآرامش‌ترین و پرمعناترین دوران زندگی خود را طی می کند.

■

تحمل و بردباری بالاترین جرأت و جسارت است

● پاستور

یک فرصت دیگر! شاید؟

براساس سرگذشت: نسرین

تهیه و تنظیم: محسن طیب

شبی که نوذر به خواستگاری‌ام آمد فکر کردم دارم خواب می‌بینم؛ هنگامی که او از پشت آیفون به مادرم — که گوشی آیفون را برداشته بود — گفت «برای امر خیر خدمت رسیدم» آن وقت هم من و هم مادرم یقین کردیم که آنها اشتباهی زنگ زیرزمین را زده‌اند! تردید نداشتیم که آنها به جای اینکه زنگ طبقه اول را بزنند، زنگ ما را زده‌اند. مطمئن بودیم که نوذر با آن اتومبیل آخرین مدلش، حتماً به خواستگاری مهناز، دختر صاحبخانه‌مان آمده؛ دختر خانواده‌ای که اتومبیل پدرش خیلی گران‌تر از ماشین نوذر بود! آری، ما سالها قبل و بعد از سکته مغزی پدرم به این زیرزمین پناه آورده بودیم؛ مادرم که در خانه مردم کار می کرد، یکروز که در منزل آقای مهندس مشغول کار بود به مادر نسرین می گوید که «شوهرم سکته کرده و بدنش لمس شده و چون نمی‌توانیم پول اجاره خانه را بپردازیم، صاحبخانه تا آخر هفته مهلت داده و پس از این مهلت لوازممان را بیرون می‌ریزد و...» زن آقای مهندس اما، وقتی از بدبختی‌های خانواده ما باخبر می‌شود، با هماهنگی شوهرش اجازه داد که ما در زیرزمین کوچک اما مرتب منزل آنها زندگی کنیم و...، آن شب هم وقتی نوذر [که یکی از دوستان خانوادگی صاحبخانه‌مان بود و ما او را در منزل آقای مهندس دیده بودیم] از پشت آیفون گفت: «برای امر خیر خدمت رسیدیم» تردید نداشتیم که اشتباهی زنگ طبقه زیرزمین را زده است؛ نوذر با این سر و وضعش که معلوم بود لباسهایش از بهترین بوتیک ها خریداری شده، لابد برای خواستگاری از مهناز آمده است که همیشه لباسهای خارجی می‌پوشید و آنها را از معروفترین بوتیک‌های دوبی خریداری می کرد! ما تردید نداشتیم نوذر به جای زنگ طبقه بالا، زنگ ما را زده‌اند! وگرنه این مرد ثروتمند کجا و من و خانواده فقیرم کجا؟ نوذر که بوی ادوکلن‌اش تمام خانه را پر کرده بود کجا و من که در شب خواستگاری جوراب وصله‌دار پا کرده بودم کجا؟ پس یقیناً آنها زنگ را اشتباهی زده‌اند و... تا موقعی که مادربزرگ نوذر — که تنها عضو خانواده‌اش بود — با خنده گفت:

–خب نسرین خانم... شنیدم تابلوهای «کوبلن‌دوزی» شده خیلی قشنگی درست کردی؟ برو تابلوهات‌رو بیار ببینم عروس خانم»!

وقتی این حرف از زبان مادربزرگ نوذر بیان شد، آن وقت هم من و هم مادرم طوری دست و پای خود را گم کردیم که نمی‌توانم توضیح بدهم چطوری هاج و واج آن پیرزن و نوه‌اش را نگاه می کردیم! با این حساب آنها اشتباهی نیامده بودند؟ با این حال پدرم که هنوز هم فکر می کرد اشتباهی شده، رو به آنها کرد و گفت: «لابد شما مطلع هستین که من یک کارگر از کارافتاده هستم و این زیرزمین را هم صاحبخانه از روی انسانیتش دراختیار ما گذاشته و...»

هنوز حرف پدر که روی ویلچر نشسته بود تمام نشده بود که نوذر با کسب اجازه از مادربزرگش پاسخ داد:

– ما از همه اینها خبر داریم حاج آقا...، بد نیست شما هم در مورد من یک چیزهایی بدانید؛ من توی این زندگی جز مادربزرگم کس دیگری را ندارم، یعنی از پنج سالگی که پدر و مادرم مردند، مادربزرگ منو بزرگ کرد و گذاشت درس بخوانم، ثروتی هم که دارم مال مادربزرگه که دو سال قبل زمینش قیمت پیدا کرد و آن را فروخت و پولش را دراختیار من که تنها عضو خانواده‌اش هستم گذاشت و... و بعد اینکه من به خواستگاری نجابت و متانت دختر شما آمده‌ام و نه به نیت پول و ثروت شما...، حالا منو به غلامی قبول می کنین؟

و اینگونه شد که من یک شبه، از چاه فقر درآمدم و پا به کاخ ثروت گذاشتم اما...؟!

***

هرقدر سعی می کردم به خود بباورانم که من شریک زندگی و همسر نوذر هستم، موفق نمی‌شدم و باور نمی کردم! مدام با خود می‌اندیشیدم که یکی، دو سال بعد «نوذر» متوجه اشتباهش می‌شود و مرا طلاق می‌دهد و با یک دختر ثروتمند از طبقه خودش ازدواج می کند...، در ذهنم اینطور تصور می کردم که مرا داخل یک غار پر از پول و طلا انداخته‌اند و زمانی محدود برایم درنظر گرفته‌اند و گفته‌اند؛ در این مدت محدود هرقدر توانستی جیبهایت را پر کن، چون به زودی از اینجا اخراج خواهی شد و دوباره به زندگی فقیرانه سابق برمی گردی و...»

آری، واقعیت زندگی پنج ساله من و نوذر همین تفکرات بود! باور کنید نمی‌دانستم چرا این اندیشه زشت و ناپسند دست از سرم برنمی‌دارد؟ شاید به این خاطر که از کودکی، جز طعم فقر و نداری را نچشیده بودم!

از همان هفته اول ازدواجمان یاد گرفتم که هر چیزی در خانه وجود دارد، نیمی از آن را برای پدر و مادرم ببرم! نمی‌دانم؟ شاید اگر مادرم همان مرتبه اولی که این کار را انجام دادم اخم می کرد، هرگز مرتکب چنین عمل زشتی نمی‌شدم! اما او نه‌تنها مخالفت نکرد، که حتی مشوقم نیز شد: «اگر تو و اسه ما نیاری، شوهرت پولش‌رو با رفیقاش خرج می کنه!»

به این ترتیب، من که در آن روزها فکر می کردم فرزند مهربانی برای پدر و مادرم هستم، دلم خوش بود که به خانواده ام رسیدگی می کنم و آنقدر هم زرنگ هستم که نمی گذارم نوذر بفهمد! اما سالها بعد فهمیدم که شوهرم همه چیز را می‌دانسته اما به روی خودش نیاورده!

از سوی دیگر، من که آرام آرام دوران سیاه خانه پدری را از یاد برده بودم، به کمک نوذر و خانم‌هایی که با آنها آشنا شده بودم، کم کم تبدیل شدم به یک زن امروزی؛ زنی ثروتمند که مرتب لباس عوض می کرد، هفته‌ای یکبار به آرایشگاه می‌رفت، هر ماه جواهرات جدید می‌خرید و آخرین مدل ماشین‌ها را زیر پایش می‌انداخت و... و بالاخره کار به جایی رسید که احساس کردم دیگر به نوذر هم نیاز ندارم! برای رسیدن به این آرزو فقط باید یک کار می کردم؛ ثروت شوهرم را صاحب شوم؛ همه ثروتش را...!

برای رسیدن به این آرزو، ابتدا به جای پیت‌های روغن و گونی‌های برنج، جواهراتم را می‌فروختم و تبدیل به پول می کردم و هر بار هم که نوذر سراغشان را می گرفت، یکطوری او را می‌پیچاندم!

در عین حال به بهانه‌های مختلف مانند روز تولد مادرم، روز تولد پدر، سالگرد ازدواجشان، و...، هر مرتبه یک پول کلان از شوهرم می گرفتم و به بهانه خریدن کادو، آنها را برای خودم پنهان می کردم!

همانطور که گفتم، برخلاف مادرم که همیشه تشویقم می کرد، پدرم که مرد شریفی بود، از ابتدا نسبت به این کارهایم تنفر داشت و آخرسر نیز از غصه دقمرگ شد؛ هر چند که من و مادر اصلاً بابت مردن پدر غصه نخوردیم، که خوشحال هم شدیم، چرا که به بهانه هزینه درمانش [قبل از مرگ] و بعد هم بابت خرج کفن و دفن و مراسم ختم و هفت و چهلم و...، آنقدر پول از نوذر گرفتم که با آن پولها و پس اندازم توانستم یک خانه بخرم! بالاخره نیز آنقدر شورش را درآوردم تا سرانجام صبر نوذر سر آمد و به روشهای غیرمستقیم سعی کرد حالی‌ام کند که:

«حالا که در دیزی باز است... گربه باید باحیا باشد...!»

من اما، با اینکه از هشدارهای او به خودم آمدم، اما درحقیقت نقشه جدیدی در ذهنم ترسیم کردم؛ به این ترتیب که با شروع سال چهارم زندگیمان، سعی کردم به نوذر بفهمانم که از کارهای زشت گذشته‌ام دست برداشته‌ام. به همین خاطر حدود یکسال دست از پا خطا نکردم، تا آنجا که حتی وقتی برای خرید مایحتاج خانه به بازار می‌رفتم، چند هزار تومانی را که اضافه می‌آمد نیز به شوهرم برمی گرداندم و اینگونه بود که اعتماد نوذر کاملاً به من جلب شد، یعنی فکر کرد واقعاً توبه کرده‌ام! و لابد به همین دلیل بود که آن فرصت ایده‌آل نصیبم شد؛ نوذر که قرار بود برای انجام یک کار تجاری حدود دو ماه به خارج از کشور برود، هنگام رفتن نه‌تنها مقدار زیادی پول دراختیارم گذاشت، که در عین حال دو فقره چک سفید امضا نیز دراختیارم گذاشت و گفت: «این چکها دستت باشه تا اگر من بهت زنگ زدم و گفتم فلان بیزینس را برایم انجام بده، روی چکها رقم بنویسی و از بانک پول را دریافت کنی...»

به این ترتیب من آخرین برگ خود را رو کردم؛ همان روز اولی که نوذر از ایران رفت، بلافاصله از طریق یک جاعل حرفه‌ای، یک سند جعلی برای خانه ساختم و آن

خانه را با قیمتی خوب فروختم.

حالا فقط یک کار مانده بود؛ اینکه چکها را نقد کنم و تمام ثروت شوهرم را صاحب بشوم و بعد هم از ایران بروم و...، اما برای اینکه دچار مشکل نشوم، ابتدا تصمیم گرفتم شرایط خارج رفتنم را مهیا کنم و سپس به سراغ چکها بروم. برای این کار نیز نیاز به یک خلافکار داشتم، خلافکاری که اولاً ویزای یک کشور خارجی را خیلی زود برایم تهیه کند، بعد هم تهیه یک پاسپورت جعلی که در آن نیاز به اجازه شوهرم برای خروج از کشور نداشته باشم!

این دو کار حدود بیست روز طول کشید، یعنی ابتدا یک پاسپورت جعلی برایم صادر کرد، سپس ویزای «شینگن» جهت رفت و آمد آزاد در اروپا برایم تهیه شد و... به این ترتیب روز آخر فرا رسید؛ روزی که روی چکهای امانتی که نوذر آنها را امضا کرده بود[و متعلق به دو حساب در یک بانک بود] ارقام میلیاردی نوشتم و به آن شعبه بانک رفتم. موقعی که چکها را جلوی کارمند بانک گذاشتم، او نگاهی به چکها انداخت و به سوی رئیس شعبه رفت و چیزی به او گفت؛ که چندان غیرطبیعی هم نبود، زیرا آن مقدار پولی که من می‌خواستم بگیرم آنقدر زیاد بود که رئیس شعبه در جریان قرار بگیرد! به همین خاطر موقعی که دیدم آقای رئیس به طرفم می‌آید، با اعتماد به نفس بالا آماده پاسخگویی شدم. اما او که مردی تقریباً چهل ساله بود، لحظه‌ای نگاهم کرد و پرسید:

– مطمئنین که می‌خواهید این کار را بکنید...؟

من که تصور کردم منظورش گرفتن آن مقدار پول است، با خونسردی پاسخ دادم:

– بله آقای رئیس... نوذر تماس گرفت و گفت که این چکهارو نقد و سپس در بازار سهام بورس سرمایه‌گذاری کنم...

آقای رئیس — که بعدها فهمیدم خیلی سعی کرده بود مرا به خود بیاورد — دوباره و این مرتبه با لحنی خاص تکرار کرد:

– شما مطمئن هستین که کار درستی می کنین؟

لعنت بر من که در آن لحظه آنقدر به فکر ثروتمند شدن بودم که به معنی سوال آقای رئیس فکر نکردم! و دوباره گفتم:

– بله... شوهرم خودش بهم گفت... پس لطفاً زودتر چکها را نقد کنین که خیلی کار دارم...

آقای رئیس لبخندی زد و گفت: «بسیار خب... چند دقیقه منتظر باشید تا پولها را حاضر کنم...»

تشکر کردم و روی مبلی که کنار آبخوری بانک قرار داشت نشستم و برای چندمین مرتبه طی آن روز به مادرم تلفن زدم:

– مامان همه کارهارو انجام دادی؟ حاضر هستی؟

و مادرم که دیگر از دستم کلافه شده بود، با عصبانیت گفت:

– چند بار زنگ می‌زنی نسرین؟ آره... حاضرم، چمدانم را بستم و شناسنامه و مدارکم را نیز گذاشتم داخل کیف...

– بسیار خب... من تا نیمساعت دیگه میام که با هم بریم پولها رو دلار کنیم و راه بیفتیم طرف فرودگاه...

این را گفتم و موبایل را داخل کیفم گذاشتم و منتظر ماندم تا آقای رئیس با تراولها به سراغم بیاید اما... ناگهان دو مرد جوان که هر دو کت و شلوار سورمه‌ای بر تن داشتند داخل بانک شدند، به سراغ رئیس رفتند و موقعی که آقای رئیس مرا نشانشان داد به سویم آمدند و یکی از آنها مودبانه گفت: «خانم نسرین لطفاً همراه ما بیایید...»

من که جا خورده بودم با عصبانیت گفتم: «کجا بیام؟ اصلاً شما کی هستین؟»

در این موقع نفر دوم — که مسن‌تر بود — کارت شناسایی‌اش را نشانم داد و گفت: «اداره آگاهی... حالا بدون سر و صدا راه بیفتین و برای اینکه بیشتر از این آبرویتان نرود با ما همراه شوید...»

درحالی که توان ایستادن نداشتم از روی مبل برخاستم که در این لحظه آقای رئیس گفت: «من که ازتون پرسیدم مطمئن هستید یا نه؟»

و قبل از اینکه پاسخی بدهم از بانک خارج شدم و ساعتی بعد خود را در بازداشتگاه دیدم...

***

تا آن روز معنی زندان را نمی‌دانستم؛ این درحالی بود که من نه در زندان، که فقط در بازداشت به سر می‌بردم! هنگامی که ماموران گفتند: «شما به دلیل شکایت شوهرتان بازداشت شده‌اید» کم مانده بود سکته کنم، اما این عین حقیقت بود! چیزی حدود هجده ساعت در بازداشتگاه بودم تا بالاخره به سراغم آمدند و صدایم کردند:

– ملاقاتی دارید...

و موقعی که پا گذاشتم داخل اتاق ملاقات و «نوذر» را روی صندلی دیدم که دارد سیگار می کشد، مثل همه چند سال گذشته شروع کردم به نقش بازی کردن: «سلام عزیزم... تو کی اومدی؟ البته خوب شد که اومدی... می‌دونی نوذر اینها دچار یک اشتباه شده‌اند... یعنی... یعنی منظورم اینه که من وقتی فهمیدم یکی از بانکها سود بیشتری به پولهای سپرده می‌ده، تصمیم گرفتم سرمایه تو رو به اون بانک منتقل کنم تا وقتی برمی گردی...»

نوذر پک عمیقی به سیگارش زد و دودش را فوت کرد توی صورتم و با همان لبخند همیشگی و خونسردی فراوانش حرفم را قطع کرد:

– بس کن نسرین... بس کن این همه دروغگویی را... من از همه چیز باخبرم؛ از همه چیز! و برای اینکه مطمئن بشی از همه چیز باخبرم، بهتره بدونی که الان در بازداشتگاه قسمت مردان، چند نفر دیگه بازداشت هستند که تو حتماً اونها رو می‌شناسی؛ اون آقایی که برات پاسپورت جعلی صادر کرد... اون جاعلی که سند خانه رو برات جعل کرد و...، باز هم بگم نسرین؟

سکوت کردم و سرم را پایین انداختم و نوذر که حریص‌تر از همیشه به سیگارش پک می‌زد ادامه داد:

– چرا این کارهارو کردی نسرین؟ من که همه زندگیم‌رو دراختیارت گذاشته بودم؟ من که می‌دیدم تو ثروت منو خرج خانواده‌ات می کنی و به روی خودم نیاوردم... پس چرا اینقدر آشغال بودی زن؟ راستش‌رو بخوای سال قبل وقتی نشان دادی که توبه کردی، خیلی امیدوار شدم که واقعاً عوض شده باشی! واسه همین تصمیم داشتم همین خانه‌ای را که با حیله و نیرنگ می‌خواستی بفروشی، به عنوان هدیه سالگرد ازدواج بهت هدیه کنم! اما کمی نگران بودم که مبادا باز هم داری فیلم بازی می کنی؟ این بود که آن نمایش سفر به خارج را طراحی کردم و میدان را برای تو باز گذاشتم و آن دوتا چک را به صورت امانت بهت دادم؛ ولی تو آنقدر هول بودی که حتی متوجه نشدی که امضایی که پای چک انداختم، امضای همیشگی‌ام نیست [و این کار را به آن دلیل کردم که اگر خواستی بهم کلک بزنی رئیس شعبه بتواند به شکل قانونی — و البته با شکایت قبلی من — تو را بازداشت کند] آره همسر بی‌معرفت من؛ من طی همه این روزهایی که ایران نبودم، چند نفر را مامور کرده بودم که تمام کارهای تو را تحت نظر بگیرند و همان افراد بودند که ماجرای فروختن خانه و پاسپورت جعلی‌ات را برای من گزارش کردند و...، نمی‌دونم چی بهت بگم نسرین؟ فقط می‌تونم این رو بگم که بعضی از انسانها لیاقت خوشبخت شدن رو ندارند! حالا هم می‌تونم دوتا کار انجام بدم؛ اول اینکه علیه‌ات شکایت کنم و چند سال بندازمت زندان و طلاقت بدم... و راه‌حل دوم اینه که برای حفظ آبروی خودم تو رو نندازم زندون، اما در عوض کاری باهات بکنم که روزی صدبار زمین رو گاز بگیری و خودت رو لعنت کنی که چرا قصر خوشبختی‌ات رو خراب کردی و...

و نوذر راه دوم را انتخاب کرد...

***

یک ماه قبل نوذر مرا طلاق داد! اما این آخرین تنبیه‌اش نبود، او به این شرط شکایتش را پس گرفت و مرا زندانی نکرد که تمام دار و ندارم را به عنوان خسارت به او بپردازم؛ به این شکل هر مقدار پولی را که طی این سالها از او دزدیده بودم از مادرم پس گرفتم و به عنوان خسارت به نوذر دادم و...

امروز اما؛ دوباره داخل همان زیرزمین کوچک کنار مادرم زندگی می کنم؛ مادری که روزی صدبار مرا تحقیر می کند و می گوید که من باعث بدبختی او شدم...!

نمی‌دانم؟ شاید حق با نوذر است؛ شاید این کمترین تاوان من است که پس از چند سال زندگی شاهانه، دوباره با فقر و نداری همخانه شوم اما... اما ایکاش نوذر فقط یکبار دیگر به من اعتماد می کرد... فقط یکبار دیگر...!

■

دست یاری بیش از دو دیدن مارا گرم می کند ● جولیاوادهود

جنگ جهانی دوم

۵۱

وحشیانه‌ترین جنگ‌های تاریخ در حومه شهرهای مسکو، لنینگراد و استالینگراد درگرفت

از مسکو تا استالینگراد (۲)

برگردان: بهروز بهرامی

دو دیکتاتور ناراضی

در جبهه روسیه جنگ به جایی رسیده بود که هر دو دیکتاتور یعنی هیتلر و استالین، انتظار پیروزی مطلق را از ارتشهای خود داشتند. انتظاری که با توجه به شرایط جوی و سرما و تلفاتی که بر هر دو طرف وارد آمده بود، امری غیرممکن به نظر می‌رسید و همین برآورده نشدن انتظارات دو دیکتاتور باعث شد که هر دو اظهار نارضایتی شدید کرده و بلافاصله با ابلاغ دستوراتی چند، ضمن برکناری چند ژنرال و فرمانده، خود ابتکار عمل را در دست گرفتند. بنابراین جنگ در جبهه روسیه به جایی کشیده شد که اکنون استالین و هیتلر به عنوان فرمانده کل عملیات ادامه جنگ را در دست گرفتند. کاری که حتی طمع بیشتری را باعث شد و انهدام و مرگ و میر در هر دو ارتش را افزایش داد و جنگ را وارد مراحل تازه‌ای کرد.

ارتش آلمان در هجوم تابستانی در روسیه از رود دان عبور می کند

نارضایتی استالین

استالین که به شدت از نتایج ضدحملات ارتش روسیه ناراضی بود، یک هفته پس از آنکه هیتلر مارشال فون براخیچ را برکنار و خودش را فرمانده عالی عملیات نامید، او هم با تشکیل کمیته‌ای موسوم به کمیته دفاع ملی خودش را به عنوان فرمانده عالی در کمیته معرفی کرد که درواقع به معنای در دست گرفتن کنترل عملیات در جبهه جنگ بود. از آن پس جنگ وارد مرحله تازه‌ای شد و دو فرمانده آماتور که چندان از واقعیات نظامی و آنچه که در جبهه‌ها می گذشت، اطلاعی نداشتند مرتباً دستوراتی را صادر می کردند که عملاً امکان‌پذیر نمی‌شد. تنها در این میان یک تفاوت که بسیار هم تعیین کننده بود، به وجود آمده بود. از چند ماه پیش‌تر ایالات متحده آمریکا وارد جنگ شده بود و به عنوان متفق روسیه شناخته می‌شد و این به معنای سرازیر شدن انواع و اقسام کمک‌های نظامی و غیرنظامی بود که روسیه به آن نیاز مبرم داشت. این درحالی بود که در بخش متحدین چنین نبود و هیتلر و ارتش آلمان نمی‌توانست در انتظار کمک از جانب متحدین خود باشد، چرا که ژاپن خود سخت درگیر جنگ در اقیانوس آرام و شرق آسیا شده بود و ایتالیا هم عمده قوای خود را در شمال آفریقا با انگلیس‌ها درگیر می‌دید. بنابراین تنها منبع واقعی کمک به ارتش آلمان خود آن کشور و کشورهای اشغالی بود که همه چیز به اقتصاد جنگی تبدیل شده بود و این تفاوت میان منابع کمکی کاملاً سرنوشت‌ساز بود.

*تلفات در جبهه روسیه به قدری بالا بود که برای مثال از یک گروهان دوهزار نفری که همراه با ارتش آلمان، حمله به روسیه را آغاز کرده بود، تنها ۳۵ نفر باقی مانده بودند

*پس از آنکه هیتلر مستقیماً فرماندهی را در عملیات در دست گرفت، استالین هم خود را به عنوان فرمانده کل عملیات اعلام کرد

نقشه بزرگ استالین

سرانجام استالین به عنوان فرمانده کمیته دفاع ملی دستور یک حمله عظیم و همه جانبه را در سرتاسر جبهه روسیه داد تا قوای آلمان به عقب رانده شود. در روز پنجم ژانویه و به سال ۱۹۴۲ او دستور داد این حمله همه‌جانبه درواقع همه جبهه را دربر گیرد، از لنینگراد گرفته که در آنجا محاصره باید شکسته می‌شد، تا اوکراین که باید آزاد می‌شد و سرانجام مسکو و استالینگراد که باید برای همیشه از تهدید قوای آلمان راحت می‌شدند. حال در کمیته دفاع ملی تنها کسی که با این نقشه مخالفت کرد، مارشال ژوکوف بود. او معتقد بود که چنین حمله‌ای قسمت مرکزی ضدحمله را که اهمیت بسیار داشت تضعیف می کرد، ضمن آنکه فشار بی‌حد و حصری روی منابع روسی می گذاشت.

یکی از اهداف اصلی استالین از چنین حمله‌ای، به عقب راندن پیکان مرکزی در ارتش آلمان بود. ضمن آنکه او امیدوار بود بتواند با چنین حمله‌ای خطوط رسیدن مهمات و آذوقه را میان ارتش آلمان قطع کرده و ارتش چهارم آلمان را محاصره کند. حال بر اثر این حمله، در ابتدا قوای روسیه از خطوط دفاعی آلمان عبور کردند. اما در حمله بعدی ارتباط در عقبه خودشان توسط آلمانها قطع شد و روسها به محاصره افتادند.

تلفات سنگین

استالین که از چنین اتفاقی به شدت ناراحت شده بود در دو ماه بعدی یعنی در فوریه و مارس برآن شد تا با فرستادن قوای کمکی روسها را در جبهه مرکزی از محاصره نجات دهد، اما آلمانها هم مقاومت بیشتری نشان دادند. آنها پس از چندی سرانجام نحوه نبرد در سرما را فرا گرفته بودند. در نتیجه آنچه که اتفاق افتاد تلفات بسیار سنگین بر هر دو طرف بود. با پایان ماه مارس روسها ۴۵۰ هزار کشته داشتند، ضمن آنکه حمله بزرگ استالین هم تقریباً مرده به نظر می‌رسید. در جبهه آلمانها هم تلفات کمتر از اینها نبود. در جبهه مرکزی آنها ۲۵۰ هزار نظامی را از دست داده بودند، ضمن آنکه ۳۵۰ هزار نفر هم بر اثر سرما مبتلا به بیماریهایی شده بودند که آنها را زمین گیر ساخته بود. حال زمانی که آلمانها بیماران خود را به وسیله قطار به پشت جبهه تخلیه کردند، بر اثر سرمای داخل قطارها هم، عده فراوان دیگری جان خود را از دست دادند و زمانی که قطارها به مقصد می‌رسیدند، بیشتر از آنکه بیماران در آنها جای داشته باشند، اجساد در آنها بود که در قطارها باقی مانده بود. در داخل قوای آلمان به غیر از تلفات، ابزار و مهمات بسیاری هم از دست رفت. آنها یکهزار و هشتصد تانک، ۵۵ هزار وسیله موتوری و ۱۸۰ هزار اسب را نیز از دست داده بودند.

پیاده نظام روسیه برای حمل و نقل از اسب استفاده بسیاری می برده است

تانکهای ارتش آلمان به نزدیکی مسکو می رسند

حمله هوایی آلمانها به استالینگراد خرابی بسیاری بوجود آورد

حال اگر ارتش سرخ روسیه قربانی فرمانهای غیرمعقول استالین نشده بود و از نظر تاکتیکی، نمایش بهتری از خود نشان می‌داد، تلفات و از دست داده‌ها در میان آلمانها حتی بیشتر از اینها هم می‌توانست باشد، اما بر اثر ندانم کاریهای استالین، روسها بهترین فرصت‌ها را از دست داده بودند.

نبرد در جنوب

پس از آنکه در جبهه مرکزی حمله روسها به جایی نرسید، آنها سعی کردند تا در جنوب جبران مافات کرده و ارتش آلمان را مورد حمله قرار دهند. نظر ژوکوف این بود که در این منطقه ارتش روسیه برای اشغال خارکف و درآوردن آن از چنگ آلمانها حمله کند، اما بار دیگر استالین مخالفت کرد و با ایجاد تغییر در نقشه آن را به سوی دریای سیاه و شبه‌جزیره کریمه منحرف کرد، ضمن آنکه آزادی شهر سواستوپول هم در ذهن استالین بود، اما در این منطقه هم قمار استالین نتیجه نداد چرا که او با یکی از بهترین و آگاه‌ترین فرماندهان آلمانی موسوم به مانشتاین مواجه بود. مانشتاین نه‌تنها سواستوپول را حفظ کرد، بلکه با ارتش روسیه که وارد کریمه شده بود درگیر شد و مبارزات بسیار سختی درگرفت تا اینکه ارتش روسیه کلیه مهمات خود را از دست داد و در کریمه از راه دریا تخلیه شد.

عملیات آبی

و سرانجام اواخر بهار و اوایل تابستان فرا رسید. دیگر از زمستان و سرمای طاقت‌فرسای آن خبری نبود، ضمن آنکه روسها هم در عملیات خود برای عقب راندن آلمانها موفق نشده بودند. البته آنها یکی دو شهر و منطقه را از آلمانها پس گرفته بودند، اما این با آنچه که استالین در ذهن داشت و مقدمات شکست ارتش آلمان بود تفاوت فراوان داشت. اما زمانی که سرما به پایان رسید، هیتلر برآن شد تا با یکسری حملات همه‌جانبه دیگر در تابستان کار روسها را یکسره کند و بدین ترتیب عملیاتی که نام **آبی** برای آن انتخاب شده بود، از جانب آلمانها آغاز شد. این بار ارتش آلمان و هیتلر دو هدف عمده داشتند. تسخیر استالینگراد و تصرف منابع نفتی قفقاز که برای ادامه جنگ آلمانها نیاز فراوان به آن داشتند. و بدین ترتیب در روز بیست و هشتم ژوئن و به سال ۱۹۴۲، دقیقاً یکسال و شش روز پس از آغاز عملیات **بارباروسا** که حمله آلمان به روسیه بود، عملیات آبی هم آغاز شد. درواقع آلمانها دوباره همان سرعت و همان قدرت در پیشروی را دنبال کردند و در چند ماه ابتدایی در عملیات به نظر می‌رسید که آلمانها دنباله موفقیت‌های سال گذشته را خواهند گرفت. ارتش آلمان شهر رستف را که روسها بازپس گرفته بودند، دوباره اشغال کرد و سپس به رودخانه دان که در مرز قفقاز بود رسید.

تک تیراندازان در نبرد استالینگراد نقش اساسی ایفا می کردند

سرانجام پیشتازان ارتش آلمان به نخستین پالایشگاه نفت در مرز سرزمین قفقاز رسیدند. همه جا روسها به عقب‌نشینی پرداخته بودند و این پدیده‌ای بود که استالین از آن متنفر بود اما چاره‌ای نداشت چرا که قدرت و سرعت حمله آلمان برای او راه دیگری را باقی نمی گذاشت. اما ژوکف معتقد بود که این عقب‌نشینی‌ها باعث می‌شود تا خطوط ارتش آلمان بیش از پیش کشدار شده و در نتیجه رساندن مهمات و آذوقه برای آلمان بسیار مشکل خواهد شد.

سربازان آلمانی در سرما حرکت می کنند

به سوی استالینگراد

اما پیشروی به سوی استالینگراد هم با سرعت فراوان ادامه داشت. بمباران نیروی هوایی آلمان، شهر استالینگراد را به تلی از خاکستر تبدیل کرده بود. از سوی دیگر، مردم و ساکنان استالینگراد زمانی که خیال داشتند تا این شهر محاصره شده را تخلیه کنند با مخالفت ارتش سرخ و استالین مواجه شدند. استالین دستور داد که همه مردم غیرنظامی باید در داخل خانه‌های خود باقی بمانند و هر کسی که شهر را ترک کند، بلافاصله اعدام خواهد شد و بدین ترتیب اعدام مردم بیگناه روسیه توسط نظامیان آن کشور آغاز شد و وحشت را در دل مردم انداخت. در این میان ارتش آلمان محاصره استالینگراد را تکمیل کرد و در انتظار حمله نهایی برای تسخیر این شهر بود. دستوری که عنقریب از جانب هیتلر صادر می‌شد.

تفاوتهای دو حمله

در هجوم دوباره ارتش آلمان در تابستان ۱۹۴۲، تفاوتهایی در هر دو ارتش آلمان و روسیه نسبت به حمله اولیه در سال ۱۹۴۱ وجود داشت. در ارتش آلمان تلفات فراوان که حمله سال قبل به وجود آورده بود باعث شد تا برای جانشین کردن آنها، ارتش آلمان با مشکل مواجه شود و در نتیجه از نظامیان کشورهای اشغال شده که از روسها متنفر بودند، مانند رومانیایی ها، مجارها، چکها، اسلواکها برای جانشین ساختن نفرات آلمانی استفاده شد که طبیعتاً کارایی لازم را نداشتند.

از طرف دیگر ارتش روسیه هم از کمک‌های آمریکا و انگلستان که از طریق ایران به آنها می‌رسید بهره‌مند شده بودند و هم اینکه یک میلیون سرباز مسلح و تازه نفس از جبهه سیبری که خطر حمله ژاپن در آن برطرف شده بود، به جبهه‌های نبرد با آلمان اعزام شده بودند که این کمک‌ها، ارتش سرخ را تقویت کرد و این درحالی بود که ارتش آلمان تضعیف شده بود.

ادامه دارد

اسرای روسی در سرما در شرایط غیر انسانی به سر می برند

هرگز ننشین در جای مردی که می‌تواند به تو بگوید برخیز ● مثل تازی

گزارش خارجی

برای نخستین بار

چهره سینما و نحوه تماشای فیلم دستخوش تغییرات اساسی می‌شود

بهترین‌های سینما

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

رسم معمول و همه ساله

و سرانجام یکبار دیگر نوبت به آن رسیده که بهترین های سینما در سال ۲۰۰۹ میلادی، معرفی شوند... در محافل گوناگون، منتقدین، نویسندگان، هنرمندان و سرمایه‌داران هنر سینما گرد هم آمده و بهترین های هنر سینما در سالی که به پایان رسیده است را معرفی می کنند. ما هم به رسم معمول همه ساله، در چنین مقطعی از سال چکیده اینگونه انتخابها را جهت اطلاع خوانندگان گرامی معرفی می کنیم، ضمن آنکه تحلیلی هم از فضای عمومی سینما در سالی که گذشت، با استفاده از نظرهای کارشناسان این هنر ارائه می دهیم، باشد که مورد پسند خوانندگان گرامی و دوستداران هنر سینما قرار گیرد.

اوج رقابت با تلویزیون

در سال گذشته هم مانند سالهای پیش‌تر، بزرگترین مشکل صنعت سینما رقابت آن با تلویزیون بود که به شکل روزافزونی با امکانات بهتر و قدرتمندتر در طول زمان سینما را به عقب رانده است. در این میان بحث‌های گوناگونی در میان هنرمندان و سرمایه‌داران هنر و صنعت سینما درگرفته تا به نوعی بتوانند در این عرصه کاری مثبت انجام دهند و سرانجام مقاومت قابل توجهی در برابر تلویزیون طراحی کنند. بویژه آنکه آثار سینمایی مختلف یا به صورت قانونی و یا به اشکال غیرقانونی هم به مدت کوتاهی پس از شروع نمایش روی پرده‌های سینما، تبدیل به دیسک شده و دراختیار عموم قرار می گیرد تا در گیرنده‌های تلویزیونی و با استفاده از دستگاههای پخش CD و DVD آنها را مشاهده کنند. حال هرچند فروش گیشه‌های خریداری بلیت سینما رو به افزایش بوده، اما سرمایه‌داران فیلم و سینما معتقدند که اگر دخالت تلویزیون نبود، این فروشها حتی به مراتب بیشتر نشان می‌داد و درواقع حق سینما توسط گیرنده‌های تلویزیون، پایمال شده است. حال در چنین فضایی بود که به ناگهان در اواخر سال گذشته، قدرتمندترین و بزرگترین سلاح رقابت و مبارزه با صفحه تلویزیون، توسط یکی از فیلمسازان بنام، به میان آورده شد.

جیمز کامرون که ایده‌های سینمایی او همواره جنجالی و پیشتاز بوده ناگهان در آخرین فیلم خود سه طریقه فیلمسازی را با یکدیگر درهم آمیخت و روشی را معرفی کرد که تلویزیون با امکانات کنونی خود قادر به رقابت با آن نخواهد بود. او با ادغام روش فیلمبرداری کلاسیک معمولی با C.G یا تصاویر ساخته شده توسط کامپیوتر و سرانجام با انیمیشن و اضافه کردن طریقه سه بعدی، به چنین ترکیبی، طریقه‌ای برای نمایش فیلم به وجود آورد که درحال حاضر تنها در برخی از سالن‌های سینما، نمایش چنین طریقه‌ای امکان‌پذیر است و نه‌تنها تلویزیون، بلکه بسیاری از سالن‌های سینما که ابزار و وسایل لازم را برای چنین طریقه‌ای دراختیار ندارند، قادر به نمایش به روش جدید نخواهند بود.

جیمز کامرون در فیلم علمی / تخیلی و تازه خود موسوم به «**آواتار**» چنین روشی را به کار گرفته که غوغایی را در میان علاقه‌مندان سینما به وجود آورده است. البته در ابتدا تصور می‌شد که به دلیل ماهیت موضوعی فیلم و اینکه همه چیز در فیلم فدای تکنیک و روشهای جدید فیلمسازی شده، فیلم مذکور از نظر محتوا دچار فقر خواهد شد و انتظار زیادی نمی‌توان از آن داشت، اما به مجرد اکران شدن فیلم، منتقدین سینما در همه جا از آن استقبال کردند و به هنگام معرفی بهترین‌های سینمای سال، فیلم آواتار اثر جیمز کامرون، تقریباً در تمامی فهرست‌ها نقش عمده‌ای داشته است و به نظر می‌رسد که ماه آینده در هنگام معرفی برندگان جوایز اسکار هم این فیلم نقش فعالی را ایفا خواهد کرد و یکبار دیگر جیمز کامرون به عنوان یکی از کارگردانان خلاق در عصر ما شناخته خواهد شد.

جوایز مهم

درحقیقت به غیر از جوایز اسکار که آخرین جوایز سینمای سال است و به عنوان حرف آخر در فعالیت‌های سینمایی در یک سال مطرح می‌شود، چند نهاد دیگر هم جوایز سینمایی را در پایان سال به بهترین‌ها اهدا می کنند که مهمترین آنها عبارتند از جوایز کره طلایی که به بهترین‌های سال در سینما و تلویزیون اهدا می‌گردد، جوایز مجمع منتقدان، جوایز جامعه منتقدان نیویورک و جامعه منتقدان لس‌آنجلس. نکته جالب اینکه در انتخاب فیلم‌ها نیز همه نهادهای فوق‌الذکر روی چند فیلم برجسته سال نظر داشته‌اند.

فیلم‌های مطرح سال

حال قبل از آنکه به روند جوایز در میان فیلم‌های سال ۲۰۰۹ اشاره‌ای داشته باشیم، بهتر دیدیم که در ابتدا چند فیلم مطرح سال را معرفی کنیم تا در مورد برنده شدن آنها درک بهتری داشته باشیم.

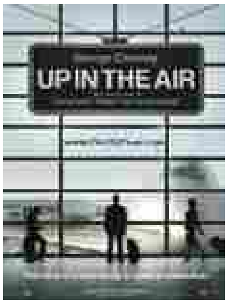

Up In The Air
(در آسمان)

فیلمی به کارگردانی **جیسون رایتمن** و با بازیگری بسیار درخشان **جرج کلونی**، ورا فامیکا و آنا کندریک. این فیلم انتقادی و اجتماعی درباره دوران ریاست جمهوری جرج بوش پسر است که طی آن وضعیت اقتصادی به شکل هولناکی درآمده است. داستان در رابطه با یک شرکت و کارکنان آن است که وظیفه اصلی آنها مسافرت به جای جای کشور است تا به نمایندگی از جانب کمپانی‌های مختلف، خبر اخراج و یا بیکار شدن کارمندان آن شرکتها را به آن نگون بختان بدهند. حال چنین وظیفه‌ای در طول زمان روی آنها تاثیر روحی و روانی منفی ایجاد می کند.

HURT LOCKER

Hurt Locker
(گنجه صدمه)

فیلمی به غایت تکان دهنده، مستندگونه و واقعیت‌گرا در مورد اوضاع نابسامان در عراق و سرنوشت یک گروه متخصص در مواد منفجره در بغداد.

کارگردانی کاترین بیگون، نوید حضور یک کارگردان بزرگ را در عرصه سینما می‌دهد.

آواتار

کافی است که راجع به این فیلم سه بعدی که به سه طریق معمولی، انیمیشن و کامپیوتری ساخته شده گفته شود که کارگردان آن جیمز کامرون است و در قرن بیست و سوم میلادی در یکی از سیارات دوردست، اتفاق می‌افتد. سیاره‌ای که برای رسیدن به آن بشر شش ماه را در حالت خواب می‌گذراند. اما در سیاره تازه برخوردی میان ساکنان و انسان پیش می‌آید. این فیلم در همان ۱۸ روز آغاز نمایش، توانست تا هزینه سیصد میلیون دلاری خود را جبران کند، ضمن آنکه مورد توجه منتقدین هم قرار گرفته است.

InGlourious Bastards
(بی‌کسان احمق)

باز هم فیلمی عجیب از کوئینتین تارانتینو درباره یک گروه از آدمکشان متعلق به متفقین در سرزمینی در اشغال نظامیان آلمان در بحبوحه جنگ جهانی دوم با بازی درخشان براد پیت و یک هنرپیشه اتریشی به نام کریستوفر والتز.

Julie & Julia

جولی و جولیا

سرگذشت همزمان از دو انسان که به فاصله پنجاه سال از یکدیگر می‌زیسته‌اند با بازیگری برجسته مریل استریپ در نقش یکی از مشهورترین اساتید آشپزی در تاریخ.

بنـا به گفته جیمز کامرون خالق آثـاری چون تایتانیک و آواتار: «آینده سـینما در نمایش به طریقه سه بعدی است.»

Precious (قیمتی)

درامی اجتماعی با بازیگری قابل تحسین مونیک که برای اولین بار از تلویزیون به سینما نقل مکان کرده است.

The Hangover (خماری)

یـک گـروه از جوانـان مجـرد روز قبـل از ازدواج بهترین دوسـت خـود، او را بـرای آخریـن بـار همانند روزهای خوش گذشـته، به گردش می‌برند.

فیلمـی کمدی / اجتماعی که غیرمنتظره‌ترین فیلم در میان جایزه‌بگیرها محسوب می‌شود.

Blind Side (نقطه کور)

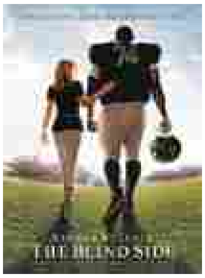

سرگذشت یک خانواده سفیدپوسـت و ثروتمند که یـک نوجوان سیاه‌پوسـت وفقیـر را از خیابـان به خانه آورند و او را در دلهای خود جای می‌دهند و او هم شروع به نمایش استعدادهای پنهان خود می‌کند تا اینکه به یکی از مشهورترین و بهترین ورزشکاران تبدیل می‌شود.

Crazy Heart (دل دیوانه)

سرگذشـت یـک خواننـده مشـهور که بر اثر مشـکلاتی همه چیز را کنار گذاشـته و به الکل پناه می‌آورد. آنگاه فرزندان او سـعی می‌کنند تا او را از لبه پرتگاه نیسـتی نجات دهند. فیلمی آکنده از احساس و روح و با بازیگری خیره کننده جف بریجز در نقش خواننده مشهور.

Its Complicated (پیچیده است)

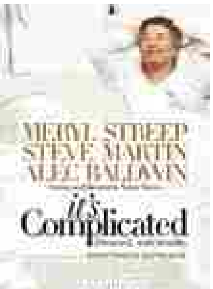

فیلمـی کمـدی و اجتماعی با بازیگری مریل اسـتریپ و با شرکت آلک بالدویـن و اسـتیو مارتین و یکـی از پرفروش‌تریـن فیلم‌ها در زمان تعطیلات پایان سـال. ایـن فیلم بیشترین خنده را در میان تماشاگران خود باعث شد.

علاوه بر آثار یاد شده، آثار ارزشمند دیگری چون ۵۰۰ روز تابستانی، پیروزی، مرد مجرد، برادرها، ویکتوریای جوان، ۲۰۱۲، آخرین ایستگاه، دانش، پیام‌آور، استخوانهای دوست داشتنی، «۹»، شرلوک هلمز، خبرچین، مرد جدی، پیشنهاد، پنهانکاری و ناحیه شماره ۹، بر پرده‌های سینما نمایش داده شدند، ضمن آنکه یک فیلم هندی به نام **کارخانه هاریش چانداراچی** به عنوان برترین فیلم به زبان غیر انگلیسی در کنار روبان سفید از آلمان مورد استقبال بسیار قرار گرفت.

جوایز کره طلایی

بدون تردید پس از جوایز اسکار، جوایز کره طلایی یا همان گلدن گلاب (Golden – Globe) به عنوان ارزشمندترین جوایز سینمایی سال شناخته می‌شوند، ضمن آنکه در بالاتر از هشتاد درصد موارد، برندگان جایزه کره طلایی در مراسم بخش جایزه اسکار هم همین موفقیت را نشان می‌دهند. تنها تفاوت میان جوایز کره طلایی و جوایز اسکار این است که در کره طلایی میان آثار کمدی و درام جدی تفکیک قائل می‌شوند و جوایز جداگانه اهداء می‌گردد اما در اسکار چنین نیست و همه آثار سینمایی در کنار هم مورد قضاوت قرار می‌گیرند.

برندگان جوایز کره طلایی

همانگونه که انتظار می‌رفت، اثر تقریباً سه ساعته جیمز کامرون یعنی آواتار عنوان بهترین فیلم درام را به دست آورد، ضمن آنکه **جیمز کامرون** هم خود جایزه بهترین کارگردانی را تصاحب کرد. در بخش بازیگران، **جف بریجز** برای دل دیوانه و **ساندرا بولاک** برای نقطه کور بهترین بازیگران درام شناخته شدند.

در بخش بازیگران کمدی همانگونه که انتظار می‌رفت، **مریل استریپ** برای جولی و جولیا و **رابرت داونی جونیور** برای شرلوک هلمز، بهترین‌ها شناخته شدند... در بخش بازیگران نقش دوم هم همه چیز مطابق انتظار بود. **کریستوفر والتز** برای بی‌کسان احمق و مونیک برای قیمتی، جوایز کره طلایی را از آن خود کردند.

در مورد بهترین فیلم کمدی هم **«خماری»** این افتخار را به دست آورد. عنوان بهترین سناریو هم به فیلم **«در هوا»** تعلق پیدا کرد.

در بخش بهترین فیلم کارتونی هم فیلم «UP» بهترین شناخته شد، ضمن آنکه همین فیلم جایزه بهترین موسیقی متن را هم از آن خود کرد. جایزه بهترین سریال درام تلویزیونی هم به **مردان دیوانه** رسید. ضمن آنکه **درخشش** هم همین عنوان را در سریال تلویزیونی کمدی به دست آورد.

Harish Chandrachi Factory

پوستر فیلم «کارخانه هاریش چانداراچی»

در بخش بازیگران تلویزیونی هم به ترتیب **مایکل هال** برای دکستر، **جولیان مارگولیس** برای همسر خوب، **آلک بالدوین** برای «۳۰۰ راک» و **تونی کولت** برای «تارا» عناوین بهترین بازیگر مرد برای سریال درام بهترین بازیگر زن برای سریال درام، بهترین بازیگر مرد برای سریال کمدی و بهترین بازیگر زن برای سریال کمدی را به دست آوردند.

جوایز منتقدین

در انتخاب بهترین‌ها توسط منتقدین که خود شامل چند رشته جایزه می‌باشد، در مجموع باید گفت که شباهت‌های فراوانی با جوایز کره طلایی وجود نداشت. برای مثال مجمع منتقدین و همچنین منتقدین نیویورک به عنوان بهترین فیلم و کارگردانی فیلم «گنجه صدمه» کارگردان آن یعنی بانو کاترین بیگون را انتخاب کردند. ضمن آنکه منتقدین نیویورک جرج کلونی را برای «در هوا» و مریل استریپ را برای «پیچیده است» انتخاب کرده است، اما مجمع منتقدین مانند کره طلایی عمل کرده و جف ریجز را برای دل دیوانه و ساندرا بولاک و مریل استریپ را مشترکاً برای نقطه کور و جولی و جولیا، انتخاب کرده است. اما در مورد بازیگران نقش دوم همگی مانند کره طلایی عمل کرده‌اند و کریستوفر والتز و مونیک به عنوان بهترین بازیگر مرد و زن در نقش دوم انتخاب شده‌اند.

شانس‌های اسکار

حال با توجه به همه آنچه که گذشت با قاطعیت می‌توان گفت که رقابت اصلی در رشته بهترین فیلم و کارگردانی میان آواتار و گنجه صدمه و کارگردانهای آن یعنی جیمز کامرون و کاترین بیگون که اتفاقاً در عالم واقع روزی زن و شوهر بودند، درخواهد گرفت. در بازیگری هم رقابت میان جرج کلونی و جف بریجز برای در هوا و دل دیوانه خواهد بود، ضمن آنکه در بخش زنان هم ساندرا بولاک برای نقطه کور در مقابل مریل استریپ برای جولی و جولیا قرار خواهد گرفت. اما در بازیگری نقش دوم از حالا همه چیز معین و مشخص شده و کریستو والتز برای بی‌کسان احمق و مونیک برای قیمتی همه چیز را از آن خود خواهند کرد، اما بزرگترین موفقیت سینما در سال گذشته همانا یافتن راهی برای رقابت با تلویزیون بود که سرانجام با نمایش فیلم آواتار این مهم شکل گرفته است. ■

جیمز کامرون

کردار، بلندتر از گفتار حرف می‌زند ● کارولین ولز

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

از سندروم داون نترسید

چند روز پیش یکی از خوانندگان محترم تلفن کرد و گفت: کمی پس از زایمانم، دکترها گفتند فرزندم سندروم داون دارد. از شنیدن این خبر بسیار افسرده شدم و نمی‌دانم چه کنم. لطفا دربارهٔ این بیماری توضیح بدهید تا من و مادرانی که چنین فرزندانی داریم، بدانیم چکار کنیم.

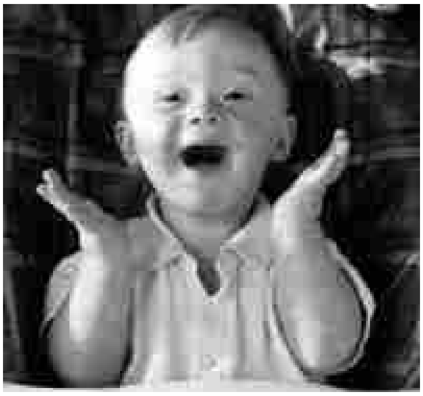

از شما تشکر می کنم که مجلهٔ اطلاعات هفتگی را برای مشاوره انتخاب کرده‌اید. بدون حاشیه، به سؤال شما پاسخی جامع و ساده می‌دهم تا همهٔ دوستان خوبی که در این زمینه اطلاعاتی می خواهند، از آن بهره ببرند...

قبلا به **سندروم داون** می‌گفتند **مونگولیسم** یعنی مغولی زیرا قیافهٔ کسانی که چنین عارضه‌ای دارند، شبیه نژاد مغول است. در اواخر قرن نوزدهم پزشکی به نام **جان لانگزدان** داون، این سندروم را توصیف علمی کرد و نام داون از اسم او گرفته شده است.

علت بروز سندرم داون چیست؟

هر جنین انسان هنگام لقاح، اطلاعات ژنتیکی‌اش را با ۴۶ کروموزوم از والدین خود به ارث می‌برد: ۲۳ کروموزوم از مادر و ۲۳ کروموزوم از پدر. در بیشتر موارد بروز سندرم داون، یک کروموزوم اضافه به جنین منتقل می‌شود یعنی ۴۷ کروموزوم دریافت می کند. این مادهٔ اضافهٔ ژنتیکی به تأخیر در رشد جسمانی و عقلانی کودک می‌انجامد. یک ششصدم تا یک‌هزارم کودکان با این بیماری زاده می‌شوند (توجه کنید که این تعداد بسیار زیاد است). این آمار بین مادران جوان کم‌تر است. البته سن مادر، مهمترین علت بروز سندروم داون نیست.

نشانه‌ها

این کودکان خصوصیات ظاهری مشابهی دارند: نیمرخ مسطح، چشمان مورب رو به بالا، گوش‌های کوچک، یک تک خط در وسط کف دست، زبان بزرگ، ماهیچه‌های کوتاه و مفاصل نرم... نوزادان مبتلا به این بیماری، بیش از حد سست و بی تعادل هستند و معمولا دیرتر از کودکان دیگر به نقاط عطف رشد مانند چهار دست و پا رفتن، نشستن و راه رفتن می‌رسند.

معمولا این کودکان در زمان تولد قد و وزن معمولی دارند اما رشد آنها کند است و از همسالان خود کوچک‌تر به نظر می‌رسند. در کودکان زیر ۲ سال، کشیدگی کم و حرکات محدود ماهیچه موجب بروز اشکالاتی در مکیدن و غذا خوردن و مشکلات گوارشی دیگری چون یبوست می‌شود. کودکان نوپا و بزرگ‌تر نیز ممکن است در حرف زدن، یادگیری و کارهای شخصی(غذا خوردن، لباس پوشیدن، دستشویی رفتن...) تأخیر زیادی داشته باشند.

علائم سندرم داون در هر کودک تفاوت می کند

سندروم داون به اشکال متفاوتی بر توانایی‌های شناختی کودکان تأثیر می گذارد اما بیشتر آنها دچار عقب افتادگی ذهنی خفیف تا میانه هستند. آنها می توانند بیاموزند و قادر به پرورش مهارت‌هایی هستند. این افراد با سرعتی کمتر از دیگران به اهداف خود دست می یابند بنابراین نباید آنان را با دیگران و حتی با خودشان مقایسه کنیم. درست‌تر است که بگوییم این افراد، انسانی‌هایی از نوع دیگرند و جذابیت‌ها و توانایی‌ های خود را دارند.

مشکلات طبی

برخی از این کودکان مشکل سلامتی خاصی ندارند اما نیمی از آنها دارای نقص قلب مادرزادی هستند و ممکن است به فشارخون ریوی دچار شوند. این مشکلات با دارو یا جراحی برطرف می‌شوند.

*** هرچه دانش شما دربارهٔ این بیماری بیشتر شود، ترس شما از آیندهٔ کودک‌تان کمتر خواهد شد.**

تقریبا نیمی از این کودکان دارای مشکلات شنوایی و بینایی هستند. ممکن است کاهش شنوایی به دلیل جمع شدن مایع در گوش میانی یا ناهنجاری ساختمان گوش باشد. مشکلات بینایی معمولا شامل تاربینی (تنبلی چشم)، نزدیک یا دور بینی و افزایش احتمال ابتلا به آب مروارید است. برای چنین کودکانی، سنجش بینایی و شنوایی ضروری است.

مشکلات غدهٔ تیروئید، ناهنجاری روده، مشکلات تنفسی، چاقی، حساسیت بیش از حد به عفونت و امکان ابتلا به سرطان خون از دیگر مشکلات پزشکی این افراد است که بسیاری از این حالات قابل درمانند.

راهنمایی به والدین

اگر فرزند شما به سندرم داون دچار است، بی گمان در نخستین ماه‌های تولدش غرق در ناامیدی و احساس گناه شده‌اید. نخستین راهی که این احساس‌های منفی را از شما دور می کند، ایجاد ارتباط با خانواده‌هایی است که چنین کودکانی دارند تا تجربه‌های خود را به شما بدهند تا یاد بگیرید به کودک خود چگونه کمک کنید. هرچه دانش شما دربارهٔ این بیماری بیشتر شود، ترس شما از آیندهٔ کودک‌تان کمتر خواهد شد. شما باید کودک‌تان را زیر نظر متخصصان پرورش دهید. رفتن به مراکز مخصوص گفتار درمانی، فیزیک درمانی و به‌کار بردن راهکارهای این مؤسسه‌ها برای کودک شما بسیار سرنوشت ساز است.

افراد مبتلا به سندرم داون می توانند ازدواج کنند و سال‌ها با شادی و موفقیت زندگی کنند.

شما باید فرزندتان را به مدرسه بفرستید. حتی مدرسه‌های معمولی. او می‌تواند درس بخواند و باسواد شود فقط کمی کندتر از کودکان معمولی.

امروز بسیاری از کودکان مبتلا به سندرم داون از فعالیت‌های مناسب سن‌شان بهره‌مند هستند. برخی از آنها به دانشگاه راه یافته‌اند. بسیاری از آنها توانسته‌اند به زندگی نیمه مستقلی دست یابند و عده‌ای نیز در خانهٔ والدین خود زندگی می کنند و در حدی هستند که می توانند کار کنند و در اجتماع به موفقیت‌هایی دست یابند.

کودک مبتلا به سندرم داون که به‌خوبی کار فنی می کند

برای چنین کودکانی از هنگام تولد تا بزرگ‌سالی دستورالعمل‌هایی هست که باید موبه‌مو اجرا شوند. اگر شما چنین فرزندی دارید و این مقاله به همهٔ پرسش‌های شما پاسخ نداده، با دفتر مجلهٔ اطلاعات هفتگی تماس بگیرید تا کارشناسان ما به شما پاسخ بدهند.

دوست عزیزی با کد ۶۱۴۳۸۲۴۶۶۶۶ و خوانندهٔ محترم، آقای هادی د. نامه تشکر نوشته‌اند که سپاسگزارم. دوستی هم از رشت نامه فرستاده‌اند و دربارهٔ پسر چهار سالهٔ خود سؤال‌هایی کرده‌اند. این خوانندهٔ گرامی حتما باید به متخصص روانشناس کودک مراجعه کنند و الگوی تربیتی خود را تغییر دهند.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تخصصی زنان و زایمان

خانم دکتر لیلا اصغری
متخصص زنان و زایمان
مشاوره تلفنی تا پایان سال
دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

غربالگری را دست کم نگیرید

تست غربالگری برای پیشگیری از بیماریهای زنان و زایمان و بهبود آن اهمیت بسیاری دارد به همین دلیل برای پاسخ دادن به پرسش‌های شما با دکتر لیلا اصغری متخصص زنان و زایمان گفت‌وگویی کرده‌ایم و پیشنهاد می کنیم آن را بخوانید:

*** تست غربالگری را به اختصار توضیح دهید.**

** غربالگری انجام دادن آزمایشها و معاینات و عکسهای رادیولوژی و تست‌هایی است که نشان می‌دهد یک فرد سالم ممکن است به چه بیماریهایی دچار شود تا از آنها پیشگیری کند. غربالگری، بین مردم مبحثی شایع است و در طول یک ماه یا یک سال و یا چند سال معمولاً چکاپ می کنند اما شاید ندانند که غربالگری چه اهمیتی در زندگی آنها دارد. مثلاً افراد سیگاری از سن خاصی باید از قفسه سینه عکس بگیرند.

رایج‌ترین غربالگری مربوط به رشته زنان است و در همین رشته، تست پاپ اسمیر (سرطان دهانه رحم) از بقیه رایج‌تر است.

*** غربالگری تست پاپ اسمیر چیست؟**

** تست پاپ اسمیر تستی است که در آن مقداری از سلول را با برس خاصی روی محلول خاصی می گذاریم تا بدانیم آن سلول بدخیم است یا خیر؟ البته بدخیمی در دستگاه تناسلی زنان به مراحلی نمی‌رسد که کشنده باشد ولی حتماً به درمان نیاز دارد.

در کشورهای توسعه نیافته مثل کشور ما خانمها از ۴۵ سالگی باید نزد پزشک بروند و هر سه یا پنج سال، تست ماموگرافی را انجام دهند. این را هم بگویم که در پزشکی هیچ چیزی جای معاینه مریض و شرح حال را نمی‌گیرد.

*** مهمترین دلیلی که خانمها به سرطان دهانه رحم دچار می‌شوند، چیست؟**

** ویروسی به نام MPV است که تایپ‌های مختلف دارد که این تایپ‌ها از ۱ تا ۱۸ است که مرحله تایپ ۱۶ و ۱۸ به بالا باعث ایجاد سرطان دهانه رحم می‌شود که نام این ویروس وارت یا زگیل تناسلی است و علائم شایع آن خارش و سوزش دستگاه تناسلی نیست بلکه در قسمت خارجی دستگاه تناسلی به صورت جوش یا خال دیده می‌شود که قبلاً وجود نداشته و حالا دارد زیاد می‌شود و شبیه گل کلم یا تمشک است و خطرناک است. افرادی که زگیل تناسلی دارند باید هر سه ماه یک بار این تست را انجام دهند.

*** غربالگری سرطان سینه چگونه است؟**

** امکان دارد خانمی که حدود ۲۵ تا ۳۰ سال دارد، نزد پزشک متخصص برود و بگوید داخل سینه‌هایش توده‌های دردناکی را احساس می کند که این توده‌ها گاهی کوچکتر و گاهی بزرگتر و بعضی وقتها اصلاً حس نمی‌شوند. سینه بیشتر خانمها هنگام عادت ماهیانه بزرگتر و دردناک می‌شود. در غربالگری سرطان سینه باید به چند نکته مهم دقت کرد:

۱- آیا اقوام نزدیک آنها به این سرطان دچار شده‌اند یا خیر؟ اگر پاسخ مثبت باشد، از ۳۵ سالگی باید زیرنظر پزشک باشند. ۲- بررسی‌های پزشکی و معاینات. ۳- ماموگرافی. ۴- اسونوگرافی.

به این افراد یاد داده می‌شود که خودشان سینه‌هایشان را معاینه کنند، سپس افرادی که ریزفاکتورها را ندارند از ۴۵ سالگی و افرادی که ریزفاکتورها را دارند از ۳۵ سالگی ماموگرافی شوند. سونوگرافی نیز لازم است تا پزشک بتواند توده‌های کیستیک را تشخیص دهد.

یکی دیگر از این غربالگری‌ها مربوط است به رشته زنان تراکم استخوان که در دوران یائسگی انجام می شود. زیرا بیشترین عوارض یائسگی روی توده‌های استخوانی است.

*** چه کسانی در معرض از دست دادن توده‌های استخوانی هستند؟**

** ۱- خانم‌های یائسه ۲- افرادی که به مدتی طولانی کورتن مصرف کرده‌اند. ۳-افرادی که فعالیت‌های رژیمی آنها کم است و ورزش نمی‌کنند. ۴- کسانی که هورمون تیروئید آنها اختلال دارد. ۵- الکلی‌ها و سیگاری‌ها و آنهایی که کمبود ویتامین D دارند. ۶- کسانی که رژیم غذایی ناکافی و غیرعادی دارند و از لبنیات استفاده نمی کنند.

یکی دیگر از کارها بررسی قند خون و فشارخون بیمار است. به سلامت روحی بیمار نیز باید توجه کرد. برخی از خانم‌ها به پزشک می‌گویند در یک ماه دو بار عادت ماهیانه شده‌اند. پزشک بعد از انجام دادن سونوگرافی و آزمایش‌ها معمولاً متوجه می‌شود که فرد از لحاظ جسمی بیمار نیست و مشکل روحی دارد. چنین بیمارانی را به متخصص روانکاو معرفی می کنیم تا استرس و اضطراب فرد را کاهش دهد و یا از بین ببرد.

مشاوره دندانپزشکی

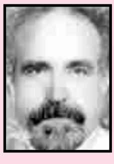

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا
۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

نحوه تحقق ارث

خانمی در نامه ای چنین مطرح نموده‌اند؛ خانمی هستم دارای دو فرزند دختر یکی ۱۷ ساله دبیرستانی و دیگری ۲۳ ساله دانشگاهی و شوهرم در سال ۱۳۸۰ مرحوم شده‌اند و از ایشان یک خانه و یک مغازه به جا مانده است. مغازه را با دایی من شریک می‌باشد و در این مدت ۸ سال هیچ پولی و کمکی به ما انجام نداده است و پدرم خرج و مخارج ما را تامین می کند و چند بار خودم و پدرم به او تذکر داده‌ایم و گفتیم حق و سهم مغازه ما را بدهد ولی ایشان وعده‌های بیهوده به ما می‌دهند و از دادن حق ما استنکاف می‌ورزند. لطفاً راهنمایی بفرمایید که ما چگونه می‌توانیم حق خود را بگیریم و چگونه می‌توانیم انحصار وراثت انجام دهیم و آیا مادرشوهرم که درحال حیات هستند سهمی می‌برند یا خیر؟

جواب: ۱- در مرحله اول برای اینکه شما بتوانید از ماترک به جا مانده دیناری تقسیم نمایید می‌بایست ابتدا اقدام به درخواست صدور گواهی انحصار وراثت نمایید و برای آن باید فرم اظهارنامه مالیاتی را از اداره دارایی دریافت نموده و پس از تکمیل و تحویل آن به اداره مربوطه که فرم ۱۸ نامیده می‌شود به شما خواهند داد، آن فرم را به انضمام کپی مصدق شناسنامه متوفی — گواهی فوت و شناسنامه تمامی وراث و سند ازدواج خویش پیوست درخواست صدور گواهی انحصار وراثت نموده و به شورای حل اختلاف محل خویش مراجعه نمایید. پس از طی مراحل قانونی موفق به اخذ گواهی انحصار وراثت خواهید شد.

اکنون برای فروش و تقسیم ماترک فی‌مابین وراث می‌بایست مالیات بر ارث خویش را به اداره دارایی پرداخته و فرم ۱۹ مربوطه را دریافت نمایید.

۲- در این مرحله اگر فی‌مابین وراث جهت تقسیم ماترک اختلافی وجود نداشته باشد می‌توانید مبادرت به فروش ماترک و تقسیم آن نمایید که البته پس از فروش و قبل از تقسیم می‌بایست تمامی بدهیهای متوفی از جمله قیمت کفن و دفن — هزینه مراسم شب هفت و چهلم و غیره و مهریه همسر متوفی کسر و الباقی به عنوان ماترک تقسیم گردد که در مانحن فیه یک‌ششم به مادر متوفی و دوسوم به فرزندان متوفی و یک‌هشتم از اموال منقول و قیمت ابنیه و اشجار به همسر متوفی خواهد رسید و اگر بعد از تقسیم به صورت فوق‌الذکر چیزی باقی مانده باشد باز هم به نسبت فروض مذکور فی‌مابین وراث تقسیم خواهد شد. این تقسیم شامل تمامی ماترک متوفی از جمله منزل و مغازه خواهد بود. البته درخصوص مغازه، شما می‌توانید اجرت المثل ایام تصرف را از دایی خویش به نسبت سهم شوهر مرحومتان مطالبه نمایید و اگر ایشان برای تقسیم سهم شوهر مرحومتان نیز حاضر نباشد می‌توانید به استناد مشارکت‌نامه و گواهی انحصاروراثت درخواست فروش مال مشاعی را به دادگاه ارائه تا بتوانید به سهم شوهرتان دست یابید.

مشاوره حقوقی

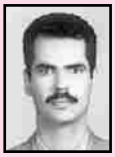

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی
۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

انسان در کار دیگران عاقل‌تر است تا در کار خویش

● لاروشفوکو

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

تمامی اسامی مستعار است.

عشق نافرجامم

طناب دار را بر گردنم انداخت

تهیه: مجید شادمان نژاد
تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

پیشاپیش از تمامی خوانندگان عزیز به دلیل برخی مسائل مطرح شده در این مصاحبه عذرخواهی می کنیم.

با در نظر گرفتن مسیر طولانی تهران تا ندامتگاه رجایی‌شهر، صبح خیلی زود خودم را به دفتر مجله رساندم. خوشبختانه چون تمام هماهنگی‌ها از قبل انجام گرفته بود، رأس ساعت ۸ صبح به زندان رسیدیم و بلافاصله هم به داخل هدایت شدیم.

اولین فردی که برای مصاحبه آمده بود جوانی است که خودش خیلی مصر است هرچه زودتر صحبت را آغاز کنیم و با اولین سوال ما، او اینطور شروع می کند که:

–نوزده سال دارم و اکنون نزدیک به سه سال است در زندان شب را به روز می‌رسانم. پدرم اهل شهرری و مادرم اصالتاً کرد است، اما سالهاست که در شهرری زندگی می کند. من هم آنجا به دنیا آمدم. ما چهار خواهر و چهار برادریم و من فرزند آخر خانواده هستم. خوشبختانه غیر از من، بقیه بچه‌ها نه تنها مشکلی ندارند که همه تشکیل خانواده داده‌اند و به خوبی در کنار خانواده‌شان زندگی می کنند. حتماً برایتان جای سوال است که پس چرا در میان آنها من سر از اینجا درآوردم؟ الان برایتان می گویم.

پدرم کارخانه‌دار بود اما بنا به دلایلی ورشکست شد. ورشکستگی پدرم باعث شد که اختلافاتشان با مادرم، بالا بگیرد. اینکه می گویم بالا بگیرد به این علت است که آنها از قبل هم مدام با هم درگیر بودند. اختلاف قومی و فرهنگی بین آنها باعث شده بود که هیچ وقت زندگی آرام و بی سر و صدایی نداشته باشند. همیشه دعوا و درگیری، همیشه تشنج و دلهره بر زندگی ما حاکم بود. اما این دعوا و درگیری‌ها بعد از ورشکستگی پدرم به مراتب بیشتر شد. انگار حالا دستاویز بهتری برای جنگ و جدل داشتند. زندگی در چنین شرایطی دشوار است چه رسد به درس خواندن. همین تشنجات داخلی باعث شد تا من از سوم دبستان، درس را رها کنم و چون وضعیت مالی زندگی‌مان به هم خورده بود، در جستجوی کار، روانه کوچه و بازار شوم و بالاخره هم با همان سن کمی که داشتم در یک کارگاه سرامیک‌سازی مشغول کار شدم تا هم کمک خرجی برای خانواده باشم و هم از محیط متشنج خانه دور شده باشم. زندگی پدر و مادرم بعد از ورشکستگی پدرم خیلی دوام نیاورد و بالاخره پدر با ازدواج دومی که انجام داد، مادرم را کاملاً از خودش مأیوس کرد و مادرم تقاضای طلاق کرد تا به این جنگ و جدل دائمی پایان دهد. البته او هم به تلافی کاری که پدرم در حقش کرد، پس از مدتی ازدواج کرد تا با پدر بی حساب شوند! با ازدواج هر دوی آنها، امید دوباره با هم بودنشان هم از بین رفت و حداقل من به این باور رسیدم که بعد از این باید آنها را جدا جدا ببینم!

حالا عملاً من دو خانه داشتم اما در هیچ کدام جایی نداشتم. زندگی با نامادری به اندازه زندگی با ناپدری سخت هست که نتوانی هیچ کدام را تحمل کنی. نمی گویم آنها آدمهای بدی بودند اما هیچ کدام پدر و مادر واقعی آدم نمی‌شوند. به همین خاطر من فقط کار می کردم، کار، کار، کار کردن به من آرامش می‌داد، ضمن آنکه دستمزد خوبی هم می گرفتم و کمک خرجی برای مادرم بودم تا راحت‌تر زندگی کند. من تقریباً تمام دستمزدم را به مادرم می‌دادم و فقط مقدار اندکی برای خرج خودم برمی داشتم. زندگی من خلاصه شده بود در کار و گاهی هم باشگاه بیلیارد می‌رفتم و یکی —دو ساعتی سرگرم می‌شدم و بعد هم برمی گشتم خانه و می خوابیدم، همین. می خواهم بگویم سرم به زندگی‌ام بود. دنبال هیچ ماجراجویی هم نبودم تا اینکه... تا اینکه برحسب اتفاق با سیامک آشنا شدم، اما سیامک که بود و نحوه آشنایی ما چگونه بود.

مدتی قبل‌تر از آشنایی ما، دیده و شنیده بودم که چند نفر از اراذل و اوباش محل، گاهی مزاحم نوامیس مردم می‌شدند، اما برای خانواده ما، تا آن روز مشکلی پیش نیامده بود، تا اینکه یک روز وقتی دختر یکی از اقوام برای احوالپرسی مادرم به منزل ما می آید، این افراد برای او ایجاد مزاحمت می کنند و در این میان سیامک از راه می‌رسد و غیرتی می‌شود و با آنها درگیر شده و حسابشان را کف دستشان می گذارد. بعد هم این فامیل ما، ماجرا را به مادر من می گوید و شب هم مادرم موضوع را برای من تعریف می کند و ادب ایجاب می کند تا در اولین فرصت ما از خجالت او دربیاییم و به این ترتیب خواسته یا ناخواسته باب رفاقت من و سیامک باز می‌شود. سیامک از من چند سالی بزرگتر بود. درشت هیکل و ورزیده و به نوعی شرور محله. همه از او حساب می‌بردند و کسی جرأت نداشت با او رودررو شود. در رفاقت هم رفیق باحالی بود. هوای آدم را داشت. او هم مثل من، مشکلات زیادی در خانواده‌اش داشت به همین خاطر، فوق‌العاده عصبی بود و تاب و تحمل هیچ مساله‌ای را نداشت و به سرعت از کوره به در می‌رفت و نسبت به هر چیزی که باب میلش نبود، واکنش نشان می‌داد. همین خلق و خو از او یک آدم عصبی و در عین حال شرور ساخته بود. کسی که به کوچکترین تلنگری منفجر می‌شد.

با این حال من دوستش داشتم و به عنوان رفیق برایش احترام قائل بودم و حقیقت را بخواهید کمی هم از او حساب می‌بردم و جرأت نداشتم بالای حرف او حرفی بزنم و اگر به من می گفت بمیر، می‌مردم!

به هر حال سیامک چند سالی از من بزرگتر بود و از طرف دیگر شرور محل بود، مگر می‌شد از او حساب نبرد؟!

اما ماجرا وقتی بدشکل شد که پای مژگان هم وسط آمد. حتماً می‌پرسید مژگان که بود؟ مژگان دختری بود که من با او طرح دوستی و رفاقت ریخته بودم. سرزنشم نکنید. به هر حال من جوان بودم و با وضعیت آشفته‌ای که در خانواده داشتیم، دلم می خواست با دختری دوست باشم. به جای محبت‌های خانوادگی که از دست داده بودم، دنبال جایگزین بودم که با مژگان آشنا شدم. مژگان دختر بدی نبود. نه دختر فراری بود و نه دختر فاسدی. او هم مثل من کمبود محبت داشت و می خواست بیرون خانه این محبت را پیدا کند. اگر هم با من دوست شده بود، دلش می خواست این دوستی و رفاقت به ازدواج بکشد. کاملاً معلوم بود از این دخترهایی نیست که هر روز با یک نفر دوست می‌شوند، اما من تکلیفم با خودم معلوم نبود. من مژگان را دوست داشتم ولی نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم برای زندگی آینده‌ام تصمیم بگیرم. احساس می کردم به زمان بیشتری نیاز دارم، اما زمان به نفع من نبود. چون اتفاقاتی افتاد که سرانجام من سر از زندان درآوردم.

گفتم که ماجرا از وقتی شکل بدی پیدا کرد که مژگان با سیامک آشنا شد. سیامک با دیدن مژگان تصورات غلطی راجع به او در ذهنش شکل گرفت. آنقدر بد و ناجور که خجالت می کشم بگویم. سیامک فکر می کرد مژگان از این دخترهای خیابانی است! از آنها که هر روز و ساعت برای یک بستنی و یک پیراهن با یک نفر هستند. من سعی کردم به او بفهمانم که در مورد مژگان اشتباه می کند، اما... اما یک شب مژگان ناخواسته همه چیز را خراب کرد و خودش سیامک را به این باور رساند که در مورد او اشتباه نمی کند!

ماجرا از این قرار بود که یک روز بعدازظهر من و مژگان و سیامک به اتفاق برای گردش زدیم بیرون. خب طبیعی است که خیلی هم خوش گذشت. پارک و سینما و بستنی و شام. کلی هم گفتیم و خندیدیم. ساعت حدود ۱۱ شب بود. من بیشتر از مژگان دلم شور می‌زد، بالاخره با سیامک او را تا در خانه‌شان رساندیم. نمی‌دانم مژگان آن شب چه مشکل و مساله‌ای در خانه داشت که اصلاً دوست نداشت به خانه برگردد. بالاخره وقتی جلو در خانه‌شان رسیدیم او نگاهی به ساختمان انداخت و با دیدن چراغهای خاموش خانه، برگشت و گفت که: «من نمی‌روم!» نوعی ترس و دلهره و هیجان در چشمانش موج می‌زد. او به سمت من آمد و گفت: «نمی‌روم. می خواهم با شما باشم! مرا با خودتان ببرید!» در چشمهای مژگان التماس دیده می‌شد اما نگاهم به نگاه سیامک که گره خورد برق شیطنت را آشکارا دیدم.

سعی کردم مژگان را منصرف کنم که به خانه برود، از عاقبت به خانه نرفتن او می‌ترسیدم. من مژگان را دوست داشتم چون پاک بود. نمی‌خواستم آینده‌اش خراب شود. با خودم می گفتم او حق زندگی و ازدواج دارد. اگر دوستی ما به سرانجامی نمی‌رسید من حق نداشتم آینده‌اش را خراب کنم. اما سیامک مثل من فکر نمی کرد. برای سیامک مژگان لقمه چرب و نرم و حاضر و آماده‌ای بود که فقط باید زحمت بلعیدنش را می کشید!

مژگان حواسش به سیامک نبود. او مرا نگاه می کرد. تصور می کرد سیامک چون رفیق من است به او چشم طمع ندارد. سعی کردم با چشم و ابرو به او بفهمانم که برود رد کارش! اما نگاه پرخاشگرانه سیامک که پر از خشم بود، میخکوبم کرد. او با پیشنهاد مژگان، گل از گلش شکفته بود و درپی آن بود که هرچه زودتر به هدف کثیفش برسد. به مژگان گفتم که من باید به خانه بروم و آمدن میهمان از شهرستان را بهانه کردم، بلکه او از خر شیطان پیاده شود، اما فایده‌ای نداشت، چرا که سیامک پرید وسط که اشکالی ندارد من بروم منزلمان، او مژگان را به منزلشان می‌برد! دلم می خواست مژگان از این جمله و طرز بیان سیامک متوجه شود که در چه دامی دارد می‌افتد. ولی مژگان انگار اصلاً جملات سیامک را نشنید، چرا که دوباره با اصرار از من خواست که امشب او را به خانه نفرستم. در بد مخمصه‌ای گیر افتاده بودم. نه راه پس داشتم و نه راه پیش. اگر می رفتم تکلیف دخترک چه می‌شد. اگر می‌ماندم تحمل بدبخت شدنش را نداشتم. با خودم گفتم حالا که او متوجه نیست سعی می کنم به سیامک بفهمانم که اگر مژگان اصرار دارد حتماً در خانه دچار مشکل شده وگرنه او اهل این حرفها نیست. اما... اما سیامک زیر بار نرفت و کار به اینجا کشید.

آن شب بعد از کلی این طرف و آن طرف رفتن بالاخره تصمیم گرفتم مژگان را به منزل خواهرم ببرم. خواهرم چند روزی به سفر رفته بود. البته می‌دانستم روز بعد قرار است برگردند. کلید خانه‌شان پیش من بود تا وقتی نیستند گلهایشان را آب بدهم. وقتی آن همه اصرار مژگان را دیدم با خودم گفتم اشکالی ندارد می‌رویم منزل خواهرم و به مژگان می گویم برود داخل یکی از اتاقها و در را از داخل قفل کند. من و سیامک هم در پذیرایی می خوابیم و صبح زود بی سر و صدا از خانه بیرون می آییم و همه چیز تمام می‌شود. اما... اما زهی خیال باطل. وارد منزل خواهرم که شدیم من به عنوان صاحب خانه کمی میوه آوردم و خوردیم. بعد هم مژگان را داخل یکی از اتاقها بردم و به او حالی کردم در را ببندد و به هیچ وجه باز نکند. خودم هم داخل آشپزخانه شدم تا چند ظرف و ظروفی را که کثیف کرده بودیم، بشوییم. هنوز کارم تمام نشده بود که مژگان مرا صدا زد. رفتم داخل اتاق. حدود ربع ساعت او صحبت می کرد و من گوش می‌دادم. کاش همان موقع به او گفته بودم که سیامک چه خوابی برایش دیده تا فرار کند. اما به فکرم نرسید. خب تصور می کردم که او در را قفل می کند و همه چیز تمام می‌شود. بعد از حدود پانزده دقیقه من از اتاق بیرون آمدم که ناگهان سیامک با یک خیز خودش را داخل اتاق انداخت! او قبلاً به من گفته بود که حرفی از دوست داشتن مژگان نزنم که دخترک تصور نکند من او را برای ازدواج انتخاب کرده‌ام! به هر حال او رفت داخل و بعد از چند دقیقه‌ای صدای فریاد مژگان بلند شد. سیامک دست مژگان را گرفت و از اتاق بیرون آمدند. بعد هم رو به من کرد و پرسید آیا من مژگان را دوست دارم؟!

خشم در چشمانش زبانه می کشید. از ترس زبانم بند آمده بود. از عاقبت آن شب می ترسیدم. سیامک سوالش را تکرار کرد و من سرم را به علامت منفی تکان دادم. یعنی جرأت نداشتم کار دیگری انجام دهم و جواب دیگری بگویم. می‌دانستم سیامک یک کارد بزرگ همیشه همراهش دارد. اگر او آن شب من و مژگان را می کشت هیچ کس نمی فهمید که او این بلا را سرمان آورده. به همین خاطر بود که جواب منفی دادم. با این کار من سیامک دوباره دست مژگان را گرفت و کشان کشان به داخل اتاق برد. صدای گریه مژگان را می‌شنیدم که در میان هق هق گریه‌اش اسم مرا صدا می کرد و می گفت که مرا دوست دارد و به خاطر من آمده است. از خودم تا سرحد مرگ بدم آمد. صدای سیامک را شنیدم که می گفت: «چقدر او را دوست داری حاضری برایش بمیری؟» مژگان گفت: «آره!» بعد سیامک گفت: «پس دستت را بده می خواهم شاهرگت را بزنم!»

ترسیدم. از سیامک بعید نبود چنین کاری بکند. به سمت اتاق دویدم و دیدم مژگان دستش را دراز کرده و سیامک چاقو را درآورده تا دست او را ببرد. فریاد زدم: «این چه دیوانه‌بازی است درآوردی؟ کار دستمان می دهی.»

سیامک گفت: «تو کاری نداشته باش! می خواهم بدانی که او دروغ می گوید!» بعد هم یک زخم روی دست مژگان انداخت. مژگان هیچ نگفت. سیامک دستش را پس زد. بعد دوباره گفت: «نه آن دستت را بده می خواهم شاهرگت را بزنم!» مژگان دستش را دراز کرد. فشار چاقو این بار آنقدر بود که مژگان را ترساند و او دستش را کشید و گفت: «نه! نه!» با این کار سیامک لبخند پیروزی زد و مرا از اتاق بیرون انداخت. نیم ساعتی گذشت. صدای گریه و التماسهای مژگان را می‌شنیدم. کاملاً مشخص بود مژگان نمی خواهد به خواسته شوم سیامک تن بدهد، اما سیامک دیوانه شده بود. مژگان را کتک می‌زد، او را به در و دیوار می کوبید. سر و صدای آنها لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. طاقت نیاوردم و رفتم در زدم و از سیامک خواستم مژگان را رها کند. در پاسخم سیامک گفت: «برو چند دقیقه دیگر بیا!» به آشپزخانه برگشتم و چای ریختم. می خواستم به بهانه چای غائله را ختم کنم. وقتی در را باز کردم، سیامک به سمت من برگشت و مژگان مثل گربه زخمی از در بیرون پرید! صورت سیامک زخم بود. چاقو بالای سر سیامک افتاده بود. سیامک که احساس کرد با آمدن من داخل اتاق، نقشه‌هایش بهم ریخته، مرا کنار زد و به سمت مژگان یورش برد و دوباره او را کشان کشان به داخل اتاق آورد. در چشم بهم زدنی مژگان خودش را به چاقو رساند و آن را برداشت و یک ضربه به سیامک زد. سیامک به سمت او چرخید و نگاهی خونسردانه به مژگان کرد. گویی اتفاقی نیفتاده. من که به شدت ترسیده بودم که مبادا مژگان تصور کند ما برایش این نقشه را کشیده بودیم از در بیرون آمدم و در را قفل کردم. مژگان سعی کرد در را باز کند اما نتوانست. بعد شروع به گریه کرد. التماس می کرد در را باز کنم. می گفت سیامک مرده! و از من می خواست که نزد او بروم. گوش دادم صدای سیامک را نشنیدم. می ترسیدم در را باز کنم و مژگان مرا هم بزند. به او گفتم که چاقو را بیرون بیندازد تا در را باز کنم. وقتی مژگان چاقو را از لای در بیرون انداخت، من آن را برداشتم و داخل لباسم جا دادم و بعد در را باز کردم و دیدم که بعله... سیامک غرق در خون است. گویا مژگان بعد از ضربه اول، وقتی سیامک کاملاً از رمق می‌افتد ضربه دوم را در سینه‌اش جای می دهد و بیچاره سیامک ناکار می‌شود. خیلی ترسیده بودم. نمی‌دانستم چه کنم. به مژگان گفتم بیا از اینجا برویم. دست مژگان را گرفتم و برگشتیم محل خودمان. او را فرستادم خانه خودشان. خودم رفتم سراغ دو تا از برادرزنهای برادرم و برادرم و ماجرا را برایشان گفتم. برادرم با شنیدن ماجرا می خواست مرا بکشد. به هر حال من به اتفاق آنها به منزل خواهرم برگشتیم. ساعت حدود سه و نیم نیمه شب بود. به کمک آنها جنازه سیامک را داخل پتو پیچیدیم و از خانه خارج کردیم. بعد هم داخل خانه را شستیم و تمام آثار جنایت را پاک کردیم. چون خواهرم قرار بود صبح برگردد و اگر با آن منظره مواجه می‌شد حتماً از ترس سکته می کرد. جنازه سیامک را همانجا پشت در منزل خواهرم گذاشتیم. یعنی نمی‌دانستیم با آن چه کنیم. ما که جنایتکار نبودیم. مگر تا آن روز چند بار قتل انجام داده بودیم که بدانیم با جنازه چه کنیم. به هر حال صبح روز بعد، ماموران آمدند و ما را گرفتند! حالا کسی ما را لو داده بود؟ یا ردمان را گرفته بودند؟ نمی‌دانم! اما مرا گرفتند. برادرم هم دستگیر شد. هر دو برادرزن برادرم را هم گرفتند. مژگان دستگیر نشده بود، بعد از آنکه ما ماجرا را گفتیم، به سراغ او رفتند، اما در خانه نبود. به خانه خواهرش رفتند، آنجا هم نبود. خواهرش را به جای او گرفتند و ساعتی بعد شوهر خواهرش، مژگان را می‌آورد و همسرش را می‌برد. مژگان همه آنچه را که اتفاق افتاده بود برای ماموران آگاهی می گوید، اما وقتی برایش وکیل می گیرند قضیه برعکس می‌شود. آنها مدعی شدند من سیامک را کشتم و بعد از مژگان خواستم قتل را به عنوان دفاع از ناموس گردن بگیرد تا من اعدام نشوم! درحالی که من آن موقع ۱۵ سال بیشتر نداشتم و اصلاً عقلم به این چیزها قد نمی‌داد. اگر فهم داشتم از اول اجازه نمی‌دادم این اتفاقات بیفتد. به هر حال بعد از دادگاه مژگان فقط جرم رابطه برایش اثبات شد و حبس و شلاق و جریمه‌اش را کشید و... رفت! من ماندم و جرم قتل و حکم قصاص. کسی برایم وکیل نگرفت. اعتراض هم کردم، اما... اعتراضم رد شد. حالا هم سه سال است زیر حکمم. به همین راحتی. من خودم با دست خودم، این بلا و مصیبت را سرم آوردم. عشق نافرجام من، طناب دار را به گردنم انداخت! همین!

■

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

رازهای یک همسایه جدید

گفتم تا ته این ماجرا می‌روم که ببینم چه می‌شود. همه گفتند عقلت را از دست داده‌ای. برو سر خانه و زندگی‌ات. چه کار به زندگی بقیه داری؟

اینها را می گفتند ولی من گوشم بدهکار نبود. می خواستم ته داستان را بفهمم...

ماجرا برمی گردد به حدود چهل سال پیش. در یکی از کوچه پس کوچه‌های شمیران... دیوارهای کاهگلی باغها و عمارتهای نسبتاً بزرگی که وسط باغ بود...

ما نسل در نسل شمیرانی بودیم. پدربزرگمان کشاورز بود. بعد که شمیران شد بالای شهر و خوش نشین و زمین‌های کشاورزی قیمت‌دار شد، ما هم به نوایی رسیدیم. از آنجایی که پدر من بچه کوچک خانواده بود و تا روز آخر وظیفه نگهداری پدر و مادرش را بر عهده داشت، ما در همان عمارت قدیمی که کمی بازسازی شده بود، زندگی می کردیم. عموها و عمه‌ها رفتند در خانه‌های نو و شیک ساکن شدند و ما دلمان به صدای آب قنات وسط باغ خوش بود و کفترخانه پدربزرگ و لواشکهای مادربزرگ...

توی محل ما مدتها بود که خبرهایی می‌شد. باغی فروخته می‌شد و فلان تیمسار یا آقای دکتر می‌آمد و عمارتی می‌ساخت و ساکن می‌شد.

اما ماجرای اخترخانم و حاج آقا توفیق با همه فرق داشت. حاج آقا توفیق که در بازار بزرگ تهران بنکداری داشت از متمولین معروف بود. اخترخانم که همان ماههای اول اسمش به سودابه خانم تغییر کرد، دختر جوان و کم‌سن و سالی بود که پا به ماه هم بود و یک پسر تپل لپ گلی هم به دنیا آورد...

همسایه‌ها تیز شده بودند که حکایت ازدواج این دختر جوان با این پیرمرد چیست. خود اخترخانم که می گفت همسر اول حاج آقا فوت کرده و من زن دوم او هستم. اما من از روز اول این حرف را باور نکردم. چون خیلی شبها که تا دیروقت در ایوان می‌نشستم و درس می‌خواندم نمی‌دیدم ماشین حاج آقا وارد باغ مجاور شود... من هم که از آن دخترهای فضول محل بودم این موضوع را پیگیری کردم... مادرم تو صورتش می‌زد و می گفت: دختر چه کار به زندگی مردم داری بشین درس بخوان، دو روز دیگر باید بروی دانشگاه...

اما چه کنم که نوجوانی و سر پرشور و کمی فضولی دست به دست هم داده بود و چشم من از آن باغ کنده نمی‌شد.

بالاخره یک روز به بهانه اینکه برای کلاس خیاطی‌ام احتیاج به یک بچه دارم تا از او الگو بردارم، رفتم سراغ دختربچه ده ساله سرایدار اخترخانم و او را آوردم خانه و زیر زبانش را کشیدم. کاشف به عمل آمد که اولاً حاج آقا همسر اولش نمرده و طلاق هم نداده و درواقع اخترخانم هوو است و حاج آقا هم در پیرانه سری عشق جوانی به سرش افتاده...

خبر را سریع به ملوک دوست و همسایه‌مان دادم. او هم به مادرش گفت و به شب نکشید که خبر مثل باد همه جا پیچید...

مادرم که می‌دانست همه از زیر سر من است غرغر می کرد و بعد از نماز برایم دعا می کرد که مبادا آه مردم مرا بگیرد و خدا می کرد به راه راست هدایت شوم!

من هم فکر می کردم این تقوا و پرهیزکاری‌های مادرم زیادی است و چیزی که بالاخره برملا می‌شد یک روز زودتر و دیرترش چندان اهمیتی ندارد...

چند وقتی گذشت تا بالاخره اخترخانم فهمید که اهل محل از راز زندگی‌اش باخبر شده‌اند. او هم با چشم گریان رفته بود پیش مادر ملوک و گله کرده بود که این حرفها چیست پشت سر او می‌زنند که حاج آقا را از راه به در کرده و پیرمرد بیچاره را بعد از این همه سال زندگی آبرومندانه، وادار به چنین خفتی کرده است...

اخترخانم هم قصه جدیدی تعریف کرد که زن اول حاج آقا دیوانه است و عفریته و همه این سالها پول و زندگی حاج آقا را تباه کرده و پیرمرد بیچاره سی سال طاقت آورده و بعد از سی سال وقتی اخترخانم را دیده یک دل نه صد دل عاشق شده و دلش می‌خواهد آخر عمر چند سالی در آرامش زندگی کند...

این قصه دل زنهای محل را به درد آورد و دلشان برای حاج آقا کلی سوخت و پچ پچ‌ها بلند شد که عجب مرد شریفی است که سی سال طاقت آورده و اگر شوهر ما بود همان سال اول طلاقمان می‌داد و... از این حرفها و...

رفتم خبر را به مادر دادم تا خیالش راحت شود که این اخترخانم که حالا شده سودابه جون از هر گناهی مبرا شده و تازه همه با او همدردی می کنند و او را به زن باگذشت و فداکاری قبول دارند...

اما مادر باز آه کشید و سری جنباند و گفت: این داستان سر دراز پیدا کرد... خدا به همه ما رحم کند.

آمار شبهایی که حاج آقا به خانه می‌آمد و نمی‌آمد را من داشتم. یکی دو بار هم دیدم که صدای داد و فریادهای اختر بلند می‌شود و حاج آقا می‌آید توی باغ و تا صبح راه می‌رود...

نمی‌دانستم حکایت چیست تا اینکه یک روز وقتی داشتم آماده می‌شدم به کلاس خیاطی بروم، دیدم یک زن با چادر سیاه وارد باغ آنها شد و رفت تو عمارت...

به چند دقیقه نکشید که باز صدای جیغ جیغویی اختر بلند شد... اما هیچ صدایی از زن چادری نمی‌آمد... بعد کم کم صدای اختر تبدیل به تهدید و فریاد شد. گوش تیز کردم و شنیدم که می گفت: پیرزن طلاقت را بگیر و برو... با زندگی من چه کار داری؟ شوهرم را از من گرفتی. من حالا از او یک بچه دارم. وارثش است...

و بعد حرفهای زشت و رکیک زن... زن چادری بی‌صدا که وارد خانه شده بود بی‌صدا هم رفت بیرون... اختر دنبالش آمد. داد و فریاد می کرد. دیگر لازم نبود گوش تیز کنم. همه همسایه‌ها ریختند تو حیاط اختر با اشک و گریه به همسایه‌ها می گفت که این زن همسر اول شوهرم است. شوهرم را دواخور کرده که دیگر نیاید به خانه من... سی سال است که نه بچه‌ای برای این پیرمرد آورده و نه روح سالمی دارد...

زن بیچاره مچاله شده بود. من هم دوان دوان رفتم به حیاط آنها... همسایه‌ها حرف می‌زدند. هر کس چیزی می گفت و مادرم که مثل همیشه انگار سر تا پایش فقط عقل بود و تدبیر، تشری به اختر رفت که صدایش را جلوی نامحرم پایین بیاورد و دست پیرزن را گرفت و به خانه ما آورد.

زن بیچاره چادرش را روی صورتش گرفته بود و شانه‌هایش می‌لرزید. نه مادر سوالی می کرد و نه زن جوابی می‌داد. دل تو دلم نبود که حرفهای او را هم بشنوم.

اما مادر اصلاً سوالی نمی کرد. شربتی به زن داد و صدای اذان که آمد سجاده‌ای پهن کرد که زن نماز بخواند و بعد از نماز که انگار آرام گرفته بود، می‌خواست برود خانه‌اش که صدای در آمد و حاج آقا آمد تو. مادر مرا فرستاد توی اتاق...

لجم گرفته بود که مادر همیشه سر بزنگاه مرا می‌فرستد دنبال نخودسیاه... صدای حاج آقا را می شنیدم که داشت ماجرا را از اول برای مادرم تعریف می کرد و می گفت:

– این حاج خانم ما یک فرشته است. وقتی زن من شد، یک شاگرد مغازه بودم. از برکت قدم او به اینجاها رسیدم. این همه سال که بچه‌دار نشدیم خدا می‌داند چند بار از من خواست که بروم زن بگیرم... این زن را هم خودش پیدا کرد. خودش رفت خواستگاری. بهش گفتم نمی‌خواهم. گفت پیر شدی احتیاج به یک عصا داری...

قسم خوردم که هیچ وقت به امان خدا ولش نکنم. با احترام هم قول و قرارهایم را گذاشتم. گفت می خواهد شمیران زندگی کند. گفتم حرفی ندارم ولی شبها می‌روم پیش همسر اولم. او را تنها نمی گذارم.

قبول کرد. گفتم هیچ وقت نباید یادت برود که همسر واقعی من این حاج خانم است و تو هم صدقه سر او به این زندگی رسیدی. گفت قبول دارم... اختر از یک خانواده فقیر بود. یک بار شوهرش دادند، شوهرش ولش کرد و رفت سراغ الواتی هایش. من که عقدش کردم حتی حاضر بود به عقد موقت من دربیاید ولی حاج خانم گفت نه... عقد دائمش کن که به زندگی دلبسته شود...

حالا زده زیر همه حرفهایش. این حاج خانم، هر شب مرا از خانه‌اش بیرون می کند و می گوید زنت جوان است و بچه دارد. برو پیش او... آن وقت اختر بی چشم و رویی درمی‌آورد و باز غر می‌زند. حالا هم پایش را توی یک کفش کرده که زنم را طلاق بدهم...

پیرزن چادرش را جابه‌جا کرد و گفت: من حرفی ندارم. امروز هم آمده بودم به اختر همین را بگویم... نصیحتش کنم که حاج آقا را اینقدر اذیت نکند. این پیرمرد هزار امید به این بچه بسته... که این قشقرق را به پا کرد...

صداها را که می‌شنیدم، پاهایم سست می‌شد. مادرم قول داد که با اختر صحبت کند. حاج خانم هم شال و کلاه کرد که برگردد خانه‌اش... من مانده بودم معطل که با این همه بزرگواری چطور روبرو شوم! آن وقت من همه محل را پر کرده بودم از داستانسرایی‌های خودم... چه آسان با زندگی آدمها بازی کرده بودم.

همه که رفتند، آمدم پایین پیش مادرم. پر چادرش را بوسیدم و از او خواستم از خدا طلب آمرزشم را بکند...

مادر واسطه شد و همه چیز را به خوبی و خوشی تمام کرد. دیگر صدای اخترخانم بلند نشد. مادر او را خیلی نصیحت می کرد و من بزرگترین درس زندگی‌ام را از لابه‌لای زندگی این همسایه جدید یاد گرفتم...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

امان از همکاران

سرکار خانم پ ــ س از تهران چنین نوشته‌اند

من زن جوان و ۲۷ ساله‌ای هستم که سه سال است زندگی زناشویی خود را با همسرم آغاز کرده‌ام. البته هنوز بچه‌دار نشده‌ام چرا که هر دو چنین آمادگی را در خود احساس نمی کنیم، اما در نقشه‌هایمان بچه‌دار شدن طی سه سال آینده و قبل از آنکه من به سی سالگی برسم، وجود دارد. شوهرم خوشبختانه انسان خونسرد و خوبی است و از نظر آرامش تکیه‌گاه خوبی برای من است. او در مهندسی برق تحصیلات دانشگاهی دارد و در ۳۱ سالگی هم موقعیت خوبی در محلی که استخدام شده دارد، البته من هم در علوم اجتماعی لیسانس خود را گرفته بودم، اما زمانی که ما ازدواج کردیم، چندان نیازی به اینکه من هم مشغول به کار شوم احساس نمی کردیم، اما شوهرم آن را به اختیار من گذاشت. بنابراین پس از آنکه دو سال را به عنوان خانه‌دار تحمل کردم، متوجه شدم که من جوانتر و فعال‌تر از آن هستم که از حالا به عنوان خانه‌دار خودم را در خانه محبوس کنم و پس از دو سال با موافقت شوهرم در شرکتی استخدام شدم، اما مشکلات ما هم از همان زمان آغاز شده است. البته من هم با محیط های کاری چندان آشنایی نداشتم، اما آنچه که مشاهده کرده‌ام به نظر نمی‌رسد که در محیط های کاری یک روند معمول باشد. درواقع چند دختر و زن جوان در آنجا هستند که تنها کارشان نگاه کردن به من و تمسخر من است. من نه برخوردی با آنها داشته‌ام و نه اصولاً از ابتدا با آنها حرف مشترکی داشته‌ام و مطابق نصیحتی که شوهرم به من کرده بود سر خود را پایین انداخته و به محل کارم می‌رفتم و پس از انجام کار هم از آن محل بازمی گشتم. اما گویی هرچه که بیشتر سعی می کنم تا کاری به کسی نداشته باشم، نتیجه‌اش بدتر می‌شود.

حرف درآوردنها

پس از چند ماه یکی از همکاران نزد من آمد و از من پرسید که آیا درگیر مشکلات زناشویی هستم؟ و زمانی که انکار کردم به من گفت که چند نفر از زنان و دختران همکار گفته‌اند که من درگیر مشکلات زناشویی هستم و به همین دلیل هم افسرده شده‌ام و با کسی رفت و آمد نمی کنم. چند روز بعد یک همکار دیگر به نزد من آمد و از من درباره طلاق و کارایی آن سوال کرد و زمانی که تعجب مرا مشاهده می کرد، به من گفت که از همکاران شنیده که من در شرف طلاق هستم. خلاصه هر روز حرف و حدیثی تازه از آنها برای من ساخته می‌شود. البته من چند بار با غضب به آنها نگاه کرده‌ام، اما تاکنون برخوردی نکرده‌ام چرا که شوهرم می گوید بهترین واکنش بی‌محلی است چرا که اگر محل بگذارم، معنایش این است که عمل آنها تاثیر گذاشته است، اما من واقعاً درمانده‌ام، کارم را نمی‌توانم درست انجام بدهم و مدیر قسمت هم متوجه شده و مرتباً از من می‌پرسد که مشکل چیست؟ از زمانی که وارد شرکت می‌شوم، خودم را در زیر نگاه تیز آنها می‌بینم تا زمانی که ساعت کارم به پایان می‌رسد. من از شما می‌خواهم که مرا راهنمایی کنید. آیا باید به نزد رئیس بروم و همه چیز را برای او تعریف کنم؟ یا اینکه از شوهرم بخواهم تا به نمایندگی از جانب من به نزد رئیس رفته و با او صحبت کند؟ آیا باید با خودشان برخورد کنم؟ البته می‌توانم به نزد خانواده‌هایشان بروم، یعنی آنکه شوهرم به نزد شوهر آنها که ازدواج کرده، برود و مجردها را هم خودم با خانواده‌هایشان صحبت کنم. خلاصه این راهها وجود دارد. به من بگویید کدام درست است، اما از من نخواهید تا هر روز این نگاهها را تحمل کنم چرا که نمی‌توانم . البته یک راه هم وجود دارد و آنهم رها کردن کار است که اتفاقاً شوهرم طرفدار آن است و می گوید که نیازی به کار کردن شما ندارم و یا اینکه می‌توانم در جای دیگری کاری پیدا کنم. شاید این راه کم‌دردسرترین باشد چرا که من هم به آن فکر می کنم. لطفاً مرا راهنمایی کنید و نظر خودتان را بگویید.

از زمانی که وارد شـرکت می‌شـوم، خودم را در زیر نگاه تیز آنها می‌بینم تا زمانی که ساعت کارم به پایان می‌رسد

پاسخ ویژه

از مشکلات نباید فرار کرد

سرکار خانم پ ــ س از تهران

مانند هر مشکل دیگری شما باید ابتدا به شناسایی آن اقدام کنید . آنچه که از آن می‌دانید درواقع ظواهر مشکل است و تصور شما این است که عده‌ای از شما دلخوری بدون دلیلی دارند که درباره شما مرتباً سخن می گویند و شما تبدیل به مهمترین موضوع در بحث‌های آنها شده‌اید. اما به نظر نمی‌رسد که واقعیت چنین باشد. بگذارید من یک سناریوی دیگر را برای شما باز کنم. تجسم کنید که در شرکتی کار می کنید و با چند نفر از کارکنان که همسن و سال شما هستند هم رابطه خوبی دارید. ناگهان یک شخص دیگر که او هم از نظر سنی و شرایط دیگر شبیه به شما و دوستان شما است به عنوان تازه کار وارد شرکت می‌شود، اما از همان آغاز کوچکترین محلی به هیچکس از جمله شما و دوستانتان نمی گذارد و تنها به محل کار می‌آید و به خانه بازمی گردد، با کسی حرف نمی‌زند و حرفها را هم در حدی خلاصه و مختصر باقی می گذارد. پس از مدتی اولین کاری که به مخیله شما و دوستانتان راه می‌یابد این است که یا این شخص مشکلی دارد که نمی‌تواند با کسی ارتباط برقرار کند و یا اینکه خودش را گرفته و خود را بسیار برتر از آن می‌داند که با کسی، بخصوص همسن و سالان خود صحبت کند. آنگاه این تفکر مشترک میان شما و دوستانتان باعث می‌شود که درباره او تئوریهای مختلفی ارائه دهید. یک تئوری او را دچار مشکل روحی می‌داند، تئوری دیگر او را در شرف طلاق می‌خواند و... آنگاه چنین می‌شود که روابط از همان آغاز میان شما و جمع دوستانتان و آن شخص تازه وارد به سردی و سپس به تیرگی کشانده می‌شود. حال متوجه شدید که چه ساده می‌توان به نتایج منفی رسید؟ من احساس می کنم که شما در یک محیط کاری که اصل بر برقراری ارتباط می‌باشد، گامها را درست برنداشته‌اید. از همان آغاز خودتان را کنار کشیده‌اید و تاری به دور خود تنیده‌اید. در نتیجه در نگاه دیگران که معمولاً ساده‌انگار و ظاهربین هستند، شما انسانی به نظر می‌رسید که خودتان را گرفته‌اید و کسی را در حد و اندازه خود نمی‌شناسید که با او ارتباط برقرار کنید و طبیعی است که چنین تفکری باعث می‌شود که به دیگران بربخورد و این را توهینی نسبت به خود تلقی کنند.

از مشکلات فرار نکنید

از سوی دیگر، رها کردن کارتان یک عمل اشتباه دیگر است. فرار از مشکلات به جای حل کردن آنها به معنای آن است که بار دیگر که با مشکلات مواجه می‌شوید و هم ساده‌ترین راه‌حل برایتان رها کردن و فرار کردن است که به هیچوجه عاقلانه نیست و بیشتر هم به معنای آن است که تقصیرکار و گناهکار شما هستید که مجبور به رها کردن همه چیز، حتی منافع خود شده‌اید.

حال به نظر من ساده‌ترین و بهترین راه آن است که بروید و با آنها صحبت کنید. باور کنید زمانی که این کار را انجام دهید، متوجه می‌شوید که تا چه اندازه بیهوده خودتان را در تنگنا گذاشته‌اید، ضمن آنکه اصولاً در محیط کار برقراری ارتباط بسیار مهم است و هم از نظر کاری و هم از نظر اجتماعی مشکلات بسیاری را راحت‌تر و آسانتر حل می کند، بنابراین ترسی نداشته باشید، بروید و آهسته آهسته با آنها رابطه صمیمی را آغاز کنید. حال با توجه به هوش و توانی که در جذب افراد دارید، مطمئن هستم که در جذب آنها هم موفق خواهید شد و آنگاه به جای آنکه عده‌ای ناشناس و حتی دشمن را در اطراف خود داشته باشید، با عده‌ای دوست و همراه مواجه خواهید شد که بهترین احساس را به شما منتقل خواهند کرد.

موفق و پیروز باشید

سوار اسب که شدی پیاده‌ها را از یاد مبر ● مثل تازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

آشنایی با یک شوهر فداکار

از دست همه کلافه شده بودم از بس بهم نق می‌زدند که چرا شوهر نمی کنم! هیچ کس نمی‌فهمید که ممکن است یک دختر اهداف مهمتری هم داشته باشد...

سه ساله بودم که پدرم فوت کرد. ارث و میراث خوبی برای ما گذاشته بود و در ناز و نعمت به زندگی ادامه دادیم. مخصوصاً که دایی محمودم مبلغی از سرمایه پدر را گرفت و با آن کار کرد و ماهیانه سود قابل توجهی به ما می‌داد...

من از خواهر و برادرهایم خیلی کوچکتر بودم و وقتی ۱۹ سالم شد مادرم هم فوت کرد. همه خواهر و برادرها در این طرف و آن طرف دنیا مشغول تحصیل و زندگی بودند. اصرار داشتند که من هم همراه آنها به خارج بروم، ولی قبول نکردم. همه ارث تقسیم شد. توانستم خانه و ماشین برای خودم بخرم و درسم را در همین دانشگاههای ایران ادامه بدهم.

از قضا سال بعد رشته پزشکی قبول شدم و همان سالهای اول آنقدر عاشق این رشته شدم که با خودم عهد بستم یک محقق قابلی شوم.

خواستگارها مدام می آمدند. دایی و عمو و عمه‌ها و خاله‌ها اصرار داشتند مرا هرچه زودتر شوهر بدهند که از این تنهایی دربیایم. درحالی که من سخت مشغول درس بودم و اصلاً دلم نمی‌خواست ازدواج کنم. بهانه آوردم که می خواهم درسم را تمام و بعد شوهر کنم. چند سالی مرا به حال خودم گذاشتند اما به محض اینکه پزشکی عمومی‌ام تمام شد موج دکترها و مهندسهای پولدار باز سرازیر شدند و من طبق معمول جوابم نه بود. برای تخصص رشته پاتولوژی را انتخاب کردم. هیچ علاقه‌ای به جراحی نداشتم و در همان سالهای اول مشغول به کار تحقیقاتی شدم. مقالاتم در مجلات خارجی چاپ می‌شد و حتی از چند دانشگاه معتبر در خارج بورس گرفتم. ولی من پاهایم به این زمین و خاک چسبیده بود! جوابم به همه این درخواستها «نه» بود و خواهر و برادرهایم از دست من حسابی کلافه بودند.

بالاخره یک روز دایی محمودم که دیگر نزدیک به ۸۰ سال داشت به خانه‌ام آمد و با من اتمام حجت کرد و گفت:

–اگر قبل از مرگ من ازدواج نکنی و سروسامان نگیری، هیچ وقت نمی‌بخشمت و حق پدری که به تو دارم گریبان گیرت می‌شود.

شاید برای اولین بار تهدید یک نفر در من کارساز شد. دایی حق داشت. در حق همه ما پدری کرده بود و امین ثروت پدرم... سرم را پایین انداختم و گفتم: هرچه شما بگویید.

هفته بعد دایی و زن دایی همراه پسر ۳۵ ساله‌ای به خانه من آمدند. اسمش سیامک بود. دایی می گفت پدرش را از قدیم می‌شناسد. پزشک گوش و حلق و بینی بود. دایی می خواست چند جلسه‌ای با او صحبت کنم.

برای اولین بار بود که با یکی از خواستگارهایم قرار بود حرف بزنم... سیامک چندروزی آمد دانشگاه دنبالم. چندبار هم با هم رفتیم پارک. حرف زدیم و حرف زدیم. شرط و شروطها را

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

جدایی از یک زن خوب و نجیب

دل تو دلم نیست اگر بیاید... اگر نیاید... باور کنید نمی‌دانم کدام یکی را باید از خدا بخواهم... کاش کارمان هیچ وقت به اینجا نمی کشید که من تو این دوراهی بمانم!

نه طلاق چیزی است که حالا بخواهم و نه زندگی دوباره و سروسامان گرفتن رابطه‌مان. انگار تو برزخ هستم. جایی بین این دنیا و آن دنیا... دلم برای خودم شور می‌زند... دیگر نمی‌توانم خودم را در آینه نگاه کنم. شرمنده‌ام. شرمنده از همه چیز. لیلا خانمی کرد و آبروریزی راه نینداخت. من در عوض غوغایی به پا کردم. در و همسایه آمدند دم خانه. پرس و جو کردند که چه شده و چه نشده... لیلا سعی کرد دست به سرشان کند. من اما کشاندمشان وسط زندگی‌ام. سیر تا پیاز را گفتم. لیلا ساکت ماند. نه جواب داد و نه مخالفت کرد. نگاهها به روی او سنگین شده بود. سنگین تر از همیشه...

کاش همان جا دهان باز می کرد، حرفی می‌زد. کسی از او دفاع می کرد. اینجوری شاید من امروز این حال خراب را نداشتم.

سه سال پیش با هم عروسی کردیم. لیلا یک بار در سن ۱۸ سالگی به عقد یک پسر جوان درآمده بود و طبق تاریخی که در شناسنامه‌اش خورده بود، شش ماه بعد طلاق گرفته بود.

می گفت پسره معتاد از آب درآمد. ما هم زود از دستش خلاص شدیم.

آن روزها آنقدر عاشقش بودم که به راست و دروغ بودن ماجرا اهمیتی نمی‌دادم.

بهش گفتم: «به خانواده من چیزی نگو... بگذار این راز بین خودمان بماند.»

مخفی کاری را اولین بار خودم به او پیشنهاد دادم. قبول نکرد. گفت این راه کج به منزل نمی‌رسد... اصرار کرد و بالاخره یک روز همه چیز را برای مادرم تعریف کرد. کج خلقی های خانواده‌ام از همان موقع شروع شد. اسم لیلا را گذاشته بودند زن بیوه!

هر دو در یک شرکت ساختمانی کار می کردیم. لیلا مهندس قابلی بود. من مثل او دقت نظر و ذوق و سلیقه نداشتم.

رئیس شرکت او را رئیس کل طراحها کرده بود. بعداز ظهرها هم می‌رفت سر ساختمان. هر چند کارگرها و استادبناها تحویلش نمی گرفتند ولی او جدی و محکم ایستاد و کارش را پیش برد... من عاشق بهترین دختر شرکت شده بودم. هم زیبا بود، هم خانواده باآبرویی داشت، هم کارش خوب بود و از همه مهمتر اخلاقش آنقدر خوب بود که هیچ کس در شرکت به او حسادت نمی کرد.

حالا بخت با من یاری کرده بود و بهترین دختر شرکت هم به من جواب مثبت داده بود. در عرش سیر می کردم. انگار خداوند دنیا را به من داده بود ولی مادرم فکر می کرد بچه‌اش را چیز خور کرده‌اند. پدرم که فکر می کرد به صرف آقای مهندس بودنم باید بروم دختر عموجمشید را بگیرم که پول از سر و پایش می‌ریزد و...

مخالفت‌های خانواده را هیچ وقت به لیلا نگفتم. کاش گفته بودم. کاش به آن آسانی زنم نمی‌شد که حالا تو این هچل گیر کنم.

لیلا خیلی سریع جواب بله را داد. اولش این موضوع را مباهات می‌دانستم و بعدها حماقت خودم تعبیرش کردم.

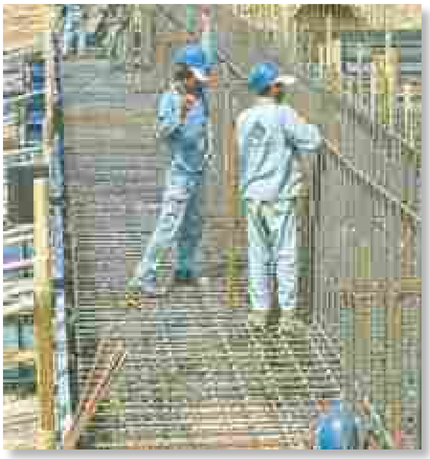

به یک جشن عروسی مختصر راضی بود. ۲۸ سال داشت و به‌قول خودش می‌خواست زندگی مشترک را ساده ولی خالص و بی‌شیله و پیله شروع کند.

هیچ توقعی از من و خانواده‌ام نداشت. بعدها مادر می گفت: اگر دختری ریگی در کفشش نباشد که بی‌چک و چانه نمی‌آید خانه شوهر!

لیلا فقط روی خودش حساب می کرد. درآمدش خیلی خوب بود. می‌دانست با این درآمد می تواند یک زندگی درست و حسابی برپا کند. برای همین انتظار زیادی از من نداشت. سال اول به خوبی و خوشی گذشت تا سر و کله پیمان پسرخاله‌ام از خارج پیدا شد. نمی‌دانم چرا بعد از ۲۰ سال یکدفعه برگشت و زندگی مرا به تاراج برد...

او اولین کسی بود که در خانواده شروع به تحسین لیلا

اگر قبل از مرگ من ازدواج نکنی و سر و سامان نگیری، هیچ وقت نمی‌بخشمت و حق پدری که به تو دارم گریبان‌گیرت می‌شود

به او گفتم. اینکه هیچ چیز نباید مانع تحقیقات من شود. اینکه شاید نتوانم زن کدبانویی باشم و...

سیامک همه را شنید و قبول کرد. تایید او، تشویق‌هایش و تحسین‌ها، مرا نرم کرد و بالاخره در سن ۳۱ سالگی جواب بله را دادم...

همه چیز همان طور که من می‌خواستم انجام شد. عروسی مختصر، زندگی در خانه من و اینکه توقع شام و ناهار از من نداشته باشد.

سیامک که سالها در شهرستان درس خوانده بود و مجردی زندگی کرده بود، دستپخت عالی داشت. شبها که از مطب می‌آمد چنان انرژی داشت که مرا به حیرت وا می‌داشت. خانه را تمیز می‌کرد، غذا می‌پخت و به هیچ چیز اعتراض نمی‌کرد.

من هم یواش یواش احساس کردم انداختن بار مسوولیت همه چیز به گردن او چندان کار درستی نیست. ساعت کاری‌ام را کمتر کردم و سعی کردم وقتی برای خانه‌داری هم بگذارم... سال دوم ازدواجمان بود که دلم می‌خواست بچه‌دار شوم و دختر کوچکمان به دنیا آمد. قرار بود برای او یک پرستار شبانه‌روزی بگیریم که من از کارها و درسهایم نمانم... اما به محض تولدش و به محض ورود اولین پرستار دیدم طاقت ندارم جگرگوشه‌ام را بسپارم به یک آدم غریبه... سیامک با من مخالفت می‌کرد و بهم یادآوری می‌کرد که کارهای بچه آنقدر زیاد است که مرا از همه چیز می‌اندازد و بهتر است کمک یک پرستار را بپذیرم... ولی من قبول نکردم. یک سال به خودم مرخصی دادم و خانه‌نشین شدم. لذت بزرگ کردن بچه از همه چیز بیشتر شد، اما سال دوم به اصرار شوهرم بچه را مهد کودک گذاشتیم و من برگشتم به مرکز تحقیقاتی...

بچه دوم هم در راه بود... حالا شده بودم یک مادر دلسوز، یک زن خانه‌دار و یک محقق معتبر... چیزهایی که هرگز تصورش را نمی‌کردم بتوانم همراه با هم داشته باشم.

حالا هفده سال از ازدواج من و سیامک می‌گذرد... دایی محمود خدا را شکر که هنوز در قید حیات است و من فرصت این را دارم که هر چند وقت یکبار به سراغش بروم و دستش را ببوسم که مرا از یک زندگی تک‌بعدی نجات داد...

اما همه اینها را مدیون شوهر فداکارم هستم. هنوز بعد از هفده سال و داشتن دو فرزند روی قولهای خودش مانده. وقتی روی یک مقاله مهم کار می‌کنم، مسوولیت بچه‌ها را به عهده می‌گیرد. بچه‌ها هم در کارهای خانه کمک می‌کنند و گاهی حتی دخترهایم آشپزی هم می‌کنند... همه خانواده من دست به دست داده‌اند تا من بتوانم خدمت شایان ذکری به این مملکت بکنم...

■

من غوغایی بپا کردم تا از زیر زبان لیلا چیزی بکشم. لیلا قسم می‌خورد که دست از پا خطا نکرده و مثل یک مشتری با او برخورد کرده...

کرد... به نظرش دختر بی‌نظیری می‌آمد. می‌گفت: این دختر جواهر است.

مادر ناراحت می‌شد. خاله پچ پچ می‌کرد.

پیمان رفت و آمدش به خانه ما بیشتر و بیشتر شد و به لیلا حسابی نزدیک شده بود. قرار شد لیلا خانه‌ای در لواسان برایش بسازد. پیمان می‌خواست در مورد جزییات خانه هم اظهار نظر کند. برای همین هر شب به خانه ما می‌آمد و روند طراحی را با هم مرور می‌کردند... به نظرم اولش فقط کار بود، اما وقتی موقع ساخت شد بعضی روزها پیمان می‌آمد دنبال لیلا و با هم به لواسان می‌رفتند.

لیلا اصرار داشت من هم با او بروم، ولی من مثل او سخت کار نبودم. حوصله این کارها را نداشتم و دلم می‌خواست جلوی تلویزیون لم بدهم.

مادرم بود که اولین بار بهم هشدار داد که مراقب زنم باشم. مادر نسبت به همه زنها مشکوک بود و مردها را آدمهای ساده‌لوح قلمداد می‌کرد... بعد خاله جان غرغرهایش شروع شد که چرا پسرش حاضر نمی‌شود زن بگیرد. نکند لیلا زیر پایش نشسته! و این حرفها کم کم بزرگ و بزرگتر شد و بوی بدی گرفت. بوی خیانت و بوی عدم نجابت همسرم و...

و من غوغایی بپا کردم تا از زیر زبان لیلا چیزی بکشم. لیلا قسم می‌خورد که دست از پا خطا نکرده و مثل یک مشتری با او برخورد کرده...

یادم می‌افتاد به مشتری‌هایی که به شرکت می‌آمدند و اصرار داشتند خانه‌شان را فقط لیلا بسازد و نمی‌دانید چه دنیای سیاهی دور و برم را گرفت...

لیلا سر تا پایش برایم تردید شده بود. فکر می‌کردم حتماً با رئیس هم سر و سری دارد که اینقدر به او ترفیع می‌دهد... همه واقعیتی که وجود داشت و می‌دانستم رفت زیر هاله ابهام. همین شد که کتکش زدم. آبرویش را جلوی در و همسایه بردم و دست آخر گفتم طلاق.

لیلا سکوتش و انکارهایش روز به روز او را لاغرتر و مریض‌تر کرد. بالاخره یک روز وسایلش را جمع کرد و رفت خانه پدرش.

وقتی تنها شدم تازه به خودم آمدم. همه داستان را مرور کردم... تو فامیل دیگر هیچ کس شک نداشت که لیلا ریگی در کفشش است. اما در محل کارم هیچ کس باور نمی‌کرد. قصه‌هایی از خودم ساختم تا کم کم همه به لیلا شک کنند. قصه‌هایی که واقعی نبودند...

با گذشت زمان حالم بد و بدتر شد. وجدان درد آمد سراغم. تاریخ دادگاه نزدیک شده بود ولی چاره‌ای نداشتم. یا باید می‌رفتم به همه می‌گفتم که خودم از قصد پشت سر زنم حرف زده‌ام و یا با زنی زندگی‌ام را ادامه می‌دادم که به چشم همه زنی ناپاک بود...

حالا دیگر باید تن به طلاق بدهم. نه به خاطر شکی که نسبت به زنم دارم، بلکه به خاطر جوی که ساخته‌ام و دروغهایی که گفته‌ام و پس گرفتن آنها کار آسانی نیست...

کاش می‌توانستم دست لیلا را بگیرم و از این شهر فرار کنم، اما مهمتر از آن این است که لیلا بتواند مرا به خاطر تهمت‌ها و بی‌آبرویی که کردم ببخشد... نمی‌دانم از خدا چه باید بخواهم. این بزرگترین تقاصی است که دارم پس می‌دهم و زن خوب و نجیبم را مجبورم طلاق بدهم.

■

شکوفه های زندگی

آیدا مومنی

تولدتان مبارک
مهرزاد مومنی

امیرعلی جهانشاهی

پارمیس جهانشاهی

کامیار مکی

امیرمهدی مظهری

آرمان احمدی

عرفان احمدی

امیررضا دلجو

آوا صمدی

مجید پوررجب

مبین پوررجب

حسن شاهنظری

فائزه شاهنظری

تندتر از شمشیر زبان، اهل نظم و نثرند که مردم را به زشتی نام برند

● سولون حکیم

ترازو

امیر پرندک

جاده دماوند به فیروزکوه تاریک است

جاده دماوند و فیروزکوه تیر چراغ برق و لامپ روشنایی ندارد و شبها مشکلاتی ایجاد کرده است. از مسوولان راه و ترابری تقاضا می کنیم برای پیشگیری از هرگونه حوادث احتمالی رانندگی، با نصب سیستم روشنایی، ایمنی لازم را در این جاده مستقر کنند.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

دیگر نان تقدس ندارد

هر چندوقت یکبار شاهد بحث تکراری دورریز و پرت نان از سوی برخی از دست اندرکاران و مسوولان جامعه هستیم و جالب است که همه طرفهای درگیر این بحث، دلیل اصلی را ارزانی نان عنوان می کنند و کمتر دنبال دلایل واقعی می گردند. اگر با دقت بیشتری به سطل های آشغال مجتمع های پذیرایی و مسکونی دقت کنیم، تقریباً به موازات دورریز نان، گوشت، برنج و دیگر فرآورده های پروتئینی را نیز می بینیم. آیا این مواد هم ارزان است که به سطل آشغال سرازیر می شوند؟ مطمئناً خیر! پس باید دنبال علل واقعی این اسرافها باشیم. در چند ساله اخیر برای رقابت و تنوع به تعدادی از متقاضیان نانوایی مجوزی به نام نان سنتی ویژه با سهمیه آزاد واگذار شده که با توجه به قیمت چهار برابری این نان، واستفاده از آرد سفید بدون سبوس باز هم می بینیم که به همان اندازه دورریز دارد. این نان در کنار بی کیفیتی از نظر مواد، به لحاظ پخت نیز با نانهای سنتی معمولی تفاوت چندانی ندارد و در کنار دیگر نانها، روانه بازار خرید نان خشکی ها می شود. جالب تر اینکه وقتی دقت بیشتر می کنیم حتی نان حجیم و صنعتی نیز در نان خشکی ها به وفور یافت می شود و اگر مقدار آن کم است فقط به دلیل کمبود تولید و مصرف در بین خانواده هاست. متاسفانه تقدس و ارزش معنوی نان به عنوان قوت غالب مردم، رنگ باخته و تبلیغات رسانه ای نیم بند هم تاثیری آنچنانی ندارد و فاجعه اینکه اخیراً عده ای تازه به دوران رسیده اسراف و کفران نعمت را نوعی کلاس و پز تلقی می کنند.

باید نان را از نظر فرهنگی به جایگاه باارزش گذشته اش ارتقاء بدهیم و گرنه تنها بالا بردن قیمت چاره کار نیست.

محمدرضا شاهد

اراضی رامهرمز بهسازی می شود

عملیات لایروبی و بهسازی انهار در سطح اراضی روستای کهله و دهستان رستم آباد شهرستان رامهرمز در سال زراعی جدید آغاز شده. بنا به گزارش خبرنگار ما مدیر جهاد کشاورزی شهرستان رامهرمز با اعلام این خبر گفت: این طرحها شامل لایروبی انهار کشاورزی دهستان رستم آباد به طول ۱۶ کیلومتر و کانال سازی روستای کهله به طول ۵۰۰ متر است. تورج نوروزی، اعتباری را که برای اجرای این پروژه ها تخصیص یافته است، ۴۳۰ میلیون ریال اعلام کرد و گفت؛ پیش بینی می شود که حداکثر تا سه ماه آینده به بهره برداری خواهد رسید.

محمدعلی یوسفی – رامهرمز

مجسمه بدقواره فردوسی پاکزاد

چندی پیش شهرداری نورآباد لرستان در کشتارگاه نورآباد میدانی به نام شاعر نامدار، فردوسی احداث کرد و پس از مدتی مجسمه ای از این بزرگوار در آنجا نصب کرد که ظاهری بدشکل و اندامی بدقواره و پاهایی کوتاه و نامناسب داشت بنابراین ناچار شد آن را بردارد و مجسمه دیگری سفارش بدهد. ساخت این دو مجسمه هزینه بسیاری داشت و با جرأت می توان گفت که هیچ تأثیری در شناخت فردوسی و اشعارش بین مردم نداشته و ندارد، درحالی که شهرداری می توانست با همین بودجه گزیده ای از شاهنامه تهیه کرده و بین مدارس توزیع کند.

سیدحسینعلی حسینی - دفتر خبری مطبوعات نورآباد لرستان

اتوبوس مانع کاسبی است

کسبه خیابان لطفی در حوالی میدان هفتم تیر از جابه جایی ایستگاه اتوبوسهای شرکت واحد از میدان هفتم تیر به این خیابان گلایه دارند. دود اتوبوسها و ازدحام مسافران مانع کاسبی این دسته از افراد شده است. از مسوولان شرکت واحد و راهنمایی و رانندگی منطقه تقاضای چاره اندیشی داریم.

عرفان – ف

داروخانه دارها پول زور می گیرند

داروخانه دارها افزون بر قیمت دارو، ۹۳۵ تومان حق فنی می گیرند. این حق فنی چه معنایی دارد؟ گاه قیمت دارویی برای مثال ۷۳۰ تومان است اما داروخانه ها ۱۶۶۵ تومان دریافت می کنند و در مقابل اعتراض صاحب نسخه می گویند برو به هر که دلت می خواهد شکایت کن. به همین دلیل من به مجله اطلاعات هفتگی شکایت می کنم.

به نظر می رسد حق فنی پول زوری است که داروخانه ها می گیرند و در قبالش هیچ خدماتی هم نمی دهند. اگر اینطور است بدون نسخه دارو گرفتن به صرفه تر است. لطفاً بیماران را توجیه کنید تا بدانند چرا باید حق فنی بدهند.

عابد

آب آلوده می خوریم

محله های غازیان مثل شالیور، بقعه متبرکه امامزاده بی بی حوریه از توابع انزلی هنوز همچون گذشته آب چاه غیربهداشتی می خورند، زیرا این محله ها آب لوله کشی و بهداشتی ندارند. اهالی منطقه مدتهاست منتظرند تا مسوولان منطقه نسبت به این شرایط بد و تغییر آن اقدامی کنند.

هادی درخشان

درخواست از شهردار گرگان

ساکنان لاله ششم، منشعب از خیابان شهدای شهرستان گرگان، از شهردار محترم تقاضا دارند با ساخت جوی آب در خیابان شهید حاج منصور کاشفی حدفاصل ابتدای بن بست یکم میخچه گران تا زیر تکایا از آبگرفتگی معبر جلوگیری کند.

نبود جوی آب باعث شده است گِل و لای مانع رفت و آمد ساکنان شود. رسیدگی به این موضوع ضروری و موجب خوشحالی اهالی است.

سیدعلی میرفندرسکی – گرگان

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان ابهر در رفع نیازهای کشاورزی این منطقه کوشاتر می بودند تا به تولید کشاورزی در روستاهای این شهرستان یاری رسانده می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان ابهر به فکر اهالی به ویژه جوانان این شهر بودند و بر تعداد سینماهای این شهرستان می افزودند تا جوانان این منطقه در کنار وقت گذرانی مفید از آموزش های سودمند سینمایی هم بهره مند می شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان اداره آموزش و پرورش کرج برای کلاسهای درس دبیرستان هوشمند دخترانه کرج روشنایی لازم را تامین می کردند تا دانش آموزان این دبیرستان با خیال راحت و در روشنایی کافی به تحصیل ادامه می دادند.

◇ **چه خوب بود اگر** در شهرستان کوهبنان مسوولین به فکر اهالی کیانشهر هم می بودند و بر تعداد مراکز خدمات درمانی مجهز می افزودند تا اهالی این منطقه به هنگام نیاز سرگردان نمی شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** در کیانشهر کوهبنان امکانات پزشکی از قبیل رادیولوژی، آزمایشگاه، کاردیوگرافی، زایشگاه و چند داروخانه هم دایر می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** اداره راه و ترابری شهرستان زرند به فکر جاده زرند مسجد ابوالفضل و کیانشهر هم می بودند و چاله چوله های موجود در این جاده را که ایاب و ذهاب را دشوار می کند مرمت می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** برای «دشت خاک» در بیست و پنج کیلومتری زرند به طرف کیانشهر و کوهبنان که غنی از معادن زغال سنگ است و بیش از هزاران نفر ساکن دارد، مکانهای فرهنگی و ورزشی ایجاد می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری کیانشهر به فکر بازسازی و احیای سینما در کیانشهر می بود تا اهالی زحمتکش و مسلمان کیانشهر ضمن گذراندن اوقات فراغت و مشاهده فیلم های سرگرم کننده و آموزنده به جان مسوولین دعا می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان راهنمایی و رانندگی «کردکوی» از یکه تازی موتورسوارانی که هم ترافیک را دشوار می کنند و هم حادثه آفرینی می کنند جلوگیری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت بهداشت و پزشکی بر تعداد پزشکان متخصص در سمنان می افزودند تا نیازمندان و بیماران به ناچار برای استفاده از پزشک متخصص به تهران عزیمت نکنند.

◇ **چه خوب بود اگر** راهنمایی و رانندگی نایین فکری به حال ۱۵۰۰ موتورسواری که رفت و آمد را برای اهالی نایین دشوار می کنند می کرد تا از حوادث رانندگی و مرگ و میر عابران جلوگیری شود.

خواندنی‌های تاریخی

مصطفی گلیاری

در
شاه رفت

برای خواندنی‌ های تاریخی این هفته، شما را به بخش سردبیری روزنامهٔ اطلاعات، در آخرین روزهای سلطنت شاه و پیروزی انقلاب اسلامی می‌بریم. شما در بارهٔ روزی که شاه رفت، زیاد شنیده‌اید: مردم شادی می کردند، گل و شیرینی بین هم پخش می کردند، ماشین‌ها با چراغ‌های روشن بوق می‌زدند و... اما در بارهٔ آن تیتر جالب و استثنائی روزنامهٔ اطلاعات که نوشته بود **شاه رفت** و این که این تیتر چگونه ساخته شد، شاید چیز زیادی نشنیده باشید.

این ماجرا را از قول غلامحسین صالحیار، طراح این تیتر برای شما تعریف می کنیم:

روزهای آخر دی ماه بود که خبرگزاری فرانسه از قول بختیار اعلام کرد: شاه می‌رود اما بازگشت معلوم نیست... الانتظار اشد من الموت!

صالحیار می گوید: رفتن شاه قطعی بود و باید برای چاپ روزنامه کارهای مقدماتی را انجام می‌دادم تا زودتر از روزنامه‌های دیگر، خبر را انتشار دهم. مدام به تیتر صفحهٔ اول فکر می کردم که چه بنویسم. می‌دانستم باید تیتری انتخاب کنم که کمترین حروف را داشته باشد و موضوع را به‌خوبی بیان کند. مسألهٔ این تیتر، حادثه‌ای بود که با هیچ‌یک از حوادث دوران روزنامه نگاریم قابل مقایسه نبود. روزی در سندیکای نویسندگان و خبرنگاران جلسه داشتم. یکی از دوستان مطبوعاتی پرسید:

به نظر شما آخر کار به کجا می‌انجامد؟

ناخودآگاه گفتم: حرف آخر، دو کلمه بیشتر نیست... و دور از چشم دیگران، روی کاغذ کوچکی نوشتم: شاه رفت. بعد عباس مژده بخش، رئیس قسمت صفحه بندی و مسؤول آرایش صفحهٔ اول را به گوشه‌ای بردم و گفتم: عباس! می‌توانی این دو کلمه را با دستگاه آگران طوری بزرگ کنی که تمام عرض بالای صفحهٔ اول را بپوشاند؟ یکه خورد و گفت: مگر تمام شد و شاه رفت؟

گفتم: تمام می‌شود ولی فعلا باید بین خودمان بماند. می‌خواهم کارمان را جلو بیندازم. ضمنا خودت برو و در آرشیو بگرد و عکسی از شاه و فرح در لباس زمستانی پیدا کن که در فرودگاه مهرآباد، پشت به دوربین، در حال نزدیک شدن به هواپیما باشند... طوری که دارند می‌روند... آن را هم سه ستونی بساز و فیلم تیتر و گراور را بعد از این که به من نشان دادی، در کشو میزت بگذار و درش را قفل کن.

دو ساعت بعد عباس مژده بخش مرا به گوشه‌ای صدا کرد و نمونهٔ کار را نشانم داد. درست همان چیزی بود که خواسته بودم.

۲۵ دی‌ماه: ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد بزرگ، امروز ساعت ۹ صبح کنفرانس مطبوعاتی دارد. تصمیم گرفتم به جای فرستادن خبرنگار، خودم به این کنفرنس بروم. چند دقیقه قبل از ساعت ۹ به ستاد بزرگ که در چهار راه قصر بود، رفتم.

تیمسار قره‌باغی آشکارا مضطرب بود ولی می کوشید آرامش خود را حفظ کند. پس از پایان مصاحبه، خواستم با طرح سؤال‌هایی به طور خصوصی با تیمسار سر صحبت را باز کنم و نتایجی بگیرم. به او نزدیک شدم و گفتم:

تیمسار! قطعاً اطلاع دارید که رفتار مردم تظاهر کننده با افراد نیروهای مسلح بی‌نهایت گرم و در کمال دوستی و مهربانی است و حتی بارها دیده شده که مردم در لولهٔ تفنگ‌هایی که به سوی‌شان قراول رفته، شاخهٔ گل قرار می‌دهند اما واکنش نیروهای نظامی در چنین مواردی همیشه مسالمت آمیز نیست. چرا؟

ناگهان آرامش ظاهری تیمسار به هم ریخت و بشکهٔ باروتش منفجر شد و با صورتی برافروخته و صدایی بلند گفت: آقا... اینها ظاهر سازی است. در لولهٔ تفنگ سرباز گل می گذارند تا او را فریب بدهند...

دیدم نخیر! تیمسار هنوز در حال و هوای آریامهری و الدورم بولدورم است. از خیر گفت‌وگوی خصوصی گذشتم و به طرف دفتر روزنامه رفتم و به خودم گفتم:

نگرانی اینها بی‌دلیل نیست.

۲۶ دی‌ماه: از اولین ساعات صبح خبرهای رسیده از دربار و نخست وزیری و فرودگاه مهرآباد نشان می‌دهد که امروز خروج شاه قطعی است. کمی از ظهر گذشته است. نمایندهٔ دانشجویان ایرانی در لس آنجلس به دفترم تلفن می کند. صدایی که از میان همهمهٔ چندین نفر به گوشم می‌رسد، می گوید:

من نمایندهٔ دانشجویان ایرانی در آمریکا، شهر لس‌آنجلس هستم. رادیوهای اینجا می گویند امروز شاه می‌رود. لطفاً تاریخ و ساعت دقیق رفتن شاه را بگویید. گفتم: ما هم داریم انتظار می کشیم تا ببینیم کی از ایران می‌رود. خبرنگارهای ما در فرودگاه مهرآباد مستقر شده‌اند و فقط می‌دانیم که شاه و فرح به فرودگاه رفته‌اند اما هنوز پرواز نکرده‌اند.

نمایندهٔ دانشجویان ایرانی گفت: اشکالی ندارد که خط را اشغال نگه‌دارم تا همین که شاه رفت، خبرش را به من بدهید؟

گفتم: شاید طول بکشد.

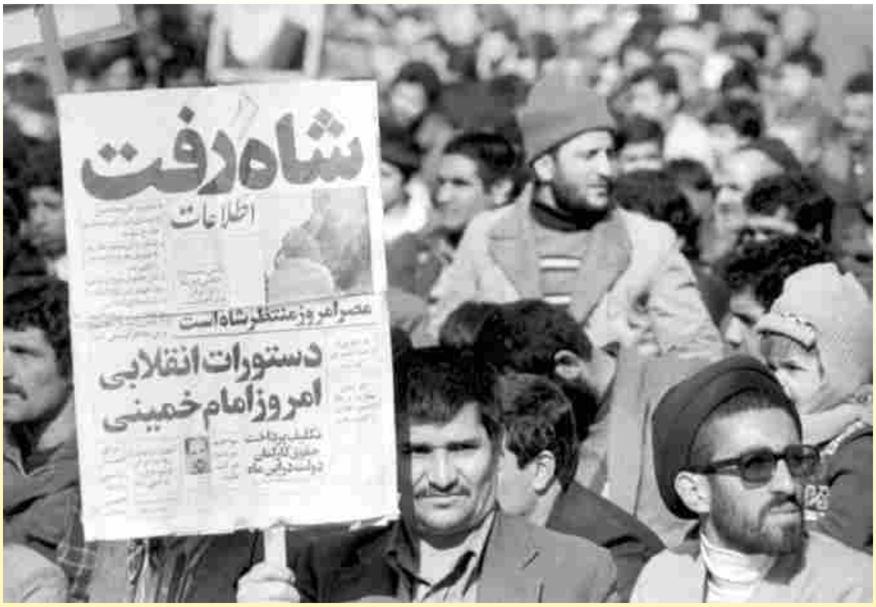
شاه رفت
اطلاعات
مصر امروز منتظر شاه است
دستورات انقلابی امروز امام خمینی

گفت: ما چنان اشتیاقی برای شنیدن این خبر داریم که پول تلفن مهم نیست. می خواهیم همین که خبر را شنیدیم اینجا جشن مفصلی بگیریم...

داشتیم از این حرف‌ها می‌زدیم که رئیس دفترم گوشی دیگری به دستم داد و گفت: از فرودگاه است. خبرنگار ما از فرودگاه گزارشی داد که من آن را با صدای بلند برای همکارانم و برای نمایندهٔ دانشجویان ایرانی تکرار کردم:

هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ شهباز حامل شاه و فرح سر ساعت ۱۲/۳۰ از زمین بلند شد...

صدای فریاد شادی همکارانم در سالن تحریریه و صدای هلهلهٔ دانشجویان را از لس آنجلس شنیدم که با هیجان می گفتند:

بچه‌ها! شاه رفت... برایم جالب بود که عده‌ای در ایران و گروهی در چند هزار کیلومتر دورتر داشتند شادی می کردند. کمی بعد عباس مژده بخش را دیدم که به من اشاره می کرد. نگاهش کردم. گفت: بروم؟ گفتم: برو... او کار اصلی‌اش را در صفحهٔ اول، دو روز زودتر انجام داده بود.

حوالی غروب سوار جیپ مؤسسه شدم تا به خانه بروم. گروهی از مردم روبه‌روی ساختمان روزنامهٔ اطلاعات جمع شده بودند و صفحهٔ اول روزنامه را در دست گرفته بودند که رویش نوشته شده بود: شاه رفت.

عده‌ای هم که با ذوق‌تر بودند، بین شاه و رفت، ابرویی با ماژیک باز کرده بودند و داخلش کلمهٔ (در) را افزوده بودند و تیتر مرا ویرایش کرده بودند:

شاه در رفت! حق با آنها بود زیرا نه گرفتاری‌ها و ملاحظات سیاسی یک سردبیر را داشتند نه مشکلات فنی تحریریه را. آخر هنوز کشور ما رژیم سلطنتی داشت و قانون اساسی‌اش سلطنت را موهبتی الهی می‌دانست که از جانب خداوند به پادشاه تفویض شده است.

به سوی خانه رفتم. بین راه پر از جمعیت بود و از چیزی که بیشتر به چشم می‌آمد، خلوتی یا بسته بودن مغازه‌ها و شلوغی گل‌فروشی‌ها و شیرینی فروشی‌ها بود. مردم گل و شیرینی می‌خریدند و بین مردم پخش می کردند...

یادش به خیر!

■

همت آن است که هیچ حادثه و عارضه‌ای مانع آن نگردد ● ابن عطا

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

آخر برج

مجید جوانمردیان – آمل

«مجید جوانمردیان» با نوشتن داستان کوتاه «آخر برج» گوشه‌ای از اندوه و رنج و حرمان یک کارگر جوان ساختمانی را با ترسیم برشی از زندگی بی‌سامان او به قالب روایت کشانده است.

از «مجید جوانمردیان» یک مجموعه داستان با عنوان «دختر شال آبی» در دست انتشار است.

در تاریک روشنای دم صبح توی رختخوابش غلت می‌زد؛ باز هم خوابش می‌آمد. خمیازه‌ای کشید و با انگشتان کلفت و زبرش چشمان خواب‌آلود و پف کرده‌اش را مالید. تلخکام و پکر و خمیازه‌کشان پا شد، آبی به سر و صورتش زد تا سستی و کرختی خواب را از چهره‌اش بزداید. کبریتی برای سماور قراضه‌اش کشید و سفره محقرش را کنار سماور پهن کرد. سپس به آرامی بلند شد و از ورای شیشه غبار گرفته پنجره نگاهی به بیرون انداخت.

سراسر محل در سکوتی مرموز فرو رفته بود و فقط گاهی صدای عوعو دور و نزدیک سگی سکوت را می‌شکست. با خود اندیشید:

– «زندگی انگار همه‌اش غم و سیاهی است و از روشنایی خبری نیست!»

بیست و دو ساله بود، قد کوتاه و ریزه میزه. چند ماهی می‌شد که به امید یافتن کار به شهر آمده بود. سیگاری گیراند و همراه پکهایی که به سیگار می‌زد با خود نجوا کرد:

– «امروز آخر برجه... باز هم نتونستم پول اجاره‌خونه را جور کنم، صاحب خونه این بار تهدید کرده که فقط تا ظهر امروز فرصت دارم پولشو بدم...»

پک محکمی به سیگار زد. پاهایش را دراز کرد و خمیازه‌ای بلند کشید.

از چند روز بیکاری و خانه‌نشینی حوصله‌اش کاملاً سر رفته بود. در تنهایی داشت با خودش حرف می‌زد:

– «بنازم به این زندگی! با هزار جور خفت و خواری باید دنبال کار رفت. تازه اونم چه کاری... شیره جان آدم را می‌کشن تا آخرش پول بخور و نمیری بذارن کف دستت... تازه، هرچی بیشتر جون بکنی بازم هشتت گرو نه می‌مونه...»

آخرین پک را به سیگارش زد. صدای قل قل سماور که به گوشش رسید، بلند شد و نان بیات شب پیش را بالای سماور گذاشت تا گرم شود.

*

هوا کم کم داشت روشن می‌شد. پس از خوردن نان و چای از خانه بیرون زد و به سمت میدان شهر راه افتاد. چند روزی می‌شد که سیمین، دختر صاحب‌خانه چشمش را گرفته بود. درواقع این دختر بود که با کرشمه و عشوه‌های زیرجلدی خودش را توی دل او انداخته بود و در روزهای اخیر گاه به گاه کشک و شیرینی خانگی برایش می‌آورد. با این که دختر چند سالی از او بزرگتر بود ولی برای او این تفاوت مهم نبود. انگار سیمین هم از او خوشش آمده بود. به نظرش می‌رسید که راه گریز از بدبختی و دربه‌دری را یافته باشد. نور امیدی در دلش روشن شده بود و می‌رفت تا زندگیش را معنا و جلوه دیگری ببخشد. همین دیروز بود که سیمین با یک کاسه بزرگ آش داغ روبرویش سبز شده بود. دختر خوب و نجیبی می‌نمود. آهسته در اتاقش را می‌زد و با طمأنینه و دلبری نجیبانه محتویات روی سینی را تعارفش می‌کرد و بلافاصله با حجب و حیا به خانه برمی‌گشت. همسر صاحبخانه هم یواش یواش خودش را وارد ماجرا کرده بود و این روزها با او مهربانتر از پیش شده بود. کار به جایی رسیده بود که او را پسر خودش خطاب می‌کرد:

– «تو و پسرم برام هیچ فرقی ندارید آقامحمود! اینجا خونه خودتونه...»

در این گیرودار تنها مرد صاحبخانه بود که اصلاً میانه خوبی با او نداشت.

خشن و نفوذناپذیر جلوه می‌کرد و در گرفتن اجاره‌خانه عقب افتاده پافشاری می‌کرد. تا او را می‌دید خیلی خشک و جدی می‌گفت:

– «اجاره خونه فراموش نشه!...»

اصلاً به او چه!؟... مگر نه اینکه اختیار مرد به دست زن است؟! او هم دیر یا زود مجبور می‌شود به توصیه خانمش با من مدارا کند. هرچه باشد جوان کاری و پاک سرشتی است. سرنوشت را چه دیدی؟ شاید اصلاً بختم بگیرد و داماد سرخانه بشوم... بلند شد و از خانه بیرون زد.

دیگر به میدان شهر رسیده بود. سی، چهل نفر کارگر و عمله پیر و جوان درحالی که ساکهای کهنه‌ای در دست داشتند، در گوشه و کنار میدان ولو بودند و انتظار می‌کشیدند تا سر و کله‌ی کارفرمایان پیدا شود.

ناگاه دستی به پشت شانه‌اش خورد. برگشت و قیافه دوستش را در مقابلش دید، که با قیافه بشاش و چشمان نافذش روبرویش ظاهر شده بود.

پرسید:

– «چطوری محمودخان؟»

محمود لبخندی افسرده زد و گفت:

– «ای... شکر خدا، بد نیستم... تو چطوری؟»

دوستش آهی کشید و گفت:

– «های... نفسی میاد و میره... کار و بارت چطوره؟ از قرار معلوم اومدن به شهر تا حالا برات خیری نداشته و هنوزم بیکاری...»

صدای بوق ماشین صحبت‌شان را قطع کرد. همگی ششدانگ حواسشان معطوف به ماشین شد. کارگران کنار می‌رفتند تا راه را برای عبور ماشین باز کنند. ماشین وسط جمعیت ترمز کرد.

مرد چاق و چله و کله طاسی از ماشین پیاده شد. کارگرها به آرامی دورش حلقه زدند. همه به هم فشار می‌آوردند تا قدری جلوتر بروند. همهمه و سر و صدای درهم فزونی یافته بود. مرد چاق دستهایش را بالا برد تا همه را به سکوت دعوت کند، سپس گفت:

– «من عده‌ای کارگر خوب و ماهر می‌خوام...»

نگاه مرد به جمعیت بود. چند نفر راجع به نوع کار و مبلغ دستمزد پرسش‌هایی کردند. با پاسخ‌های مرد ظاهراً همه داوطلب شدند. درواقع چاره‌ای جز این نداشتند. هرچه نبود از بیکاری و دست خالی برگشتن به خانه که بهتر بود. مرد چاق جلوتر رفت تا خودش از بین جمعیت عده‌ای را برگزیند.

محمود و دوستش قلدرانه جمعیت را کنار می‌زدند و هر لحظه به طرف مرد نزدیکتر می‌شدند. وقتی کاملاً مقابل او رسیدند، بخت یارشان بود که تا نگاهش به قیافه آنها افتاد بلافاصله با اشاره دست هر دو نفرشان را به صف کارگران منتخب فرستاد.

***

شادی محمود زیاد دوام نیافت، چون از بدحادثه سرکارگر تندخو و اخمویی نصیبش شده بود. انگار از همان نگاه اول از او خوشش نیامده بود یا انتظار فرد

دیگری را داشت. هرچه بود در همان برخورد اول نگاه تحقیرآمیزی به سر تا پای محمود انداخت و با اشاره به هیکل ریزه میزه او غرغرکنان گفت:

– «نیگاش کن! چه آدمی‌رو برای ما آوردن!؟ آخه اینم شد کارگر!؟»

در بحبوحه کار نیز مرتب نیش و کنایه می‌زد.

محمود سطل پر از سیمان را با قدرت و چابکی بالای سرش می‌برد ولی سرکارگر با رذالت و بدجنسی از بالای دیوار به عمد دستش را دراز نمی‌کرد تا سطل را از دست محمود بگیرد. یک بار درحالی که پوزخند می‌زد، با صدای بلند، طوری که همه کارگرها بشنوند، گفت:

– «**تورو خدا نیگا کنین! جون نداره دو مثقال سطل رو بلند کنه! همین قدر زور داری پهلوان؟! بجنب، یالله، بیشتر زور بزن، آهان، تورو خدا وردست مارو ببینید!؟**»

انگار از تحقیر محمود لذت می‌برد. شاید می‌خواست عصبانیش کند، ولی محمود حواسش جمع بود و بدون آن که خم به ابرو بیاورد، با خونسردی به کارش ادامه می‌داد. بعد از تحمل چند روز بیکاری و گرسنگی، نمی‌خواست به این مفتی کارش را از دست بدهد. به آینده و دختر صاحبخانه فکر می‌کرد.

دیگر فرصتی برای اشتباه نداشت. نزدیکی‌های غروب یکی از کارگرها نگاهی به ساعتش انداخت و شادمانه رو به دوستانش کرد و گفت:

– «بچه‌ها، لباسهاتونو بپوشین، ساعت شیش و نیمه!»

همه کارگرها دست از کار کشیدند و سلانه سلانه به طرف شیر آب رفتند تا سر و رویشان را از خاک و خل پاک کنند. ده پانزده دقیقه بعد، محمود از دوستش خداحافظی کرد. دستمزدش را با دقت از جیبش بیرون آورد و دوباره و سه باره شمرد. با علاقه و اشتیاق شگرفی به اسکناسها نگاه می‌کرد. گویی با نگاه به پول خستگی و درد خفیفی که در کتف و گردنش می‌دوید از تنش زدوده می‌شد.

شادمانه کوچه پس کوچه‌ها را پشت سر گذاشت و با خود اندیشید:

– «اگر زن و دختر صاحبخانه بفهمند که بالاخره من هم کار پیدا کرده‌ام چقدر خوشحال می‌شوند... تازه این دستمزد فقط یک روز است... کارمان دست کم دو هفته طول می‌کشد... روزهای بعد و دستمزدهای بیشتر و بیشتری هم توی کار است!»

وقتی به نزدیکی‌های خانه رسیده بود، می‌دید که چند تا از همسایه‌ها و کاسبهای محل طور عجیبی نگاهش می‌کنند. از نگاههای به ظاهر دلسوزانه‌شان متعجب شد. دلش شور می‌زد. می‌ترسید اتفاق ناگواری افتاده باشد. نکند برای دختر صاحبخانه حادثه‌ای پیش آمده بود؟

با شتاب به طرف خانه راه افتاد. آنچه را که با چشمانش می‌دید نمی‌توانست باور کند. حیران و مات سرش را به دیوار تکیه داد.

صاحبخانه همانطور که تهدید کرده بود، اسباب و اثاثیه محقر زندگیش را به کوچه ریخته بود و در اتاقش را قفل کرده بود.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم پروین افتخاری – تهران**

از ابراز لطف‌تان بسیار سپاسگزارم. داستان «بلورهای یخ‌زده آرزو» را خواندم و برای چاپ نشدن! آن را کنار گذاشتم. علت چاپ نشدن این داستان که مثل دیگر داستانهای شما نشانه‌ای است بارز از شفقت و احساس پاک و انسانی شما نویسنده گرامی نسبت به درماندگان و از پای افتادگان اعماق، صرفاً بازمی‌گردد به تکراری بودن موضوع و پایان‌بندی کم و بیش کلیشه‌ای شده این نوع نوشته‌ها. از شما که تاکنون چند داستان گیرا و خواندنی و ارزشمندتان در این صفحات چاپ شده، طبعاً توقع و انتظاری بسیار بیش از مبتدیان و نوقلمان داریم.

با آرزوی شادی و توفیق برای شما، در انتظار داستانهای قوی و خواندنی‌تان می‌مانیم.

*** آقای غلامرضا بهنامی – اصفهان**

رفتاری که با زبان داستانی دارید نشانه‌ای است از تجربه‌های موفق و پیگیر و ظرفیت مطلوب ذهنی‌تان که به گمانم اساساً «زبان» را فراتر از سلسله‌ای نظام یافته از علایم و دالهای معطوف به مدلول برآورد کرده‌اید و به جای آورده‌اید. بنابراین به نظر می‌رسد که از «تعریف» مکانیستی و فروکاسته شده زبان عبور کرده‌اید. همین توجه و منطق درونی شده در برخورد با زبان و به ویژه زبان خاص داستانی به شما برای نوشتن و خلق داستانهایی مدرن و به اصطلاح متفاوت، به گونه‌ای کاملاً تعیین کننده یاری خواهد رساند. به عبارتی دیگر، همین ادراک در قلمرو زبان چندین ساحتی داستان می‌تواند با تعیین حدود هردم فراتر رونده جهان داستانی‌تان، زمینه‌های لازم را برای کشف امکانهای نهانی و نوگرایی طبیعی در دیدگاه و هستی‌شناسی گسترش یابنده شما فراهم سازد. این شرح و بسط ناظر بر ساختکاری است که در مرحله کنونی در کار شما دریافت می‌شود و در کل و در مراحل بعدی ربط مستقیم پیدا می‌کند با سازوکار داستان‌نویسی که رجوع دارد به کیفیت شگفت و گاهی رمزآمیز آفرینشگری هنرمندانه.

مروری بر دو نوشته بدیع و خواندنی‌تان – «جالینوس» و «سلام خانم منشی» – مرا به نوشتن این پیام برای شما برانگیخت. درباره آن دو اثرتان باید بگویم که «جالینوس» در همان حجم فشرده – که به لحاظ فنی هیچ ربطی با مینی‌مالیسم ندارد – داستانی است نو، تفکربرانگیز و چندلایه که سویه طعنه‌آمیزش همخوان با مضمون مضحک و موحش آن، در ساختار و شکلی متناسب با کلیت مفهوم و معنای چندساحتی‌اش جلوه‌ای نهانی و قوی دارد. «جالینوس» را برای چاپ شدن به حروفچینی داده‌ام. اما «سلام خانم منشی» که طبعاً به لطف زبان داستانی شما از ورطه بی‌معنایی و پیش‌پاافتادگی نجات یافته، در بهترین حالت به یک «لطیفه» شبیه است. شما که از استعداد و توانایی داستان‌نویسی در مفهوم و تعریف امروزی برخوردارید، چرا – ولو برای تفنن – وقت و نیرویتان را با «لطیفه» نویسی هدر می‌دهید؟!

در انتظار داستانهای بدیع جدیدتان، برایتان شادکامی و پویندگی آرزو می‌کنم.

*** خانم لیلا خورشیدی – رشت**

داستانی که با عنوان «اتوبوس بارانی» فرستاده‌اید برای چاپ در شماره‌های آینده مجله انتخاب شده است، اما درباره آنچه به نام «خاطره‌ای به نام مادر...» نوشته‌اید باید بگویم که چندان نسبت و شباهتی به «داستان» – حتی در تعریف‌های خیلی سهل‌انگارانه قدیمی – ندارد و ترکیبی است از «خاطره»، «یادداشت روزانه»، «انشا»ی دبیرستانی و «خطابه ادبی».

با مطالعه متمرکز و برنامه‌ریزی شده «داستان‌نویس» شدن را صبورانه پیگیری کنید و مطمئن باشید که در این مسیر نتیجه خواهید گرفت. پاینده و شادکام باشید.

*** خانم مریم ورپشتی – تهران**

اگر قرار باشد تنها با خواندن داستان تقریباً بدون نام و عنوانی که فرستاده‌اید قدرت و درخشش استعداد و قریحه‌تان را محک بزنیم، کار دشواری می‌شود! اما، به هرحال با تکیه بر محور و اساس همین تک داستان می‌توان توانایی شما را در به کاربستن نوعی زبان نوشتاری ساده و روشن و هموار تشخیص داد. علاوه بر این نفوذ نگاه درونی و جستجوگری خلاق‌تان برای درک موقعیت‌های انسانی، همراه با قدرت مشاهده هنری‌تان بسیار می‌تواند به شما در کار نوشتن داستان هایی گیرا، تفکربرانگیز و به‌یادماندنی، کمک کند.

در بازخوانی و نقد داستان‌تان نخستین نکته‌ای که برجسته به نظر می‌رسد بازمی‌گردد به مضمون عمیق انسانی و چندسویه‌ای که به عنوان مفهوم مرکزی و اصلی، کل اثر بر جوهره آن بنا می‌شود. شما در حد قابل قبولی توانسته‌اید این «مضمون» را متن یک «موضوع» متناسب و به اصطلاح همخوان، قرار دهید تا شاید با ایجاد صحنه‌ها و به تحرک درآوردن شخصیت‌ها و القای موقعیت و حال و هوای داستانی، با یک «اتفاق» نهایی آن را به پایان برسانید، اما اگر به خودتان فرصت دهید و با اندکی سختگیری نوع «اجرا»ی داستانتان را بازنگری کنید، شاید به روشنی دریابید که در جاهایی حاصل کارتان ناقص و نارسا از آب درآمده و به عکس، در جاهایی با شرح و بسط و توصیف‌های زائد، اثر را به لحاظ حجم سنگین کرده‌اید. به نظر می‌رسد نسبت به سن و سال و جوانی و حدود تجربه‌هایتان، به اهمیت تعیین کننده کاربرد سنجیده هر عنصر داستانی پی برده‌اید و در «اجرا» هم کوشیده‌اید از دانش داستان‌نویسی‌تان نهایت بهره را ببرید. ولی توجه داشته باشید که معمولاً یک داستان کامل و درخشان بر سه پایه «نظرگاه» (زاویه دید) – «انگیزه روایت» و «لحن» شکل و ساخت می‌گیرد. شما می‌توانید با انتخاب یک «نظرگاه» متناسب با درونمایه و بن‌مایه اثرتان و به تبع آن، با القای تلویحی «انگیزه» روایت، «لحن» خاص و منحصر به فردی برای این «داستان» بسازید.

مضمون و موضوع داستان‌تان بکر و تازه و به خاطر ماندنی است. تلاش هنرمندانه برای ایجاد توازی میان زندگی و سرنوشت درخت بزرگ و سخی گردوی باغ کنار رودخانه با زندگی و سرنوشت آن پیرزن بزرگوار و سخاوتمند – در متن جزیی پردازی‌های سنجیده – و زنده ساختن صحنه‌ها، تحرکات و اتفاقهای فرعی به منظور آماده کردن ذهن خواننده برای رسیدن به «اتفاق» اصلی و پایانی، به داستان شما قدرت و درخشش واقعی درونی و بیرونی می‌بخشد. اگر شما بخواهید و اجازه دهید می‌توان با ویرایش ساختاری، این داستان بالقوه قوی و متفاوت را چاپ کرد، اما آیا بهتر نیست خودتان بار دیگر – با توجه به نقد موجز و فشرده‌ای که از اثرتان شده – این داستان را بنویسید و بفرستید؟

پوینده و تندرست و موفق باشید.

کسی که در آغاز کار فکر و تامل نکند، در پایان کار آه خواهد کشید ● مثل ایتالیایی

بررسی تازه‌های فعالیت‌های سیاسی و هنری در اروپا

نماینده مسلمانان پارلمان اروپا و حرکت‌های خیرخواهانه

از: ایراندخت صادقی‌وند - خبرنگار اطلاعات هفتگی در مادرید

اوایل ماه اکتبر امسال خانم **راگیده داتی** وزیر دادگستری سابق کابینه سرکوزی در فرانسه که اخیراً به عنوان نماینده فرانسه در پارلمان اروپا فعالیت دارد، بنیادی به نام کمک به معلولان راه انداخت.

این بانوی مسلمان که از خانواده‌ای **مراکشی** و **الجزایری** می‌باشد و بعد از پایان تحصیلات حقوق در دادگستری و شهرداری پاریس فعالیت داشت، به هنگام انتخابات رئیس جمهور فرانسه جزو فعالین و طرفداران او بود و در دولت او مدتی سمت وزیر دادگستری را هم برعهده داشت.

از آنجا که **خانم داتی** از خانواده‌ای مسلمان است انتخاب او به عنوان وزیر دادگستری سر و صدای زیادی به راه انداخته و رسانه‌ها مرتباً کارها و برنامه‌های او را دنبال می کردند که این برنامه‌ها و خبررسانی‌ها گاهی با انتقادات شدیدی هم همراه بود.

ولی خانم داتی همیشه می گفت تنها مسلمان بودنم باعث این همه سر و صدا شده است و همچنان به کارهای اجتماعی‌اش ادامه می‌داد.

اخیراً **خانم داتی** با همکاری برنادت شیراک همسر ژاک شیراک رئیس جمهور سابق فرانسه، بنیاد کمک به معلولان را در پاریس به راه انداخته که در نیویورک هم شعبه دارد. چندی پیش در یک مراسم میهمانی بزرگ که به عنوان شروع کار این بنیاد در پاریس برگزار شد، میهمانان چندین هزار یورو به بنیاد کمک کردند.

از سوی دیگر انجمن بیمارستانهای فرانسه که خانم شیراک ریاست آن را برعهده دارد، چکی به مبلغ ۱۷۰ هزار یورو به بنیاد کمک کرده است که توسط برنادت شیراک در همان شب میهمانی چک آن رونمایی شد.

خانم داتی در شب افتتاح بنیاد معلولان طی سخنانی گفت: ایجاد این بنیاد به خاطر مسائل و مشکلاتی بود که خودمن در هنگام تحصیل و زندگی در فرانسه با آنها روبرو بودم و با چشم خود دیدم که بسیاری از دانش‌آموزان و دانشجویان حتی به خاطر معلولیت‌های کوچک از زندگی و درس عقب می‌مانند. ما می خواهیم آنهایی که وضع مالی بهتری دارند کمکی به بهتر شدن زندگی معلولان بکنند و خوشبختانه استقبال سیاستمداران، تاجران و هنرمندان به دور از مسائل سیاسی از این بنیاد خوب بوده است و یکی از شرکتهای معتبر فرانسه هم کمک مالی زیادی به این بنیاد کرده است.

از سوی دیگر مجله معتبر و قدیمی Point چاپ پاریس ضمن اختصاص پنج صفحه خبر و مراسم افتتاحیه بنیاد خانم داتی نوشت:

درحالی که بنیاد فرهنگی و اجتماعی **خانم سرکوزی** بعد از یک سال افتتاح، هنوز کارش شروع نشده است. اما **خانم داتی** دارد چرخهای اقتصادی‌اش را به حرکت درمی‌آورد. او ضمن عهده‌دار بودن سمت در شهرداری پاریس و نمایندگی در پارلمان اروپا قدمهای اجتماعی باارزشی در این باره برمی‌دارد.

البته سردبیر خبر داده که این گزارش در هفته‌های بعد هم ادامه خواهد داشت.

ایجاد این بنیاد به خاطر مسائل و مشکلاتی بود که خود من در هنگام تحصیل و زندگی در فرانسه با آنها روبرو بودم

خانم شیراک چک ۱۷۰ هزار یورویی بیمارستانهای پاریس را به خانم داتی هدیه می کند

گفتگوی پزشکی

آکنه یا غرور جوانی چیست؟

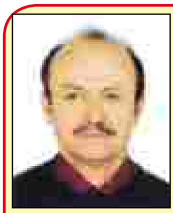

گفت‌وگو با دکتر علیرضا مسیبی
متخصص بیماری‌های پوست و آمیزشی

از: نیلوفر جوینی

❋ **لطفاً در مورد آکنه (جوش صورت) توضیحاتی دهید؟**

❋❋ آکنه که به طور سنتی به آن غرور جوانی می گویند، حدود هشتاد و پنج درصد در نوجوانی شروع می‌شود و معمولاً تا حدود ۲۴ سالگی و در تعداد کمتری از افراد نیز تا حدود چهل سالگی ادامه دارد. آکنه در همه سنین حتی در نوزادی و شیرخوارگی نیز ممکن است ظاهر شود. آکنه در فرمهای گوناگونی نمایان می‌شود. از جمله: خفیف تا بسیار شدید، فرمهای غیرالتهابی به صورت دانه‌های ریز سرسیاه که به آن کمدونهای باز می‌گویند، یا دانه‌های پوستی سرسفید که کمدونهای بسته نام دارد، فرمهای التهابی به شکل‌های دانه‌های قرمز (پاپول)، دانه‌های چرکی (پوستول)، دانه‌های متورم (ندول) و یا به صورت کیست که حفره‌های مایع‌دار است.

❋ **عوامل موثر در بروز آکنه چیست؟**

❋❋ آکنه یک پروسه مزمن و در نتیجه التهاب و اختلال در آناتومی و یا ساختمان غدد پیلوسباسه و مجموعاً واحد پیلوسباسه است. واحد پیلوسباسه شامل غده چربی و فولیکول مویی است. غدد مذکور نخست با تحریکات هورمونی کنترل می‌شود. انسداد مجرای خروجی غده و افزوده شدن باکتری پروپیونر عامل بروز این بیماری است. نقش ارث و قابلیت فامیلی نیز برای مبتلا شدن به آکنه مطرح است. مثلاً در دوقلوهای یک تخمکی، درصد بالایی از دوقلوها به این بیماری دچار می‌شوند. برخی از اختلالات کروموزومی نیز با آکنه همراه است. مسائل شغلی، آلودگی محیط کار، مشتقات نفتی و زغال سنگ، ترکیبات کلردار مثل حشره کش، داروهای کورتون‌دار و بعضی از ویتامین‌ها و برخی از آنتی‌بیوتیک‌ها و حتی داروهای اعصاب هم تاثیرگذار است. بعضی از بیماریها مانند بلوغ زودرس، بیماری کوشینگ و تخمدانهای پلی کیستیک نیز ممکن است باعث بروز آکنه شوند.

❋ **چه عاملی تشدیدکننده این نوع بیماری است؟**

❋❋ عوامل متعددی تشدیدکننده آکنه یا جوش صورت است. مثلاً پوشش نامناسب پوست و انسداد منافذ پوست با فرآورده‌های آرایشی و کرمهای چرب و روغن‌دار به مدت طولانی برای پوستهایی که آکنه دارند، نامناسب است و ممکن است باعث تشدید بیماری شود. نوع شغل و مسائل هورمونی به ویژه در خانمهای آکنه‌دار در دوران قبل از عادت ماهیانه، باعث شدت آکنه می‌شود. حتی ضربه‌های مکانیکی و دستکاریهایی که بعضی از خانمها روی صورت انجام می‌دهند، باعث بدتر شدن و گاهی جا گذاشتن اثر روی پوست به صورت لکه یا اسکار می‌شود.

❋ **کدامیک از عوامل (کربوهیدرات، پروتئین یا چربی) نقش بیشتری در افزایش آکنه دارند؟**

❋❋ اگرچه مباحث علمی نقش تغذیه را برای بروز آکنه اثبات نکرده است و هیچ بررسی و مدرکی برای نقش تغذیه در ایجاد و یا بهبود آکنه وجود ندارد، ولی برخی از بیماران معتقدند مصرف زیاد مواد چرب و مواد تند در بروز آکنه آنها موثر است.

❋ **آیا خوردن تنقلات و شیرینی هم می تواند تاثیرگذار باشد؟**

❋❋ کسانی که فکر می کنند شیرینی و تنقلات یا هر خوراکی دیگری آکنه آنها را بدتر می کند، بهتر است از مصرف زیاد آن مواد خودداری کنند.

❋ **آیا آکنه فقط در صورت بروز می کند؟**

❋❋ آکنه در نقاط مختلف بدن مانند صورت، سینه، پشت، بازو و پا هم دیده می‌شود، اما معمولاً در صورت شدیدتر است.

❋ **به نظر شما داروهای شیمیایی تاثیر بیشتری دارند یا داروهای گیاهی؟**

❋❋ شاید اعتقاد قدیمی‌ها بر این بوده که غذاهای گرم آکنه را شدید و غذاهای سرد آکنه را کم می کند اما هنوز از نظر علمی به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم، بنابراین فعلاً داروهای شیمیایی را تجویز می کنیم.

❋ **لطفاً توضیح دهید که برای داشتن پوستی سالم و شاداب باید چه کنیم؟**

❋❋ از خوردن لبنیات و میوه و سبزی تازه غفلت نکنیم. از لوازم آرایشی و بهداشتی مناسب پوست خود استفاده کنیم. به اندازه کافی استراحت کنیم و منظم بخوابیم. ورزش کنیم و بکوشیم از اضطراب و تنش بپرهیزیم.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

زیادی بودن راهنمایی

راهنمایی شدن از سوابق ایام، یک امر علیحدهٔ خوبی بوده است؛ تا حدی که ادارهٔ راهنمایی و رانندگی هم بر همین اساس و با همین احساس اختراع شد تا ملت سوار ماشین را به یک رانندگی خوب و استاندارد راهنمایی کند که الحمدلله همین هم شد. الآن در زمینهٔ فرهنگ رانندگی، ما حرف اول را در منطقه می زنیم و حومهٔ آن می زنیم. چه در تهران، چه در مشهد، چه در همین خیابان راهنمایی بغل گوشمان که اسم بامسمایی هم دارد. الآن به قدری در زمینهٔ راهنمایی، دستمان پر است که یک مقداری از آن را می شود به اطراف و اکناف صادر کرد. مگر مثلاً برادران ونزوئلایی ما دل ندارند؟

در همین راستا، در حوزهٔ آموزش و پرورش نیز مسؤولان دلسوز ما پس از جمع آوری اسناد موجود و مشاهدهٔ قرائن و شواهد پیدا شده که قبلاً در دسترس نبود؛ بالاخره با کلی شور و مشورت به این نتیجه رسیدند که در زمینهٔ مقطع راهنمایی به نتیجه ای نرسیدند. فلذا قرار بر این شده است که در یک دورهٔ سه ساله، ترتیب حذف دوران راهنمایی داده شود. طوری که کسی حس نکند.

پیشنهاد اجرایی: به نظر ما باید مسؤولان امر بگردند آن آدم شیرپاک خورده ای را که در دههٔ پنجاه، سنگ بنای دورهٔ راهنمایی را گذاشت، پیدا کنند، ترتیب محاکمه اش را بدهند. البته نه در مایه های این فیلم «محاکمه در خیابان» که باید آن را همینطور رهگذری و خیابانی دید. سابق بر این که دو دورهٔ شش سالهٔ ابتدایی و دبیرستان داشتیم؛ مگر چی کم داشتیم؟ چه کسی ما را به سمت این مقطع بلاتکلیف راهنمایی کرد؟....خدا به راه راست راهنمایی اش کند(به خصوص این روزها که گردش به راست هم با استقبال مواجه شده است!).

حفظ چهره های ماندگار

یک عضو فراکسیون اصولگرایان مجلس که نمایندهٔ صومعه سراست و ما نخواستیم نام اصلی اش فاش شود؛ در زمینه حفظ و حراست از برخی چهره های ماندگار کشور حرف های خوبی به ایسنا زده است که نشان از دلخوش بودن ایشان دارد و البته که یک همچین عرایض معقولی از ایشان بعید نمی باشد. مشارالیه به ضرس قاطع گفته است:

«لطمه زدن و تخریب چهره های سیاسی و ماندگار کشور کار خوبی نیست و اگر امروز بخواهیم به کسی لطمه بزنیم، فردا چوب آن را خواهیم خورد.»

چند پرسش فلسفی: ما نیز به سیاق برادرمان خیام نیشابوری باید عرض کنیم که: «دشمن به غلط گفت که من فلسفی ام»؛ اما این دلیل آن نمی شود که هر وقت پرسشی فلسفی داشتیم، با جسارت مطرح نکنیم. فلذا عجالتاً در پایین به چند پرسش فلسفی در راستای همین چیزهایی که در بالا عرض شد، توجه بفرمایید تا بعد:

۱ـ چهره های ماندگار مگر چوب دارند؟...اگر نه؛ پس جمله را درست بنویسیم موقع پیاده کردنش. بهتر است بنویسیم: فردا چوب این رفتار را خواهیم خورد. بفرما چوب!

۲ـ نمایندهٔ دلخوش صومعه سرای خوش آب و هوا چه نسبتی با حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی طابرانی دارد؟ ایشان نیز قرنها پیش فرموده است: «بزرگش نخوانند اهل خرد/که نام بزرگان به زشتی برد». این همنوایی ها و همسویی ها کمی تا قسمتی مشکوک نیست؟ اینها از کجا خط می گیرند؟

۳ـ تخریب چیست؟ بعضی ها عادت دارند از واژگان غریب و نامأنوسی استفاده کنند که اصلاً به گوش مخاطب آشنا نیست. همین واژهٔ تخریب نمونه اش. تخریب در کجای کشور ما مورد استفاده دارد؟ تا به حال چه کسی دست به تخریب دیگری زده که ما دومیش باشیم؟ خراب کردن هم حدی دارد. در نگاه ما، تخریب فقط در همان باب تفعیل استعمال دارد، ولاغیر. آن هم از باب این که این کلمه به دست فراموشی سپرده نشود و به مرور ایام دچار فرسایش و تخریب نگردد.

۴ـ به فرض که کسانی هم باشند که با تخریب چهره ها و شخصیت های اسطقس دار مطرح ، بخواهند اهداف خود را پیش ببرند؛ آیا نمی شود تا اطلاع ثانوی برخی از چهره های مطرح را در جایی پنهان کرد؟ ظاهراً تخریب کنندگان مذکور، سنبه شان پر زورتر است. البته این راهکار هم بی حرف و حدیث نیست. ممکن است که متهم به پنهان کاری شوند. فلذا فعلاً این راهکار ضربتی را در دستور کار قرار ندهید تا بروم پنهان از او بپرسم، به شما جواب گویم. جایی نروید تا برگردم. ان شاءالله که به سلامت برگردم!

انگلیسی های در و پنجره ساز!

خیلی از مسؤولان سیاسی ما معتقد به دست داشتن انگلیسی های هفت خط در بسیاری از اغتشاشات ایران زمین؛ از قرون ماضی الی یومنا هذا هستند. جا افتادن جملهٔ معروف «کار، کار انگلیسی هاست» در فرهنگ سیاسی و ادبیات کوچه و بازار این مملکت، گواه روشن و محکمی بر همین مدعا می باشد که الساعه از آستینمان در آوردیم. به هر حال، از قدیم الایام گفتند که: گواه آدم عاقل در آستین باشد. البته در پاره ای نسخ از عبارت نامأنوس «عاشق صادق» نیز استفاده شده است که هم ربطی به ما ندارد، و هم هرچه فکر کردیم؛ از معانی گنگ و مبهم عاشق و صادق سر در نیاوردیم. حالا یک زمانی شاید برای خودشان معنی و مفهوم داشته اند.

حکایت من در آوردیست: به آدم بیکاری گفتند عاشق نشو که عشق برای عقلت ضرر دارد؛ پرسید: «عقل دیگه چیه؟!...»؛ گفت: هیچی....تو عاشق شو!

ذکر شرّ انگلیسی ها بود. اخیراً سخنگوی کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ضمن انتقاد از نحوهٔ برخورد شلیزاسیون وزارت خارجه با انگلیس و عدم جدی گرفتن تصمیم محکم و کوبندهٔ این کمیسیون، مبنی بر کاهش سطح روابط با بریتانیای سابقاً کبیر؛ خواستار کاهش سطح مرطوب روابط ، حداقل تا سطح کاردار ـ و احتمالاً ناکار کردن و بی کار شدن وی ـ شده است.

کاظم جلالی، نمایندهٔ همیشه در صحن مجلس از شاهرود؛ در ادامه عرایض معترضانهٔ خود، چند نکته را در ارتباط با روابط ایران و انگلستان، مورد توجه قرار داده است که ما نیز مورد توجه قرار می دهیم(همهٔ موارد نقل به عین می باشد):

۱ـ رسوخ تاریخی انگلستان در اندام و اجزای کشور ماست که باعث شده تا برخورد با این کشور در عمل با مشکل مواجه شود؛ به طوری که هرگاه از در بیرون شده اند[بدون زنگ زدن و سرفه کردن] از پنجره وارد شده اند. آنها با این عمل زشت خود، آبروی پریروی مورد نظر سعدی راهم برده اند که معتقد است تاب مستوری ندارد و در ار بندی، سر از روزن در آرد. پریرو ها هم از دست انگلیسی ها در امان نمی باشند.

۲ـ پایه گذاری برخی از وزارتخانه های ما در دوران های پیشین، توسط انگلیسی ها صورت گرفته و در گذشته در برخی مجامع سنتی ما نیز دارای سابقهٔ حضور به زور می باشند.[خب مسلم است که جمع کردن آنها با تمامی تشکیلاتشان، همچین سهل و آسان نمی باشد. آنها تشکیلاتشان را سفت چسبیدند که بر باد نرود. همچنان که سفارتخانهٔ ییلاقی شان در منطقهٔ قلهک را حاضر نشدند به قیمت روز واگذار کنند تا یک چند تا برج و پاساژ چند منظوره بسازیم، واگذار کنیم به افراد مستحقی که راضی نیستند نامشان فاش شود.]

۳ـ در کنار مسائل فوق با این قضیه نیز مواجهیم که بسیاری از آقازاده های ما در انگلستان تحصیل می کنند و علاوه بر آن، برخی آقایان نیز برای رفع کوچکترین کسالتشان سر از انگلیس در می آورند.[این یک مورد دیگر، مته لای خشخاش گذاشتن است. هم تحصیل در بلاد خارجه بلااشکال می باشد(چه چین باشد چه انگلیس و ماچین)؛ و هم که آدم مریض، داخل و خارج حالیش نیست. گاهی هست که یک متخصص داخلی ممکن است در یک کشور خارجی باشد. قول مشهوری است که بر مریض حرجی نیست.]

بسته پیشنهادی: با عنایت به تمامی آنچه که از قول سخنگوی کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس عرض شد؛ پیشنهاد می شود که کماکان به همان از کار انداختن سیستم ماهواره ای مخوف و شیطنت آمیز بی بی سی معلوم الحال بسنده کنیم. ان شاءالله برادران ما در وزارت خارجه نیز، در فرصتی مقتضی، سطح روابطمان را با انگلیس لعنتی تا حد کاردار پایین خواهند کشید. منتهی یک طوری باید پایین بکشند که نه سیخ بسوزد، نه کباب!...ملت هم که کارت سوخت دارد.

هر نابغه خیلی به دنیا می بخشد که نمی ستاند

● هیو

از گوشه و کنار جهان

جشن دیوار

ماه گذشته شهر زیبای برلین پایتخت آلمان، شاهد برگزاری یکی از باشکوه‌ترین جشن‌ها در تاریخ بود، چرا که ماه گذشته برابر با بیستمین سالروز فروپاشی دیوار بین دو بخش برلین بود.

خوانندگان جوانتر شاید به یاد نداشته باشند که پس از پایان جنگ جهانی دوم کشور آلمان به دو بخش اشغال شده تقسیم شده بود، بخش غربی که در اشغال متفقین غربی یعنی آمریکا، انگلستان و فرانسه بود و بخش شرقی که در اشغال ارتش سرخ روسها مانده بود. پس از پایان جنگ هم، استالین دیکتاتور روسی حاضر به قبول این نکته نشد که آلمان کشوری متحد باشد و با اصرار، دولتی سوسیالیستی را در بخش شرقی آلمان حاکم کرد تا اینکه در سال ۱۹۸۹ جوانان از شرق و غرب برلین به ناگهان بر بام دیوار صعود کرده و با کلنگ به جان دیوار افتادند که درنهایت به سقوط دیوار بین دو برلین و در نتیجه اتحاد دوباره کشور آلمان منجر شد. در جشن ماه گذشته، دویست و پنجاه هزار نفر شرکت داشتند ضمن آنکه هنرمندان و نمایندگان فرهنگ، ادب و سیاست از سرتاسر جهان در جشن آزادی بشر شرکت جستند. در تصویر گوشه‌ای از این جشن باشکوه را مشاهده می کنید که در میان برنامه‌های جشن، تخریب یک دیوار نمادین هم قرار داشت.

London
Rome
Warsaw

برنده جایزه نوبل را می‌شناسید

سالها پیش اگر کسی می گفت که روزی یک بانوی اهل رومانی برنده جایزه نوبل در رشته ادبیات خواهد شد، احتمالاً عموم به او می خندیدند و او را فاقد عقل و شعور تلقی می کردند، اما واقعیت این است که جایزه نوبل در رشته ادبیات در پایان سال ۲۰۰۹ به خانم هرتامولر اهل منطقه بانات در رومانی اهدا شد. یکی از نکات مهم که در هنگام مطالعه بیوگرافی خانم هرتامولر کاملاً به چشم می خورد، سالها اعتراض او علیه رژیم خودکامه نیکلای چائوشسکو رئیس جمهوری دیکتاتور و مادام‌العمر رومانی بود چرا که کسی را در داخل کشور جرأت مخالفت با تصمیمات او نبود. اما خانم هرتامولر چه در آثار خود و چه در مصاحبه‌هایش از برخی از روندها در کشور شکایت می کرد. در میان آثار خانم مولر باید از «مناظری از آنانکه از دست داده‌اند» نام برد که به دوازده زبان زنده دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است. خانم مولر که از اجداد آلمانی در رومانی به دنیا آمده بود، با ادبیات و زبان آلمانی هم کاملاً آشنا است و اشعاری هم به زبان آلمانی سروده است. اوضاع اقتصادی در رومانی به قدری تاسف‌انگیز شده بود که سرانجام این نویسنده بزرگ که تصویر او را مشاهده می کنید، در سال ۱۹۸۷ رومانی را ترک و ساکن آلمان شد. یکی دیگر از آثار موثر و مدهوش کننده او که در به دست آوردن بزرگترین جایزه ادبی جهان توسط هرتامولر تاثیر گذار بود، «بازی سکوت و حرف» نام دارد که هنوز در میان آثار ادبی پرفروش در اروپا مشاهده می‌شود. ضمناً در تصویر نماینده جایزه نوبل در هنگام برنده شدن خانم مولر، نام وی را قرائت می کند.

تحول تازه و وضوح تصاویر رصدخانه ماهواره‌ای

بسیاری از رسانه‌ها زمانی که تعمیر هابل در دستور کار قرار گرفت، داد انتقاد را سر داده بودند که این کار یک عمل بدون نتیجه و بسیار پر هزینه است. درواقع تعمیر هابل و فرستادن آن به مدار زمین در حدود چهار برابر هزینه اصلی که هابل با آن ساخته و پرداخته شد، هزینه برمی داشت و این جریان مخالفین بسیار زیادی داشت، اما موافقین معتقد بودند که به دلیل حافظه‌ای که در هابل وجود دارد بازگرداندن آن به فضا بویژه پس از تعمیرات لازم به مراتب بهتر از یک رصدخانه ماهواره‌ای تازه‌ساز می‌باشد، اما پس از آنکه هابل به فضا اعزام و شروع به ارسال تصاویر کرد، آنگاه حتی منتقدین هم متوجه شدند که تا چه اندازه تفاوت میان ارسالی‌های قبل از تعمیرات و پس از آن وجود دارد که هر هزینه‌ای را موجه جلوه می‌دهد. درحقیقت همانگونه که در تصاویر مشاهده می کنید، مقایسه بین دو تصویر که از یک فاصله (سیصد کیلومتر از سطح زمین) و با مساحت مشابه برداشته شده، نشان از تفاوت فراوان در وضوح تصویر و قابلیت تجزیه و تحلیل روی آن می‌دهد. این مهم اکنون باعث شده تا بسیاری از سازمانهای فضایی در کشورهای مختلف، به جای آنکه ابزار ماهواره‌ای خود را جانشین سازند، به فکر آن باشند که همان سازوکارهای کهنه را با تعمیرات لازم مورد استفاده قرار دهند، چرا که حافظه رایانه‌ای موجود در آنها خود همچون یک تجربه کاری مهم عمل می کند و درواقع کامپیوتر در داخل ماهواره خود مقایسه میان منابع به دست آمده در قدیم و پس از تعمیر را انجام می‌دهد و پس از مقایسه، انتخاب لازم را که اصلح می‌باشد انجام می‌دهد.

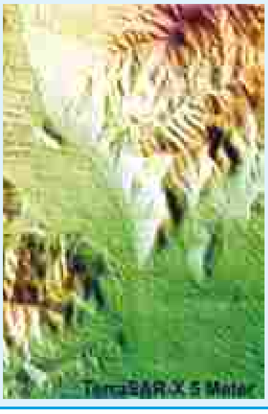

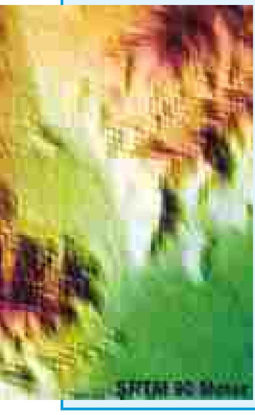

موزه سخنگو برای کودکان

عموماً کودکان مشتریان پروپا قرصی برای موزه‌های بزرگ جهان محسوب نمی‌شوند و اصولاً نحوه و ساختار موزه‌های بزرگ مانند لوور یا موزه پراگ و امثال آن به گونه‌ای است که کودکان حتی از نظر فیزیکی هم دارای طول قد لازم برای مشاهده آثار بزرگ هنری و امثال آن نمی‌شوند، از این رو در کشور دانمارک تصمیم بر آن شد تا موزه‌ای که دقیقاً همان آثار هنری و فرهنگی یا تاریخی که برای بزرگسالان درنظر گرفته می‌شود، در آن به تماشا گذاشته شود. با این تفاوت که همانگونه که در تصویر نمایش داده می‌شود کودکانی که از جانب مدارس و موسسات تربیتی به موزه اعزام می‌شوند، بازدید کننده می‌باشند. در ضمن یک تفاوت اصلی دیگر هم در این گونه موزه‌ها نسبت به سایر موزه‌های اروپا وجود دارد و آن این است که تک تک آیتم‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که با توضیح و صحبت، اطلاعات لازم را به صورت اتوماتیک به کودکان منتقل می کنند. بدین ترتیب که هر کودکی در مقابل هر آیتمی که در موزه قرار گرفت می‌تواند با فشار دادن یک تکمه، ادای توضیحات لازم به زبانی که برای کودکان نه‌تنها قابل درک و فهم بوده بلکه به گونه‌ای سرگرم‌کننده و شیرین هم باشد را درخواست کند. در هفته اول که موزه ویژه کودکان به شکلی که در بالا توضیح داده شد کار خود را آغاز کرد حتی از چهره بشاش کودکان مشخص بود که لذت بسیاری از بازدید خود برده‌اند، ضمن آنکه اطلاعات گرانبهایی نیز به ذهن آنان منتقل شده است. حال در مقایسه با موزه‌های بزرگ جهان که کودکان را در بیشتر مواقع به خواب می کشانده، این مهم یک تحول عمده محسوب می‌شود که بسیاری از موزه‌های بزرگ جهان برآن شده‌اند تا مانند موزه دانمارک در کپنهاک، یک روز در هفته را با طراحی ویژه به بازدید از جانب کودکان اختصاص دهند.

یک قلب بیمار

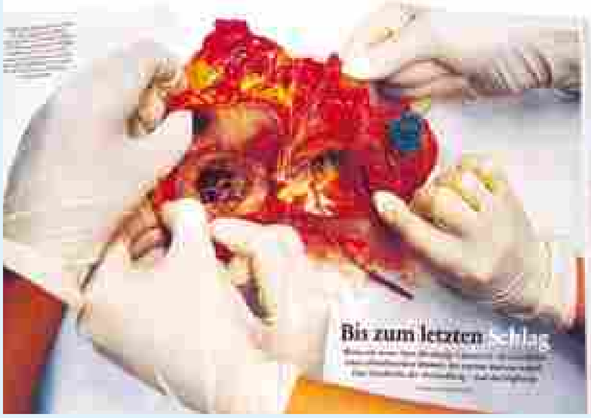

در مورد اینکه چه نوع بیمارانی مشمول عمل پیوند قلب قرار می گیرند و کدام قلب‌ها قابل ترمیم شناخته می‌شوند، استانداردی توسط سازمان جهانی بهداشت تعیین شده که طی یک دستورالعمل به کلیه کشورهایی که در آنها عمل پیوند قلب انجام می گیرد فرستاده شده است. این دستورالعمل شامل تصویری از یک قلب بیمار است که آن را مشاهده می کنید. درواقع تخریب‌های غیرقابل ترمیم در بطن‌ها که به وضوح آن را مشاهده می کنید، همچنین تخریب رگهای خون‌بر که چنان در خون‌رسانی مشکل بوجود آورده که حتی در برخی از بخش ها، قلب رنگ و روی خود را از دست داده است، از مصادیق نیاز به عمل پیوند می باشد. البته ناگفته نماند که قلب متعلق به بیماری به نام **ولفگانگ بودیگ** است که هم‌اکنون در کلینیک مونیخ در نوبت دریافت قلب پیوندی قرار گرفته است. سازمان بهداشت جهانی در سالهای اخیر پی به این نکته مهم برده که در بسیاری از موارد عمل پیوند قلب بدون آنکه واقعاً نیازی به آن باشد انجام گرفته است و این اتفاق تابع یک پدیده بسیار بدتر شده است و آنهم، ایجاد بازار سیاه و شبکه‌های قاچاق قلب که باعث ایجاد ثروت برای تعدادی پزشک و جراح حریص شده است. درواقع با دستورالعمل فوق و تعیین کردن استاندارد لازم برای عمل پیوند، سازمان بهداشت جهانی برآن شده است تا در برابر اعمال غیرقانونی برخی سودجویان ایستادگی کند.

سیستم تازه‌ای در ژورنالیسم

در اروپا از آنجایی که از بیست سال پیش‌تر براساس هدفی که اتحاد اروپا نام دارد حرکت‌ها انجام می‌شود، در ژورنالیسم هم سیستم تازه‌ای راه‌اندازی شده که آغاز آن با مجلات اروپایی بوده و به زودی روزنامه ها هم شامل آن خواهند شد. در این سیستم کلیه مجله‌های اروپایی که دارای اشتهار جهانی می‌باشند، اعم از هفته‌نامه، دوهفته‌نامه، ماهنامه و حتی سالنامه در همه پایتخت‌های اروپایی و به همه زبانهای اصلی اروپایی انتشار می‌یابد. برای مثال «سیسرو» که اصلاً یک مجله ایتالیایی است، اکنون به زبانهای انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی، روسی، هلندی، اسپانیایی و لهستانی هم انتشار می‌یابد و همچنین است نشریاتی مانند اشترن، فوکوس، جئو، اشپیگل و امثال آنها. در مورد موضوع و شیوه رسانه‌ها هیچگونه تفاوتی وجود ندارد و از ورزشی گرفته تا علمی، فرهنگی و اقتصادی، مطبوعات را تشکیل می‌دهد. هدف نهایی این است که هر زبانی که بیشتر از پنج میلیون اروپایی به آن تکلم می کنند، باید مشمول این حرکت قرار گیرد. هم‌اکنون زبانهای انگلیسی، روسی، اسپانیایی، فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی بیشترین تعداد متکلم را در اروپا دارا می‌باشند. البته زبانهای مهم دیگری در اروپا وجود دارند که نمی‌توان از کنار آنها با بی‌تفاوتی عبور کرد. از جمله سوئدی، دانمارکی، نروژی، فنلاندی، لهستانی، رومانیایی، مجاری، چک و امثال آنها. از سال آینده هم روزنامه‌های اروپایی از سیستم فوق‌الذکر پیروی خواهند کرد و در ابتدا کار با روزنامه‌هایی چون ساندی‌تایمز و لوموند آغاز خواهد شد. در تصویر چند مجله مشهور و بین‌المللی را مشاهده می کنید.

stern
DER SPIEGEL
Einheit
Das Geheimnis starker Frauen
FOCUS
Depressionen
mare
Cicero
GEO
QATNA

وقتی قلبت را هدیه می کنی مواظب باش

● مثل آفریقایی

یک هفته حادثه

پ - شایق

نجات معجزه آسای یک چینی

زن چینی که پس از افتادن از طبقه هجدهم منزلش جان سالم به در برده بود پس از چند روز مداوا در بیمارستان راهی منزلش شد.

زن چینی که ۲۶ ساله است و به همراه چند دوستش در یک برج چندین طبقه زندگی می‌کند، روز حادثه هنگام تمیز کردن بالکن منزلش که پر از برف بود با پوشیدن کاپشن بسیار ضخیم، ناگهان تعادلش را از دست داد و با پرت شدن از طبقه هجدهم روی کیسه‌های زباله و برف تنها دچار یک شکستگی خفیف شد و خلاصه اینکه از یک مرگ حتمی نجات یافت. جالب اینکه این خانم جوان پس از افتادن روی کیسه زباله بلند شد و وقتی ارتفاع پرت شدن خود را ملاحظه کرد دوباره بیهوش و نقش بر زمین شد. در اینجا بود که یکی از همسایه‌ها که شاهد این اتفاق بود با پلیس و نیروهای امدادی تماس گرفته و آنها فوراً در محل حادثه حضور یافتند و زن جوان را به بیمارستان انتقال دادند و پزشکان پس از معاینه و دو روز استراحت دستور ترخیص او را صادر کردند.

دزد روی تیر چراغ برق جاماند

چندی پیش سارقان با مشاهده پلیس در یکی از خیابانهای غرب تهران، همدست خود را روی تیر چراغ برق جا گذاشتند و متواری شدند.

چند شب پیش ماموران انتظامی تهران، هنگام گشت‌زنی در یکی از محله‌های غرب تهران متوجه چهار مرد شدند که در تاریکی شب مشغول سرقت کابل های برق بودند. ماموران در یک عملیات گروهی قصد دستگیری آنها را داشتند که در همین موقع سه نفر آنها متوجه ماموران شدند و با جا گذاشتن چندین گونی در خیابان فرار کردند و به سمت خودروی پارک شده در آن سوی خیابان رفتند. ماموران با اخطارهای پی‌درپی و تیراندازی هوایی از آنها خواستند خودشان را تسلیم کنند اما مردان سارق بی‌توجه به اخطار پلیس سوار خودرو شده و به سرعت فرار کردند. وقتی ماموران به سمت تیرهای چراغ برق بازگشتند متوجه شدند داخل گونی های بجا مانده پر از کابل های مسروقه است و در حال جمع آوری کابلها بودند که ناگهان ناله یک مرد از دور شنیده شد. بدین ترتیب ماموران ردصدا را دنبال کردند و درپی جستجوی آن، بالای یکی از تیرهای چراغ برق مردی را مشاهده کردند که از ترس پایین نمی‌آید. ماموران با مشاهده این مرد، او را نجات دادند و برای ادامه تحقیقات به اداره پلیس منتقل کردند. وی در بازجویی به چندین فقره سرقت کابل و غیره اعتراف کرد و تلاش ماموران برای دستگیری سایر همدستان وی ادامه دارد.

قبل از خرید و فروش بخوانید

مردی که به بهانه خرید و فروش خودرو و اجاره املاک ایرانیان خارج از کشور، از مردم کلاهبرداری می کرد، به دام افتاد.

چندی پیش زنی به شعبه نهم دادسرای ناحیه یک تهران مراجعه و گفت؛ برای فروش یک دستگاه خودروی پژو در یکی از روزنامه‌ها آگهی منتشر کردم، تا اینکه پس از دو بار آگهی کردن مردی با تلفن همراهم تماس گرفت و پس از ملاقات با من درخصوص خرید خودرو صحبت کرد و به توافق رسیدیم که ابتدا ۳ میلیون تومان از او دریافت کنم و ۱۳ میلیون تومان مابقی را هم در قبال ارائه چک از مرد خریدار تحویل بگیرم که پذیرفتم و خودرو را تحویل وی دادم و قرار شد بعد از نقد کردن چکهای مرد خریدار سند خودرو را در یک دفترخانه در تهران به نام او ثبت کنم. روز بعد وقتی برای نقد کردن چکها به بانک رفتم متوجه شدم چکها متعلق به مرد دیگری است. بدین ترتیب ماموران پایگاه یکم آگاهی تهران جستجو برای یافتن مرد شیاد را آغاز کردند. ماموران ابتدا صاحب چکهایی که متهم به فروشنده خودرو داده بود، را به مرکز پلیس احضار کرد و او در بازجویی گفت؛ از طریق آگهی در یکی از روزنامه‌ها با مردی آشنا شدم که خانه‌اش را اجاره می‌داد. به این ترتیب با او معامله کرده و خانه‌اش را اجاره کردم و درقبال رهن خانه ۴ میلیون تومان نقد و مابقی را درقبال چند فقره چک به او پرداختم. وقتی قصد انتقال اثاثیه‌ام به خانه جدید را داشتم متوجه شدم که مالک فرد دیگری است که در خارج از کشور زندگی می کند و فردی که با او ملاقات کرده‌ام کلاهبردار بوده است. بنابراین به بانک مراجعه کردم و مانع نقد کردن چکهایم شدم.

با مشخص شدن این موضوع، مرد کلاهبردار به نام «سیامک» تحت تعقیب قرار گرفت و درنهایت در محله استاد معین تهران دستگیر شد. وی در بازجویی گفت؛ با این روش چندین مورد از افراد مختلف کلاهبرداری کرده است.

دختری خودروی پدرش را ربود

دختر جوانی که خودروی پدرش را ربوده بود تا با یکی از دوستان خود به خوشگذرانی برود، پس از چند روز دستگیر شد.

هفته گذشته مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای تهران گفت؛ دختر جوانش خودروی پراید وی را سرقت کرده و خانواده او هم هیچ اطلاعی از وی ندارند. بدین ترتیب ماموران با انجام تحقیقات در این زمینه دریافتند این دختر پس از ربودن خودروی پدرش به خانه یکی از دوستان ۱۸ ساله‌اش به نام «م» رفته و سپس هر دوی آنها مفقود شده‌اند. سرانجام ماموران چند روز بعد حین گشت‌زنی موفق شدند این دو دختر جوان را به همراه دو پسر جوان که سوار خودروی سرقتی بودند، دستگیر کنند.

دختر فراری در بازجویی‌های اولیه گفت: پس از تصمیم به سرقت اتومبیل پدرم، پیش یکی از دوستانم رفتم و در ادامه همراه دوست پسرم امیر و با هماهنگی (م) و دوست پسرش کامران ابتدا کمی در خیابانها به گشت‌زنی پرداختیم و پس از چند روز تفریح توسط ماموران گشت دستگیر شدیم.

بنا به این گزارش، درحال حاضر تحقیقات برای مشخص شدن زوایای پنهان این پرونده ادامه دارد.

پیچیده‌ترین قتل یک همسرکش

مردی که همسر خود را کشته و گریخته بود پس از دستگیری تصمیمش برای ازدواج مجدد را به عنوان انگیزه خود از این جنایت عنوان کرد.

این مرد که از مدتها قبل با همسرش اختلاف داشت پس از آشنایی با دختری جوان تصمیم گرفت با او ازدواج کند بدین ترتیب تنها راه رسیدن به اهدافش را اجرای یک نقشه پیچیده یافت.

او زمستان سال گذشته به بهانه رفتن به گردش زنش را سوار خودرو کرد و وقتی به محل خلوتی رسید ادعا کرد لاستیک خودرو پنچر شده است. برای همین پیاده شد و بعد از خوراندن قرص خواب‌آور به همسرش با روشن کردن گاز پیک‌نیکی در داخل خودرو و جوشاندن یک ماده شیمیایی خطرناک و قفل کردن درهای خودرو موجب مسمومیت و مرگ زنش شد. او پس از اجرای نقشه‌اش با مرکز فوریت‌های پلیس ۱۱۰ شهرستان مرند تماس گرفت و ادعا کرد همسرش در یک حادثه ناخواسته بر اثر گازگرفتگی در داخل خودرو فوت شده است. در بدو تحقیقات مرگ زن جوان حادثه غیرعمد تشخیص داده شد، اما پس از گذشت چند ماه و ازدواج مجدد مرد مدارکی به دست آمد که خلاف این فرضیه را ثابت می کرد، تا اینکه مرد متهم چند روز پیش در بازجویی به قتل عمد همسرش اعتراف و روانه زندان شد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

خودتو عوض نکن

یک خانم ۴۵ ساله که بدلیل حمله ی قلبی در بیمارستان بستری بود، در اتاق جراحی که کم مونده بود مرگ را تجربه کند ناگهان در حالت رویا خدا رو دید!

از خدا پرسید آیا وقت من تمام است؟

خدا گفت: نه شما ۴۳ سال و ۲ ماه و ۸ روز دیگه عمر می کنید.

در زمان مرخص شدن از بیمارستان خانم تصمیم گرفت باز هم در بیمارستان بماند و عملهای زیر را انجام دهد:

کشیدن پوست صورت، تخلیه ی چربیها (لیپو ساکشن)، عمل سینه ها و جمع و جور کردن شکم و ...

از اونجایی که او زمان بیشتری برای زندگی داشت، از این موقعیت (زندگی) ببرد. بعد از آخرین عملش او از بیمارستان مرخص شد و این در حالی بود که به فکر رنگ کردن موهاش و سفید کردن دندانش بود تا آنها را هم هر چه زودتر انجام بدهد!!!

لحظاتی پس از ترخیص از بیمارستان در هنگام گذشتن از خیابان در راه منزل متاسفانه بوسیله ی یک آمبولانس کشته شد!

وقتی تو اون دنیا با خدا روبرو شد از خدا پرسید: من فکر کردم شما فرمودید من ۴۳ سال دیگه فرصت دارم چرا شما مرا از زیر آمبولانس بیرون نکشیدید؟

خدا جواب داد: قیافه ات آشنا نبود.

پس از شانسی که در زندگیت یک بار رخ میده مراقبت کن و هرگز روی شانس های آینده سرمایه گذاری نکن و سعی کن خودتو اونقدر عوض نکنی که خداهم تورو نشناسه!

بالاترین مهارت

مرد با عجله سوار اتومبیلش شد و راه افتاد. سرعتش تقریبا زیاد بود. باید سریع به فرودگاه می رسید.

در یکی از خیابان ها هنگام دور زدن، به خاطر سرعت زیادش نزدیک بود که با یک اتومبیل دیگر تصادف کند.

راننده ی آن اتومبیل فورا توقف کرد و با توقفش باعث شد که راه برای مرد بسته شود و ناگزیر، وی هم متوقف شد. راننده ی آن اتومبیل سرش را از پنجره آورد بیرون و مرد را با صدای بلند به باد ناسزا گرفت.

مرد از او پوزش خواست اما آن راننده همینطور به ناسزا گویی و عصبانیت ادامه می داد، سپس از اتومبیلش پیاده شد و به سمت اتومبیل مرد آمد و سرش را از پنجره داخل کرد و باز هم ناسزا گفت.

مرد بار دیگر عذر خواهی کرد، اما راننده گفت که قصد دارد درسی به مرد بدهد!

مرد سعی کرد که از درب سمت شاگرد پیاده شود و از او فاصله بگیرد. تصمیم داشت که با آن راننده کاری نداشته باشد مگر اینکه او وارد «دایره» وی بشود!

راننده با کمی فاصله از مرد ایستاد و او را برانداز کرد.

مرد گفت: «من به شما گفتم که متاسفم.»

راننده گفت: «می خواهی زبانت را از دهانت بیرون بیاورم و در حلقومت فرو کنم؟!»

مرد به آرامی پرسید: «حال با این کار چه چیزی گیرت می آید؟! من تقریبا دو برابر سن تو را دارم و مجادله بین ما صحیح نیست.»

راننده به آرامی شروع به نزدیک شدن کرد.

مرد به بدنش یک تغییر مکان جزیی داد، به طوری که پای راستش را به آرامی پیش گذاشت و وزن بدنش را متمرکز کرد و دستانش را به صورت متقاطع روی سینه اش قرار داد، چنان که نوک انگشتان دست راستش، تماس اندکی با چانه اش داشتند. مرد به راننده خیره شده بود و بر تمامی بدنش کنترل داشت. یک حالت کلاسیک «آماده باش» به خود گرفته بود که به سرعت قادر به حرکت و واکنش باشد. ذهنش آرام بود و از تمامی قابلیت هایش برای رویارویی با هر اتفاقی مطمئن بود.

راننده با حالتی که کمتر حاکی از حالت تهاجمی بود گفت: «من مجبور بودم برای اینکه به شما برخورد نکنم، محکم ترمز کنم!»

مرد حرفش را تصدیق کرده و گفت: «اشتباه از من بود.»

راننده گفت: «بَله که بود.» همین را گفت و به سوی اتومبیلش حرکت کرد.

مرد از این بابت خوشحال بود. چرا که توانسته بود با نشان دادن رفتاری ملایم از خود، عصبانیت آن راننده را فرو بنشاند و این رفتار او باعث شده بود که راننده نخواهد با حمله به مرد چیزی را ثابت کند. در حقیقت، پیروزیِ مرد در اعتراف به باخت او بود! شاید جالب باشد دانستن اینکه آن مرد یک استاد ماهر کونگ فو بود!

پس دستیابی به صد پیروزی در طی صد مبارزه مهارت خارق العاده ای نیست اما مغلوب ساختن حریف بدون کوچکترین مبارزه ی فیزیکی بالاترین مهارت هاست!

فرهنگ مردم

Azar.Delkhosh@gmail.com

ضرب‌المثل‌های مردم دوان:

○ موشو و بن پی سیذه (گسیذه) بسه

برگردان: ما را به طناب پوسیده بسته‌اند.

اگر کسی مدتی طولانی سر قرار به انتظار بایستد، این مثل را می آورند.

○ مومو و تودی در ودشت، نت ومونﺪی در یون مشک؟

برگردان: درحالی که می‌توانیم با آرامش خیال در دشت مال و مکنت تو را ببینیم، تو حتی نمی‌توانی دربند مشک هم رفاه مختصر زندگی ما را ببینی.

این ضرب‌المثل را درباره کسانی می گویند که با وجود ثروت زیاد به حداقل رفاه و پیشرفت دیگران حسادت می‌ورزند.

○ مَـسیر بی‌بی وی‌اَ به چادرین

برگردان: خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری است.

این ضرب‌المثل معادل است با: آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قهاری است.

○ میراس خرسش داسه کفتار

برگردان: میراث خرس به کفتار رسیده است.

در مورد افرادی می گویند که راه و روش غلط دیگری را الگو قرار می‌دهند.

یکی از بازی‌های مردم دوان:

کِل بازی: دو گروه در دو طرف میدان و به فاصله چهل تا پنجاه متر از هم تخته سنگهای خود را در یک ردیف و به فاصله یکی دو متر از هم روبروی طرف دیگر میدان سرپا نگه می‌دارند.

برای شروع بازی پر یا پیک یا نویاو می کنند. گروهی که درست بگوید بازی را شروع می کند.

یک نفر از گروه شروع کننده ۳ عدد سنگ خود را به طرف سنگهای ایستاده گروه مقابل پرتاب می کند.

یک نفر از گروه شروع کننده ۲ عدد سنگ خود را به طرف سنگهای ایستاده گروه مقابل پرتاب می کند در صورتی که تیرش به هدف بخورد در برابر هر تخته سنگ که انداخته باشد یک پرتاب دیگر به تعداد پرتابهایش اضافه می‌شود. نوبت هر فرد وقتی به پایان می‌رسد که سنگهایش تمام شده باشد، بنابراین نوبت به گروه دوم می‌رسد که یک نفر از آنها سنگ‌های خود را به طرف سنگهای گروه رقیب پرتاب کند.

وقتی همه سنگهای یک گروه زده شد، گروه زننده به طرف دیگر میدان می‌رود و در نوبت خود به طرف سنگهای خود که هنوز سرپا است سنگ می‌اندازد.

خاتمه بازی وقتی است که همه سنگها در دو طرف میدان بیفتند با افتادن آخرین سنگ، گروهی برنده بازی است که تعداد بیشتری سنگ انداخته باشد.

تاریخ تو را ساخته است تا آن را بسازی

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی تاریخی

تاریخ تاراج

۲۹

مصطفی گلیاری

چنین گفت تاریخ:

یاران مهربانم! گفتم که گرسیوز نابه‌کار پیش افراسیاب از سیاوش بدگویی کرد و افراسیاب خون آن نازنین را در شوره‌زاری ریخت و خواست جنین فرنگیس را نیز بکشد ولی پیران خردمند او را اندرز داد و چون کیخسرو زاده شد، او را به کوهستانی دور بردند و به چوپانی نادان سپردند. چندی گذشت و کیخسرو ده‌ساله و نشانه‌های نژادش نمایان شد. پیران او را پیش خود برد و نام پدر و مادرش را به او گفت. روزی افراسیاب خواست کیخسرو را ببیند. این دیدار فراهم شد و کیخسرو مانند بی‌خردان سخن گفت و افراسیاب آسوده شد و او را با فرنگیس به سیاوشگرد فرستاد. از سویی خبر مرگ سیاوش به رستم رسید و جهان پهلوان با خشم بسیار نزد کی کاووس رفت و او را سرزنش کرد و سودابه را کشت سپس دلیران و پهلوانان ایران زمین را گرد آورد و سپاهی فراهم کرد تا به توران بتازد. اینک دنبالهٔ این افسانهٔ اساطیری را که داستان خونین‌ترین جنگ ایران و توران است، برایتان می‌گوییم. آن را بخوانید و خون کودکان نازنین خود را با مهر ایران زمین بیامیزید:

پاسخی به دوست

پاسخی به دوست نازنینم ن. محمدی از گنبد کاووس: این دوست خوبم که نمی‌خواست نام خود را بگوید و سرانجام هم نام کاملش را نگفت، تلفن کرد و با خشم خواست که داستان تاریخ تاراج را تمام کنم زیرا به هیچ دردی نمی‌خورد و تا کنون حتی یک سطر از آن را نخوانده است. نمی‌دانم کسی که چیزی را نخوانده، چگونه می‌تواند قضاوت کند. تا کنون نامه‌ها و تلفن‌های دوستانی را که این افسانه را می‌خوانند و آن را ستایش می‌کنند، اینجا مطرح نکرده‌ام ولی خوش داشتم انتقاد دوست اندوهگسارم، ن. محمدی را برای شما نازنینان بنویسم باشد که برای خواندن پاسخ نامه‌اش، چند سطر از این صفحه را بخواند... باز گردیم به داستان:

*کشته شدن پسر افراسیاب

ایرانیان با دلی کینه خواه به سوی توران زمین تاختند. فرامرزِ پهلوان، پیشرو سپاه بود و چون به مرز سپنجاب رسید، ورازاد که سپهسالار توران در سپنجاب بود، به لشکرگاه فرامرز آمد و رودرروی فرامز ایستاد و گفت: به فرمان چه کسی به توران زمین لشکر کشیده‌ای؟ نامت چیست زیرا بی‌نامان را نمی کشم. فرامرز گفت: ای پهلوان شوربخت! من برگ و بار درخت پهلوانی هستم. من آنم:

که بر دست او شیر پیچان شود
چو خشم آورد، پیل بی جان شود
مرا با تو بدگوهرِ دیوزاد،
چرا کرد باید چه و چند یاد؟

برهانی نمی‌بینم که با تو از خود بگویم. آمده‌ام تا جانت را بگیرم. رستم جهان پهلوان نیز با سپاهی گران پس از من خواهد آمد تا کسانی را که سیاوش را کشتند، کیفر کنیم. ورازاد گفت: داری ژاژخایی (بیهوده گویی) می کنی. شکیبا باش و برای مردن شتاب نکن تا بگویم سپاهیانم بتازند و دودمان تو و مردانت را به باد دهند.

این را گفت و به لشکرگاه خود برگشت و در کره‌نای (شیپور بزرگ) دمیدند و جنگ آغاز شد. فرامرز نیزه به دست گرفت و به سوی ورازاد تاخت. نوک نیزه را به کمربند او زد و زره‌اش را باز کرد و او را از زین برداشت و زمین کوفت:

چنان برگرفتش ز زین پلنگ
که گفتی یکی پشّه دارد به چنگ

سپس از اسب خود فرو جست و به کین سیاوش نازنین، سراز تن ورازاد جدا کرد آنگاه به لشکریانش فرمان داد بتازند و خون دشمنان را بریزند. چندی نگذشت که رود خون راه افتاد و تورانیان یا کشته و زخمی شدند یا گریختند و خیمه‌هایشان آتش گرفت.

*جنگ سرخه و رستم

این داستان به گوش افراسیاب رسید و بر خود لرزید زیرا یادش بود که خوابگزاران و اخترشناسان به او گفته بودند اگر سیاوش را بکشی، توران نابود خواهد شد و همهٔ پهلوانانت با تنی بی سر به خاک خواهند افتاد... اما چاره‌ای جز جنگ نداشت پس همهٔ پهلوانش را از سراسر توران فراخواند و به آنان زر و سیم بسیار داد و فرمود: بروید و کار لشکریان ایرانیان را یکسره کنید.

هنگامی که افراسیاب، سپاهی بی‌شمار فراهم کرد، به فرزندش، سرخهٔ دلیر و بی‌باک گفت: با سی هزار شمشیر زن خونخوار به سپنجاب برو و فرامرز را تکه‌تکه کن. سرخهٔ دلیر شتابان به سپنجاب رفت و خیمه زد. فرامرز که فرزند رستم بود، کلاه خود بر سر گذاشت و زره پوشید و بر اسب نشست و به آوردگاه (میدان نبرد) رفت و فریاد کشید: کیست آن پهلوانی که می‌خواهد زودتر از دیگران بمیرد؟ سرخه، جامهٔ سیاه رزم پوشید و بر اسبی سیاه نشست و برابر فرامرز ایستاد و گفت: منم سرخهٔ دلیر، فرزند افراسیاب... تو کیستی؟ فرامرز گفت: منم یکی از پهلوانانی که به کین خواهی سیاوش برومند آمده‌ام. سرخه نعره کشید و نیزه به دست گرفت و به فرامرز تاخت. فرامرز نیزه را از دست او بیرون کشید و سرخه را از اسب به زیر انداخت. تورانیان چون چنین دیدند، آیین جنگ تن به تن را شکستند و به فرامرز تاختند. فرامرز درنگ نکرد و چند تن از آنان را با کمان به خاک افکند. همان دم، رستم پیلتن با سپاهش رسید و به تورانیان تاخت و همه از ترس گریختند. فرامرز پهلوان، سرخهٔ دلیر را از خاک برداشت و بر اسب خود نشاند و او را به خیمه‌گاه خویش برد و پیش پای رستم به خاک افکند. رستم به سرخه نگریست. جوانی دید بلند بالا و پهلوان و زیبا:

برش چون برِ شیر و رخ چون بهار،
ز مُشک سیه کرده بر گل نگار

گفت: افسوس که افراسیاب ستم کرد و سیاوش مرا کشت و اینک ناچارم سرخهٔ نازنین را به کین خواهی سیاوش بکشم... او را به بیابان ببرید و سرش را در تشتی زرین بِبُرّید. توس پیش آمد و گیسوی سیاه و ابریشمین سرخه را در چنگ گرفت. سرخه گفت: ای پهلوان! چرا می‌خواهی خون مرا بریزی؟ من و سیاوش هم‌سال بودیم و از مرگ او اندوهگینم. مرا بیامرزید و بگذارید زنده باشم. توس او را نزد رستم برد و سخنان سرخه را بازگفت. رستم روی دُژم کرد و گفت: مرگ سرخه برای افراسیاب بس نیست. سوگند خورده‌ام که هر کس از بزرگان توران را که بیابم، گردن بزنم.

سپس سرخه را به زواره داد و گفت این نازنین را ببر و سر از تنش جدا کن. زواره موی سرخه را گرفت و او را گیسو کشان به بیابان برد و سرش را برید سپس او را با پا از دار آویخت و سرش را به یکی از جنگاوران که گرفتار شده بود، داد و گفت این را پیش افراسیاب ببر.

*کین خواهی افراسیاب

چون افراسیاب این داستان خونین را شنید، جامهٔ سیاه رزم پوشید و به پهلوانانش گفت: روزگار آسایش و شادی ما سر آمده است و اینک افزون بر کینه خواهی نباید هیچ اندیشه‌ای داشته باشیم. بتازید و هرگز از اسب به زیر نیایید، مگر روزی که ایران را آتش زده باشید.

کاراگاهان ایرانی زود نزد رستم آمدند و گفتند:

افراسیاب سپاهی گران فراهم کرده است و بارمان پرخاشگر در میمنهٔ (جناح راست) سپاه اوست و کهرم خونخوار در میسره (جناح چپ) است. رستم فرمود: خوب است. همه را سر خواهم برید تا تاریخ بداند که کشتن جوانان بیگناه، بی‌پاسخ نخواهد ماند.

سپس خود در قلب‌گاه سپاه، زواره در پشت و فرامرز در پیش ایستادند. کشواد و گودرز و هژیر نیز در میسره، گیو و توس در میمنه آرایش جنگی دیدند و مهیای کارزار شدند. از آن سوی، پیل‌سم جوان و خردمند به افراسیاب گفت: اگر از کشته شدن من اندوهگین نمی‌شوی، بگذار به جنگ رستم بروم. افراسیاب گفت: ای پیل‌سم دلیر! تو دلاوری هستی که فیل از برابرت می گریزد. برو و سر رستم را برایم بیاور تا تو را از زر و سیم بی نیاز کنم. پیل‌سم گفت: می‌روم و تا آخرین چکهٔ خونم می جنگم و زر و سیم نیز نمی خواهم.

چو بشنید پیران، غمی گشت سخت
بیامد برِ شاه بیدار بخت

پیران دانا آمد و گفت: ای افراسیاب که پیوسته جهان به کامت باشد! پیل‌سم را به جنگ رستم نفرست زیرا اگر برود، سرش را برایت خواهند آورد. افراسیاب گفت: امروز باید برای تاج شاهنشاهی من بجنگید زیرا تاج من، آبروی توران است. هر جوانی که برود و کشته شود، جایش در بهشت است و من خاندانش را از زر و سیم بی‌نیاز خواهم کرد. پیران گفت: چرا به اندرزم گوش نکردی و سیاوش نازنین را کشتی و اینک همه را به رنج افکندی؟ افراسیاب خواست پاسخی بگوید ولی پیل‌سم گفت: ای پیران خردمند! اندوه مرا نخور. اگر من به جنگ رستم نروم، دیگران نیز نخواهند رفت.

افراسیاب با شنیدن این سخن شادمان شد و اسبی نیکو نژاد به پیل‌سم داد و گفت: برو... از خورشید و ماه می خواهم که نگه‌دارت باشند... باری. پیل‌سم بر اسبی سیاه نشست و

به آوردگاه آمد و فریاد کشید: رستم کجاست؟ به او بگویید که امروز، جنگ اژدهاست. بگویید بیاید و با من بجنگد که افزون بر جنگیدن با او، هیچ اندیشه‌ای ندارم.

گیو این سخن را شنید و بی‌درنگ به آوردگاه تاخت و به پیل‌سم گفت: تو به جنگ رستم آمده‌ای؟ چه شده است که چنین بی‌باک شده‌ای؟ پیل‌سم گفت: تو را می‌شناسم. تو گیو دلیری و آمده‌ای تا پیش از آن که رستم را بکشم، خون تو را بریزم. سپس شمشیر بر نیزهٔ گیو زد و آن را شکست و کوبه‌ای نیز بر کلاه خود او کوفت. فرامرز که دلیری پیل‌سم را دید، به یاری گیو شتافت و شمشیر بر شمشیر او کوفت و شمشیر پیل‌سم را به خاک انداخت. پیل‌سم شمشیری دیگر از نیام کشید و با گیو و فرامز جنگید. رستم از قلب سپاه مانند تندر غرید و به آوردگاه تاخت و گفت:

دست نگه‌دارید! این پیل‌سم جوان و نازنین آمده است تا به دست من کشته شود. من دلم بر جوانی و زیبایی او می‌سوزد اما جنگ است و در جنگ، کسی با کسی مهربانی نمی کند. پیل‌سم گفت: ای رستم دلیر! من از مرگ سیاوش بسیار اندوهگین شدم و بسیار کوشیدم تا افراسیاب از خونش بگذرد. این را نمی گویم تا بر من دل بسوزانی. تنها گفتم تا بدانی. اینک نیز تو راست می گویی. جنگ است و باید جنگید. بگرد تا بگردیم. رستم گفت: جای گردیدن نیست. بگیر آمدت کوبه‌ای سهمگین! این را گفت و گرز بر سرش کوفت و نیزه در کمرش افکند و او را از زین برداشت و یکسره تا قلبگاه تورانیان تاخت و او را بر خاک افکند و:

چنین گفت: کاین را به دیبای زرد
بپیچید، کز گرز شد لاجورد

ای تورانیان! برای پیل‌سم از پرنیان زرد کفن بسازید زیرا از کوبهٔ گرز من کبود شده است.

سپس چند تن از پهلوانان تورانی را نیز کشت و به خیمه‌گاه خود برگشت. چون پیران و تورانیان پیکر بی‌جان پیل‌سم گرامی را دیدند، گریستند. افراسیاب گفت: ای دلیران تورانی! اینک هنگام سوگواری نیست. اگر ایرانیان را تار و مار نکنید، جهان بر من تنگ خواهد شد. آیا دوست دارید که شاه شما خوار شود و آبروی توران برود؟ از گریه دست بردارید و کاری کنید تا ایرانیان اشک بریزند.

اگر سستی آرید یک تن به جنگ،
به گیتی شود جای من نیز تنگ

*گریختن افراسیاب دلیر

پهلوانان تورانی با دلی خونین بر اسب جهیدند و به ایرانیان تاختند. رستم نیز فرمان جنگ داد و دو سپاه در هم آویختند و از هر دو سو بسیاری کشته شدند. افراسیاب نیز زرهی سیاه و پولادین پوشید و درفشی سیاه به دست گرفت و به آوردگاه آمد. چون رستم درفش او را دید، افراسیاب را شناخت و به سویش تاخت. افراسیاب درنگ نکرد و زوبینی به کمر رستم زد. رستم کینه‌خواه شد و اسب افراسیاب را با نیزه کشت و او را به خاک افکند. هومان که نزدیک آوردگاه بود، دانست اگر درنگ کند، افراسیاب کشته خواهد شد پس، از پشت به رستم تاخت و گرز بر شانهٔ تهمتن کوفت. رستم سر برگرداند تا ببیند کیست که از پشت یورش آورده است. افراسیاب نیز دم را غنیمت شمرد و زود بر اسبی جهید و گریخت. رستم مشتی بر سر اسب هومان کوفت و رخش را در پی افراسیاب تازاند. دو گام مانده بود تا او را به چنگ بیاورد ولی همهٔ پهلوانان تورانی برابر رستم ایستادند و شمشیر و نیزه به دست گرفتند تا افراسیاب بگریزد. ناچار رستم با آنان جنگید و برخی را کشت و دیگران گریختند. رستم در پی آنان رفت و لشکرش نیز از پشت او آمدند و بسیاری از تورانیان کشته شدند و چنان خونی در آوردگاه ریخته شد که نعل اسب‌ها به سرخی گرایید و انگار نعل‌شان از لعل است:

سپردند اسپان (اسبان) همی خون به نعل
همی پای پیلان ز خون گشته لعل

افراسیاب که دید شکست خورده است، جامهٔ خود را دگرگون کرد تا کسی او را نشناسد سپس به دریای چین رفت تا در کنجی پنهان شود آن‌گاه به پیران خردمند گفت: زود برو و کیخسرو شوم را بیاور تا سرش را از تنش جدا کنم زیرا اگر رستم او را با خود به ایران ببرد، چندی دیگر شاه خواهد شد و با من دشمنی خواهد کرد. پیران خردمند گفت: ای افراسیاب دلیر! شتاب نکن. اگر در کشتن سیاوش نیز شتاب نمی کردی، اینک ناچار نبودی بگریزی. تو می‌دانی که رستم سیاوش را دوست داشت. کیخسرو را نیز که یادگار سیاوش است، دوست دارد. اگر او را نیز بکشی، کینهٔ رستم را تیزتر کرده‌ای. نیکوتر است که کیخسرو را با خود به ختن ببریم و گروگانش کنیم. افراسیاب گفت: نیکو گفتی.

باری... پیران چند پهلوان نزد کیخسرو فرستاد و او را به ختن آوردند. سپس افراسیاب فرمود کیخسرو را به جایی دور ببرند و در گمنامی نگاه‌دارند تا رستم هرگز نتواند او را پیدا کند. از این سوی، رستم به توران زمین آمد و تاج بر سر گذاشت. بزرگان تورانی به دست‌بوس آمدند و همهٔ گنجینه‌های افراسیاب را به او پیشکش کردند. رستم برای خود چیزی برنداشت و آن گنجینهٔ بزرگ را میان سپاهیانش بخش کرد. آنگاه هر استانی از آن قلمرو را به توس و گودرز و فرامرز سپرد و خود نیز شاهنشاه توران شد. چون پادشاهان چین و ماچین این داستان را شنیدند، با شادیانه‌های گرانبها نزد رستم آمدند و گفتند: ای رستم جهان پهلوان! ما فرمانبردار تو هستیم و شادمانیم که افراسیاب را از تخت به زیر افکندی.

*بازگشت رستم به ایران

روزگاری بدین سان گذشت و رستم شاهنشاه توران زمین بود و دادگری می کرد. تا این که روزی زواره با راهنمایی که تورانی بود، به نخجیرگاه (شکارگاه) رفت. به جایی خوش و خرم رسیدند و آن راهنما گفت: اینجا نخجیرگاه سیاوش بود و آن نازنین بسیار به این بیشه می‌آمد.

زواره از شنیدن این سخن اندوهگین شد و خاک بر سر ریخت و بسیار گریست. راهنما گفت: در شگفتم که چرا پیشگویی اخترشناسان درست نبود زیرا گفته بودند اگر افراسیاب خونخوار، سیاوش را بکشد، رستم می‌آید و توران را ویران می کند اما رستم آمد و بر تخت نشست.

زواره با شنیدن این سخن دژم شد و یک‌راست به بارگاه رستم شتافت و گفت: آیا سزاوار است که سیاوش را به خواری کشته باشند و تو آسوده بر تخت نشسته باشی؟ هیچ می‌دانی که اخترشناسان گفته‌اند تو می‌آیی و توران را ویران می کنی و اینک تورانیان در شگفتند که چرا کین‌خواهی نمی کنی؟ رستم گفت: راست می گویی... باید از این تخت و تاج دست بشویم و پس از هفت سال به ایران زمین بازگردم. زواره گفت: امروز به نخجیرگاه سیاوش نازنین رفته بودم و جگرم خونین شد. تو باید توران را ویران کنی. رستم گفت: من به آنان پناه داده‌ام چگونه می‌توانم سرزمین‌شان را ویران کنم؟ زواره گفت: این تورانی‌ها به سیاوش گرامی ما نیز پناه داده بودند و سرش را مانند گوسفند بریدند. آیا مادر روزگار، دیگر بار خواهد توانست کسی چون سیاوش بزاید؟

پهلوانان دیگر نیز از این گونه سخنان با رستم گفتند و او را دژم کردند تا سرانجام شمشیر به دست گرفت و فرمان داد سپاهیانش بتازند و توران را ویران کنند. فردای همان روز کشتار و غارت آغاز شد و جنگجویان به همه جا تاختند و تا روم و سقلاب (یوگسلاوی و چکسلاوکی) را ویران کردند و چنان کشتاری راه انداختند که مردم جامه دریدند و روی خراشیدند و خاکستر بر سر ریختند و به پای رستم افتادند و با زاری گفتند:

که بیزار گشتیم از افراسیاب
نخواهیم دیدار او را به خواب

او بود که خون سیاوش بیگناه را ریخت. ما با او همدست نبودیم... مهربان باش و ما را ببخش. رستم با شنیدن این سخنان آرام شد و به مردم زینهار (امان) داد سپس با بزرگان گفت: کیکاووس ما را به جنگ فرستاده و خودش در شبستان‌ها به شادخواری نشسته است. اگر افراسیاب نیرنگ‌باز لشکری فراهم کند و دور از چشم ما به ایران زمین بتازد، کسی نیست که با او سپرداری کند. خوب است به ایران زمین بازگردیم.

دیری نپایید که رستم و بزرگان و جنگاوران ایرانی، توران را رها کردند و به ایران بازگشتند. رستم به زابلستان رفت و توس و گودرز و گیو نیز به پارس رفتند. کاراگاهان این سخن را به گوش افراسیاب رساندند و او شتابان به توران بازگشت و سرزمینی ویران و تاج و تخت و گنجینه‌هایش را بر باد رفته دید. خشمی سیاه بر جانش خیمه زد و بزرگان را فراخواند و گفت:

باید به ایران زمین بتازیم و کین‌خواهی کنیم. تنها کسی که جلودار ماست، رستم است و نخست باید کاری کنیم که رستم نداند به ایران تاخته‌ایم. پیران گفت: چگونه؟ افراسیاب گفت: نمی‌دانم. تو بگو. پیران خردمند گفت: باید همهٔ راه‌هایی را که به سوی زابلستان می‌رود، ببندیم تا هیچ پیکی نتواند داستان تاختن ما را به رستم بگوید. باید صدها شاهین نیز پرواز دهیم تا سینهٔ کبوتران نامه‌بر را بشکافند و هیچ پیامی به کسی نرسد. هزاران گرگ خونین پنجه و تیزدندان و خونخوار نیز در راه‌ها بگذاریم تا پیک‌هایی را که جامهٔ رهگذران و چوپانان پوشیده‌اند و از راه‌های نبهره (پنهانی) به زابل می‌روند، بکشند.

افراسیاب اندیشهٔ پیران خردمند را پسندید و فرمان داد راه‌ها را ببندند و شاهین‌ها و گرگ‌ها را رها کنند... و چنین شد که با آسودگی به ایران زمین لشکر کشید و شهرهای مرزی را ویران کرد و مردم آواره شدند. افزون بر این، هفت سال خشکسالی شد و هیچ بارانی نبارید. این بود و بود تا شبی گودرز خواب دید...

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما پاک نژادان خاموش شد. هفتهٔ دیگر و پس از آن قصهٔ کیخسرو، فرنگیس، مرگ فرود، فرزند سیاوش را خواهم گفت.

تا آن هنگام، شب‌های بلند زمستان را با قصه کوتاه کنید و سرخوش باشید.

ادامه دارد

برای شب پیری در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد

● پند بزرگ

رمز موفقیت قهرمانان

یادی از حسین ابوذر، قهرمان دوهای استقامت ناشنوایان ایران و جهان

«ابوذر» مردی که سه بار، دور جهان را دوید

دویدن در چاپخانه این مرد را به دوومیدانی رساند

داود غرانوش

اشاره

کشـورمان در حیطه ورزش، نام‌آورانی به خود دیده که در جهان نیز پرآوازه بودند و در مسـابقات جهانی نیز بالاتر از خارجی‌ها بر سکوی قهرمانی می‌ایستادند.

«حسـین ابوذر» دونده سـابق دوهای استقامت ناشنوای کشورمان از آن جمله نام‌آورانی است که در چندین مسابقه برون مرزی توانست در رشته دوومیدانی ناشنوایان، دونده‌های خارجی را پشت سر بگذارد، به ویژه در مسابقات جهانی ۱۹٦٤ رم ایتالیا (۱۳٤۲) والمپیک ناشنوایان ۱۹٦۹ (۱۳٤۷) بلگراد یوگسلاوی. ابوذر به بیش از ۱۰ سفر خارجی رفت و درخشید اما این درخشش‌ها دیگر ادامه نیافت زیرا در پاییز سال ۱۳٦۲، با کامیون تصادف کرد و دردم جان سپرد.

دل حسین روشن بود

حسین ابوذر سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد و سه فرزند پسر داشت. حسین تحصیلات خود را تا سیکل ادامه داد زیرا می‌خواست کار کند، بنابراین در چاپخانه‌ای به نام خورشید در اطراف خیابان جمهوری مشغول به کار شد و چون دل حسین مانند خورشید روشن بود، این کار برای او خوش یمن بود.

در چاپخانه می‌دویدم

حسین که بچه فرزی بود، کارش در چاپخانه این بود که نمونه‌های کارهای چاپ شده را به مولفان برساند. خودش می گوید: می‌بایست طبق دستور صاحب چاپخانه کارهای چاپ شده را سریع و در اسرع وقت به مولفان می‌رساندم. بنابراین مدام می‌دویدم و نمونه‌ها را به آنها تحویل می‌دادم. رفت و برگشتم چنان سریع بود که کارگران چاپخانه حیرت می کردند. به ویژه آقای «نوری» که ورزش‌دوست هم بود و وقتی که اشتیاق مرا به دویدن دید، پیشنهاد کرد که اگر تمرینات دوومیدانی درستی داشته باشی، در این راه موفق می‌شوی و یکی از دونده‌های ملی‌پوش خواهی شد

قهرمان پیاده‌روی

حسین ابوذر، در محله خانی‌آباد زندگی می کرد، یعنی محله تولد شادروان تختی. خودش می گوید: عصرها که کارم در چاپخانه تمام می‌شد و عازم خانه می‌شدم، یکراست به سوی خانه نمی‌آمدم بلکه محل گذرم دویدن خیابانهای کل شهر بود. یعنی اغلب اوقات درحال دویدن از میدان گمرک، میدان اعدام یا میدان راه‌آهن سر درمی‌آوردم و حتی گاهی دورتر نیز می‌رفتم و وقتی خسته می‌شدم، دیگر نمی‌دویدم بلکه پیاده‌روی می کردم. و بعدها قهرمان پیاده‌روی ایران هم شدم.

نفر پنجم

«حسین» در سالهای ۱۳۳۸ به بعد آنقدر در خیابانهای تهران دویده بود که احساس کرد می‌تواند دونده خوب استقامت شود. او به یاد پیشنهاد دوست و همکارش «نوری» افتاد و با کمک او در ۱۸ سالگی عضو مبتدی تیم دوومیدانی استقلال (تاج سابق) شد و تمرینات اصولی مستمری را زیر نظر مربیان باشگاه استقلال انجام می‌داد و تا حدودی هم با فوت و فن دوهای استقامت و صحرانوردی آشنا شده بود.

او به دلیل استعداد ذاتی خود، یک ماه بیشتر تمرین نکرده بود که در یک مسابقه دو ۳۰۰۰ متر شرکت کرد و روی پیست تارتان ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) دوید و نفر پنجم این مسابقات شد.

استمرار تمرینات

اکنون راه برای قهرمانی‌های حسین ابوذر به عنوان دونده آماده شده بود. مسابقه باشگاهها بین تیم‌های استقلال و شعاع سنگ محکی بود برای او تا خود را خوب نشان دهد و رشته ۵۰۰۰ متر او را به جامعه دو کشور شناساند. ابوذر در این مسابقه تیم به تیم توانست رقابتی جانانه با دونده باشگاه حریف داشته باشد و نفر دوم شود. حالا از او نامی نیز در مطبوعات دیده می‌شد. خودش در این باره می گوید: در میان ناباوری خودم و همگان مقام دوم را کسب کرده بودم. بنابراین بر استمرار تمرینات خود افزودم و توانستم در کنار دوندگان نام‌آشنای باشگاه آن زمان استقلال تکنیک دویدنم را به روز کنم. خلاصه در مسابقات بسیاری حضور می‌یافتم و مقامهای خوبی هم کسب می کردم.

همه از او جا ماندند

سال ۱۳۴۱ فرار رسید و حالا «حسین» ۲۱ ساله بود و کم کم خود را به بزرگانی چون صادق کردبچه، احمد گودرزی، علی باغبانباشی، جانی سرحد، ممتازمنش و... نزدیک کرد و عضو تیم صحرانوردی استقلال شد.

او کار در چاپخانه را کنار گذاشت و در کارخانه شیر پاک مشغول کار شد و در مسابقات دوومیدانی (صحرانوردی) کارگران نیز حضوری مستمر داشت. حسین چندین بار با تیم صحرانوردی استقلال در مسابقات مختلف داخلی و باشگاهی و قهرمانی حضور یافت و مقامهای قهرمانی هم کسب کرد. در این موقع استیل دویدن او در دوهای استقامت زبانزد همه شده بود و دیگر کسی نمی‌توانست پابه‌پای او رقابت کند و همه را جا می گذاشت.

سال ۱۳۴۵: غفوری‌زاده، حسین ابوذر (با ضربدر مشخص شده است)، رحیمی، صادق کردبچه و خدامراد اخوی قهرمانان دو صحرانوردی باشگاههای تهران

مدال طلای جهانی

در سالهای ۴۱ تا ۱۳۴۴، حسین ابوذر چنان در دو استقامت کشور گل کرد که همه جا نام وی سر زبانها بود و از او به عنوان امید آینده ایران در دوهای استقامت یاد می‌کردند و این هنگامی بود که در سال ۱۳۴۴ عضو تیم ملی ناشنوایان ایران شد و همراه سایر قهرمانان ناشنوای ایران به مسابقات ۱۹۶۴ ایتالیا (رم) اعزام گردید. تمرینات مستمر او در رم هم ادامه داشت و حسین با توجه دقیق به تمرینات رقیبان خود نکته‌های زیادی از آنها آموخت.

روز مسابقه او با رقیبانش فرا رسید و در پیست رشته ده هزار متر چنان باصلابت دوید که بسیار جلوتر از رقیبان چشم‌آبی خود به خط پایان رسید و با مدال طلا روی سکوی اولی جهان ایستاد.

قهرمان ریزنقش

درخشش حسین ابوذر در رم ایتالیا و کسب مدال طلای جهانی توسط او در کنار دوندگان صاحب عنوان و مدعی خارجی، برخی از مطبوعات ینگه دنیا را چنان به تعجب انداخت که پس از کسب مقام قهرمانی و شکست همشهریانشان روزنامه‌ها تیتر زدند:

ابوذر، دونده ایرانی اگر همه چیز (لباس، کفش، غذا و...) برایش مهیا باشد، روزی آبب بیکلای ایران خواهد شد.

حسین کوچک اندام (قد او ۱۶۶ سانتی‌متر بود) پس از بازگشت از ایتالیا و کسب افتخاری بزرگ برای کشورمان، از کارخانه شیرپاک بیرون آمد و کارمند ارتش (ژاندارمری) شد و در چاپخانه آنجا مشغول به کار شد.

صید مدال نقره جهانی

سـال ۱۳۴۵، مسـابقات انتخابی برای اعزام به ترکیه برگزار می‌شـد و حسین ابوذر همراه باغبانباشی و کردبچه و... در پیسـت دوومیدانی ورزشـگاه شهید شیرودی آتش به‌پا کرد. حسین در این مسابقه ۲۴ دور از ۲۵ دور مسابقه را پابه‌پای آن دو دونده معروف دوید و نشـان داد که می‌تواند دونده‌ای بزرگ و جهانی شود. او سپس همراه تیم ناشنوایان

سال ۱۹۶۳ – منچستر انگلستان: مرحوم حسین ابوذر قهرمان دو ۵۰۰۰ متر مسابقات جهانی ناشنوایان جهان

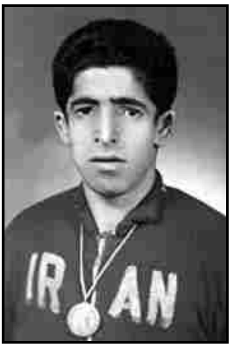

حسین ابوذر با نام «ایران» عزیزمان مدال طلای دوی مسابقات ناشنوایان بلگراد را بر گردن آویخت.

ایران به مسابقات جهانی ۱۹۶۵ ناشنوایان واشنگتن اعزام شد و با دوندگان معروف جهان جانانه رقابت کرد و دومین نفری بود که خط پایان را برید و با مدال نقره روی سکوی قهرمانی ایستاد.

جام اعظم پاکستان

حسین در سال ۱۳۴۷ باز هم در مسابقات داخلی و در کنار دوندگان معروف ایران درخشید و با قهرمانی در دوهای ۵ هزار و ده هزار متر نشان داد که برای سایر دوندگان استقامت ایران رقیبی تیزپاست. حسین در ۵ هزار متر رکوردی برابر ۱۵-۴۳/۰۰ دقیقه را برجای گذاشت که در آن زمان حدنصاب خوبی بود، آنهم در پیست خاکی.

ایستاده از راست: حسین ابوذر، صادق کردبچه و...

حدنصاب او در ده هزار متر، ۳۴-۲۱/۵ دقیقه بود.

او در همین سال (۱۳۴۷) همراه تیم ملی دوومیدانی ناشنوایان ایران به مسابقات جام اعظم محمدعلی جناح رفت و نایب قهرمان این مسابقات شد.

چمدان به دست

حسین ابوذر بارها چمدان خود را بست و به عنوان یک ایرانی ناشنوای قهرمان، برای رقابت با دوندگان سایر کشورها به سفر رفت. او در آن کشورها یک ایرانی باتعصب بود که بارها زودتر از دوندگان رقیب از خط پایان گذشت و به عنوان نفر اول و بالاتر از قهرمانان شکست خورده از سکوی قهرمانی بالا رفت.

اراده ابوذری

المپیک ناشنوایان بلگراد یوگسلاوی(۱۹۶۹) نزدیک می‌شد و قرار بود حسین ابوذر به عنوان نماینده ناشنوای ایرانی در مسابقه ده هزار متر در خط استارت و در کنار دوندگان خارجی قرار گیرد. دو دونده از انگلیس و سوئد کنار او بودند. آنها با شناختی که از حسین داشتند، سعی می کردند به گونه‌ای ناجوانمردانه او را آزار دهند. اما اراده حسین، ابوذری بود و موفق شد با شکست دو رقیب خود با حدنصاب ۳۲-۳۴/۶ دقیقه آنهم در پیست خاکی صاحب گردن‌آویز مدال طلای المپیک ناشنوایان شود.

پرقدرت تر

حسین ابوذر بعد از سال ۱۹۶۹، پرقدرت‌تر از همیشه شد و در مسابقات خارجی همیشه موفق و نفر اول بود. او چندین دوره در مسابقه‌های قهرمانی صحرانوردی، باشگاهی و ارتش حضوری پرقدرت داشت و مقام اولی را کسب کرد. در رقابتهایش چنان پرقدرت حاضر می‌شد و تمرینات اینتروال او واقعاً مثال زدنی بود و دیگر دوندگان کشورمان بعدها برای آمادگی خود از «او» الگو می گرفتند و موفق هم می‌شدند.

حضور ملموس

آخرین مسابقه‌ای که «ابوذر» در آن حضور ملموس داشت، مسابقه «جام کیهان ورزشی» به سال ۱۳۵۸ بود که نگارنده مسوول برگزاری آن بودم و وی مانند همیشه با قدرت موفق شد در رده بزرگسالان نفر اول مسابقه شود. او پس از مسابقه گفته بود که تصور می کنم تاکنون حدود ۳ دور کره زمین را دویده باشم و تصمیم دارم اگر خدا عمری بالا به من بدهد تا ۸۰ سالگی بدوم.

اما متاسفانه این دونده نام‌آور کشورمان نتوانست بیش از ۴۲ سال عمر کند، زیرا در غروب یک روز پاییزی(به سال ۱۳۶۲) درحالی که سوار بر موتورسیکلت به منزلش می‌رفت، با یک کامیون تصادف کرد و در راه انتقال به بیمارستان بر اثر خونریزی مغزی جان سپرد. پزشکان علت مرگ وی را شکستگی جمجمه و خونریزی مغزی اعلام کردند. از آن مرحوم فرزندانی به نامهای علیرضا، حمیدرضا و امیر برجای مانده‌اند.

■

لطایف

این زندانی چگونه آزاد شد

در یکی از روزهای عید نوروز، فتحعلیشاه قاجار به عمارت نگارستان رفت، فصل بهار بود و درختان تازه شکوفه کرده بودند و قطرات ژاله روی آنها افتاده بود و در مقابل نور خورشید می‌درخشید و زیبایی خاصی یافته بودند.

فتحعلیشاه با مشاهده آن مناظر زیبا طبع شعرش گل کرد و این مصرع را فی‌البدیهه گفت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است

ولی هرچه کوشید نتوانست مصرع دوم آن را بسراید، یکی از ملازمان که با فتحعلیخان صبا، شاعر، که در آن هنگام بی گناه در زندان بود، دوستی داشت، وقت را مغتنم شمرده به عرض رسانید، اگر سلطان اجازه بفرمایند فتحعلیخان صبا را که در زندان بسر می‌برد و در بدیهه‌گویی دستی دارد به حضور بطلبند تا مصرع دوم را بگوید.

شاه اجازه داد شاعر را آوردند، هنگامی که چشم فتحعلیشاه به وی افتاد گفت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است.

شاعر زندانی بلافاصله گفت:

روز بخشیدن تقصیر گنهکاران است.

شاه خندید و دستور داد او را از زندان آزاد کردند!!

مهدی عباسی در شکار

آورده‌اند که روزی مهدی عباسی در شکار از اعوان و انصار خود جدا شده و راه را گم کرده و کم کم به خانه اعرابی رسید و از کمال بی‌تابی و گرسنگی از او آب و نان خواست. میزبان قدری نان خشک و ظرفی شیر پیش مهدی آورد.

مهدی پس از آنکه آن را خورد، گفت دیگر چه داری؟ اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد، مهدی جرعه‌ای از آن نوشید و گفت: هیچ می‌دانی که من کیستم؟ گفت: نه، گفت من یکی از نزدیکان خلیفه‌ام، اعرابی گفت مرحبا خیلی خوش آمدی.

وقتی که جرعه دیگر در کشید گفت: مرامی شناسی؟ گفت: شما فرمودید که من یکی از نزدیکان خلیفه‌ام، گفت: نه من یکی از امراء خلیفه‌ام.

باز اعرابی شرط تهنیت و احترام به جای آورد و پیاله سوم به دست مهدی داد، او پس از خوردن گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: خودتان فرمودید: من یکی از امرای خلیفه‌ام، مهدی گفت من هیچکدام اینها نیستم بلکه خلیفه روی زمینم.

عرب فوراً ظرف شراب را از نزد مهدی برداشت، مهدی پرسید: چرا چنین کردی؟

گفت: می‌ترسم که اگر بیاشامی دعوت بالاتر کنی. مهدی خندید و در این حال دسته دسته ملازمان وی آمدند.

اعرابی از سخن قبلی خود ترسید، مهدی به او محبت کرد و خلعت خوب و قیمتی به او بخشید.

یکی از ناشناخته‌ترین لذتها در زندگی حرف زدن با خویشتن است ● فرانسیس دواند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غم

نمونه شعر کلاسیک

غمش را غیر دل، سرمنزلی نیست
ولی آن هم نصیب هر دلی نیست
کسی عاشق نمی‌بینم وگرنه
میان جان و جانان حایلی نیست
کجا گردد قبول خواجه ما
غلامی را که بخت مقبلی نیست
نشاطی هست در قربانگه عشق
که مقتولی ملول از قاتلی نیست
من از بی‌حاصلی حاصل گرفتم
وزین خوشتر کسی را حاصلی نیست
سر کوی عدم گشتم که آنجا
دو عالم را وجود قابلی نیست
شدستم غرق دریایی که هرگز
غریقش را امید ساحلی نیست

فروغی بسطامی

....

پاسخ

نمونه شعر نو

هیچ می‌دانی چرا
چون موج
در گریز از خویشتن
پیوسته می کاهم؟
زانکه بر این پرده تاریک
این خاموشی نزدیک
آنچه می خواهم نمی‌بینم
و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم

محمدرضا شفیعی کدکنی

سه رباعی از علیرضا دهرویه

ای کاش

ای کاش دلم به عشق مجبور شود
تا خلوت من لبالب از نور شود
من سجده به خاک می کنم هر شب و روز
تا نیمه شیطانی من دور شود

غم

هر چند گرسنه‌ام چرا غم بخورم؟
هی غصه آنچه را ندارم بخورم
غم‌باد شد، آن‌چنان که خواهد ترکید
ای غم، چه کنم؟ غم تو را هم بخورم؟

خلاقیت

چیزی که به فکر انسان نرسد
تقدیر خداست تا که آسان نرسد
خلاقیت پرنده‌ها بود قفس
تا نسل پرنده‌ها به پایان نرسد

....

حق با تو بود

و سماع می کردند ابرها
با ضرباهنگ نبض تو
خورشید غروب کرد
و ستاره‌ها در انتظار نور
تو ماه شدی
در اوج کهکشان تنهاییت
و تنهاییت
انگار که تا ابدیت...
هنوز هم
دیوارهای چاه
قطره قطره اشک می‌شوند
حق با تو بود
«پوستین را وارونه پوشیده‌اند»
مثل همیشه
شب طلوع کرده
بر پشت ساحل قلبها
کاش خورشیدی می آمد
دوباره
به همراه ماه

آذردخت ضیایی – تهران

....

دو غزل از حبیب فرقانی – سراب

آدمک‌های سفالی

باز امشب خیره در گلهای قالی می‌شوم
محو رنگ و بوی گلهای خیالی می‌شوم
باز امشب زیر بارانی که می‌بارد به شهر
شعر می گویم برایت تا که خالی می‌شوم
چون بیابانی که دست مارها افتاده است
باز هم دارم دچار خشکسالی می‌شوم
باغ ویرانم که از فرط نگاه آفتاب
پوست می‌اندازم و حالی به حالی می‌شوم
شهر زیر پای آدمهای بی‌احساس و من
خسته از این آدمکهای سفالی می‌شوم
مثل یک لیوان خالی در کنار دست تو
بی‌قرار از یک سقوط احتمالی می‌شوم

* * *

زندگی چون سیل با خود برد هرچه هست را
از تو پنهان نیست دارم لاابالی می‌شوم

از سراب آمده‌ام

من از فلات عطش، از سراب آمده‌ام
من از حوالی یک التهاب آمده‌ام
هزار واحه به دنبال تو در این برهوت
برهنه پا به تمنای آب آمده‌ام
نفس بریده‌ام از اسبهای آتش بال
هزار بادیه را با شتاب آمده‌ام
کرانه دل خود را به روی من بگشایی
که همچو موج به سویت خراب آمده‌ام
از آن کویر که چشم انتظار دریاهاست
سوار کشتی سرخ شراب آمده‌ام
گرفته رد قدمهای مهربان تو را
به دست بوسی‌ات ای آفتاب آمده‌ام
گناه فاصله‌ها را به پای من ننویس
که از فلات عطش، از سراب آمده‌ام

سگرمه‌ها

باز هم خمیازه و صبح و خیابان و
– سگرمه‌های درهم
اخم‌های جمع
رادیو فریاد می‌آرد: بخندید
صبح آمد، شاد باشید
موسیقی زیباست، با آن می‌توان رقصید (حتی)
لیک این چشمان پف کرده
این دهن‌های پر از ویروس و بی‌مسواک
وا نمی‌گردد ز هم، یک دم
اخم‌های جمع

* * *

آه... ای پروردگار صبح و کار و نور
چیست این آدم؟
دست و بالش همچنان خالی‌ست، اما
از کجا آورده است؟
این همه اندوه...
این همه ماتم...

حسن فرازمند – ۸۷/۵/۱۱ – ورامین

پرسه بیهوده

مگیر فاصله از زمهریر سردی من
ببخش سبزی لبخند را به زردی من
چه‌قدر پرسه بیهوده می‌زنم ای وای!
نهایتی بده آخر به کوچه گردی من
فدای رفتن تو اشکهای خونینم
فدای آمدنت عشق لاجوردی من
بیا که غیرت خود را به تو نشان بدهم
حساب باز کن ای دوست روی مردی من
برای گفتن این شعرهای ناب «افق»
به کارت آمده این منحصر به فردی من!

یوسف شیردژم – فسا

……

فرصت

هنوز به انتظار فرصت آغازم
و دست به دامان باد،
به شوق پروازم.
هزار پنجره باز است و باز
زندانی‌ست،
درون من آن لحظه‌ای که عشق می‌بازم

مکرم السادات احمدی بجستانی - مشهد

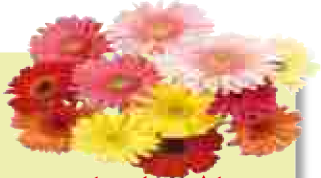

جوانه های ادبی

مصطفی فدایی – اُشیان

سروده‌هایتان همچنان دچار اشکال وزنی است:
دلم بهار را دید نمی‌زند، نمی‌دانم چرا
بر بومش نقش جدید نمی‌زند، نمی‌دانم چرا

لیلا صفری – میانه

بهترین توصیف را از شعرهایتان کرده‌اید، اما بهتر است همچنان مطالعه و تمرین کنید:
شاعرم اما شعارم شعر نیست
همدم بی‌بندوباری شعر نیست
فارغم از عشق همراه غزل
در میان خیسی چشمانم، اما شعر نیست...

الهام نادری – سوادکوه

یکی از سروده‌هایتان با جرح و تعدیل چاپ شده است. شما اگر بیشتر مطالعه کنید، شعر سپید گوی خوبی خواهید شد.

شیرین صدیقی – کرج

«همراه» با کلماتی چون گمراه و آگاه قافیه می‌شود.

سعید لبافی – تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
یاد باد آن = فاعلاتن
که ز ما وق‍ = فعلاتن
ت سفر یا = فعلاتن
د نکرد = فعلات
به وداعی = فعلاتن
دل غمدی‍ = فعلاتن
ده ما شا = فعلاتن
د نکرد = فعلات

اکبر عباس‌زاده – تهران

حافظ شاعر قرن هشتم هجری قمری بود و دیوان شعر او توسط خیلی‌ها تصحیح و مقابله شده است. از جمله: انجوی شیرازی، بهروز ثروتیان، احمد شاملو، پژمان بختیاری، محمدعلی فروغی و...

رها

رها
رهاتر از سنجاقک
دستانت را می گویم
که در شمیم خوشبوی نارنگی
رقم می‌خورد...
پشت به حرفهایم نکن
برگرد و ببین
چگونه حرفهایم را
مثل پروانه به تقویم
سنجاق می کنم

یاسر زیدونی – امیدیه

دریا

از آن روز که دریا
خودش را به دلم زد
ماهی‌ها عشق را
آموختند
و مرجانها و شقایقها
تکاپو را
چقدر تا دریا شدنت
مانده؟

الهام نادری – سوادکوه

ماه

– من غروبی روشن را
با تو به خانه آوردم
که ماه
در دستهای تو بدرخشد

مهدیه اصغری نفتچالی – شیرگاه

شعر اخلاقی

مهر مادر

مادر پیر و پریشان احوال
عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی‌شوهر از حاصل عمر
یک پسر داشت شرور و خودخواه
همه شب درپی او باشی خویش
بی‌خبر از شرف و عزت و جاه
دیده بود او به بر مادر خویش
یک گره بسته زر گاه‌بگاه
روزی آمد که ستاند آن زر
بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد ابا
گفت رو رو که گناه است گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند
بهر دامادیت انشاءالله
پسر افشرد گلوی مادر
سخت چندان که رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت
بر سر دوش و بیفتاد به راه
بر ته چاه عمیقی افکند
زین جنایت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او
تا نماید به ته چاه نگاه
از ته چاه به گوشش آمد
ناله زار و حزینی ناگاه
آخرین گفته مادر این بود
آه فرزند نیفتی در چاه

که با گردنده گردانندهای هست

خبر داری که سیاحان افلاک
چرا گردند گرد مرکز خاک؟
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن
چه می‌جویند از این منزل بریدن؟
از این آمد شدن مقصودشان چیست؟
در این محرابگه معبودشان کیست؟
همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار
بلی در طبع هر داننده‌ای هست
که با گردنده گرداننده‌ای هست
از آن چرخی که گرداند زن پیر
قیاس چرخ گردنده از او گیر

بهترین یار و پشتیبان هر کس بازوان توانای اوست
● کتاب کار و زندگی

محمدابراهیم رنجبر

یادش به خیر...

پاییز ۱۳۲۶ بود و روزنامه‌های مخالف دولت و شاه را توقیف کرده بودند و فقط چند روزنامهٔ دولتی منتشر می‌شد که خریدار چندانی نداشت بنابراین ما روزنامه فروش‌ها تقریباً بیکار بودیم. روزی به فکرم رسید مقداری مجلهٔ باطلهٔ کیلویی بخرم شاید بتوانم آنها را بفروشم. آن روز به انبار حاج عباس کاغذچی رفتم که پایین پله‌های بازار نوروز خان بود. وقتی که داشتم مجله‌های باطلهٔ او را نگاه می‌کردم، چشمم به حدود هزار نسخه کتاب چهل پنجاه صفحه‌ای افتاد که گوشه‌ای تلنبار شده بود. با دیدن آن کتاب‌ها فهمیدم به قلم حکیم اللهی، نویسندهٔ معروف و جنجالی است. خوشحال شدم و همه را در گونی بزرگی ریختم و حاج عباس آنها را وزن کرد و گفت با پول گونی می‌شود پانزده تومان. من هفت تومان به او دادم و گفتم بقیه را فردا برایش خواهم آورد. بعد گونی کتاب‌ها را به دوش کشیدم و با درشکه به لاله زار رفتم و گونی را در نجاری ممد آقای نجار امانت گذاشتم و صد جلدش را برای فروش با خودم حوالی کوچه باربد نزدیک سینما ملی بردم. بعد با صدای بلند عنوان کتاب‌ها را جار زدم:

با من به زندان بیایید اثر نویسندهٔ توانا حکیم اللهی... بیا که آتیش به مالم زدم و کتاب یه تومنی رو می‌فروشم پن‌زار...

پس از چند دقیقه حدود بیست جلد از کتاب‌ها را فروختم و کبکم حسابی خروس می‌خواند. در همان حال، یکی از همکارانم معروف به عباس تارزان که بعدها به نام عباس کسایی به نویسندگی و کارگردانی روی آورد و معروف شد، پیش من آمد و پرسید: این کتاب‌ها را کجا توزیع می کنند؟ گفتم: اینها را از بازار نوروز خان کیلویی خریده‌ام. گفت: مقداری هم به من بده. قبول نکردم. او هم برایم خط و نشانی کشید و رفت. من گرم فروختن بودم که دیدم حکیم اللهی و پاسبانی به طرفم آمدند و مرا به کلانتری دو بهارستان یعنی محل فعلی بیمارستان طرفه بردند. افسر نگهبان آن روز، ستوان یکم آریا منش بود و پس از بازجویی مقدماتی دستور داد مرا در زیر زمین زندانی کنند. هر چه داد و فریاد و اعتراض کردم، سودی نداشت. در آن زیر زمین دو زندانی دیگر هم بودند که دزدی کرده بودند. شب را با آنها صبح کردم و مأموری سراغم آمد و خواست به دستم دستبند بزند و مرا ببرد. یاد فیلمی افتادم به نام ری‌بلاس که آن روزها اکران شده بود و در آن فیلم جار می‌زدند: شهر امن و امان است... به جان ملکه دعا کنید.... ولی در همان حال کوچه‌هایی را نشان می‌دادند که دزدها داشتند مردم را می‌چاپیدند... من هم فریاد کشیدم: شهر در امن و امان است... روزنامه فروشی را زندانی کرده‌اند و می‌خواهند به دستش دستبند بزنند... به جان رئیس کلانتری دعا کنید.. سر و صدای من باعث شد که سرگرد نظری، معاون کلانتری از اتاقش بیرون آمد و خواست مرا تنبیه کند. این سرگرد، همان کسی بود که بعدا سرهنگ و رئیس زندان قصر شد و زندانیان سیاسی و مذهبی را بسیار آزار داد... و کسی بود که به یکی از مهندس‌های راه آهن شلیک کرد و خبرش مدت‌ها تیتر روزنامه‌ها بود. بگذریم... به طرفم آمد و گفت:

می‌خواستی دزدی نکنی. گفتم: من داشتم کتاب می‌فروختم که بازداشت شدم. تعلیمی خود را بالا برد که به سرم بکوبد ولی با صدای سرگرد پایدار، رئیس کلانتری که می گفت: ولش کن، منصرف شد. این سرگرد پایدار هم همان کسی بود که بعدا تیمسار و رئیس ادارهٔ آگاهی و اطلاعات شهربانی شد. خلاصه سرگرد پایدار دستور داد مرا به اتاقش ببرند.

وقتی مرا به اتاق رئیس بردند، گفت: من تو را می‌شناسم. روزنامه فروشی و در همهٔ تظاهرات ضد دولت شرکت می کنی و چند بار هم زندانی شده‌ای و هر بار خودم وساطت کرده‌ام و آزاد شده‌ای... امروز تو را به چه جرمی دستگیر کرده‌اند؟ ماجرا را برایش تعریف کردم. او به افسر نگهبان گفت: مگر فروختن کتاب جرم است؟ افسر نگهبان گفت: قربان! آقای حکیم اللهی شکایت کرده است که چندی پیش مقداری از کتاب‌هایش را دزدیده‌اند... کتاب‌هایی که این پسرک می‌فروخت، همان کتاب‌های دزدی است. سرگرد پایدار گفت مرا بدون دستبند به آگاهی ببرند.

در شعبهٔ اول آگاهی، که رئیسش رضا نیک اعتقاد بود، حکیم اللهی را دیدم که داشتند با هم چای می خوردند. نیک اعتقاد گفت: حاضری محل کاسبی فروشندهٔ این کتاب‌ها را به ما نشان بدهی؟ جواب مثبت دادم. او به دو نفر مأمور دستور داد مرا بدون دستبند ببرند و هر کس را به آنها نشان دادم، دستگیر کنند و به آگاهی بیاورند.

خلاصه من و آن دو مأمور از ساختمان شهربانی بیرون آمدیم و تا اول خیابان سپه، مقابل دیوار قورخانه که ایستگاه اتوبوس بود، رفتیم تا به سبزه میدان برویم. کرایهٔ هر نفر ده شاهی بود. وقتی که اتوبوس رسید، مأمورها قبل از من سوار شدند و همین که خواستم سوار شوم، در اتوبوس بسته شد و راه افتاد. من با اتوبوس بعدی به سه راه بوذرجمهری رفتم و چون مأمورها را پیدا نکردم، خودم را به حجرهٔ عباس کاغذچی رساندم و ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم: دو تا پاسبان با من فرستاده بودند تا تو را به آگاهی جلب کنند ولی خوب شد که مرا گم کردند و اینجا نیامدند تا باعث آبرو ریزی نشوند.

او که مردی خوش قلب بود، گفت: خودم به آگاهی می‌آیم و همه چیز را توضیح می‌دهم... بعد به سوی آگاهی رفتیم. وقتی که وارد اتاق نیک اعتقاد شدیم، از حکیم اللهی خبری نبود. رئیس شعبه که داشت پرونده‌ای را می‌خواند، اشاره کرد که بنشینیم. چند دقیقه گذشت و دیدم آن دو مأموری که مرا گم کرده بودند، با نگرانی وارد اتاق رئیس شعبه شدند و چنان هراسان بودند که مرا ندیدند و یکی از آنها گفت: قربان... آن پسره...

من توی حرفش دویدم و ضمن اشاره به حاج عباس کاغذچی، گفتم: این همان کسی است که کتاب‌ها را به من فروخته است. پاسبان‌ها به حیرت نگاهم کردند و کنارم آمدند. آهسته به آنها گفتم: از اتوبوس جا ماندم و هر چه گشتم، شما را پیدا نکردم بنابراین خودم رفتم این آقا را آوردم. آنها بسیار خوشحال شدند و نفسی به راحتی کشیدند و بیرون رفتند.

حاج عباس هم در بازجویی، هر چه را که من گفته بودم، تأیید کرد و ضمناً گفت کتاب‌ها را از کسی به نام یوسف خریده است. من گفتم: نکند منظورت یوسف پ. است؟ گفت: خودش است. رئیس شعبه به حکیم اللهی تلفن کرد و پرسید کسی را به اسم یوسف می شناسد؟ او گفت: در قسمت توزیع او کار می کرده و مدتی است مفقود الاثر شده است. رئیس شعبه مشخصات ظاهری یوسف را پرسید. بعد گفت: این یوسف چند روزی است که به جرم فروختن قالیچه‌ای که گمان می کنیم دزدی باشد، زندانی است.

خلاصه معلوم شد این آقا یوسف آن قالیچه و کتاب‌های حکیم اللهی را دزدیده بوده بنابراین حکیم اللهی تلفنی اعلام کرد که از من شکایتی ندارد و از رئیس آگاهی خواست به من بگوید فردا به دفتر او سری بزنم. وقتی که آزاد شدم، خواستم بدهی خودم را که هشت تومان بود به حاج عباس بدهم او قبول نکرد و گفت مال خودت باشد. از طرفی آن دو پاسبان صدایم کردند و گفتند: تو اولین متهمی هستی که فرار کردی و خودت به آگاهی برگشتی و آبروی ما را خریدی. از امروز ما با تو دوست هستیم و اگر در آگاهی کاری داشتی، به ما بگو. تشکر کردم و گفتم: من که روزنامه فروشم و خلافکار نیستم که کارم به آگاهی بکشد.

فردای آن روز با دو نفر از همکارانم به نام یوسف خاکی معروف به یوسف مو زرد و حسن میسی معروف به حسن کچل به دفتر حکیم اللهی رفتم. همین که وارد دفتر شدم، چشمم به تیموریان افتاد که چندی پیش مقابل حزب حلقه به من سیلی زده بود و مردم به طرفداری از من او را کتک زده بودند. تیموریان با دیدن من با خشم به طرفم آمد و خواست با من درگیر شود. من یوسف موزرد و حسن کچل را نشانش دادم و با کنایه به او فهماندم ما سه نفریم و تو تنهایی. او خشم خودش را خورد و پرسید: چکار داری؟ گفتم به دعوت آقای حکیم اللهی به اینجا آمده‌ام. با اخم گفت: ایشان تشریف ندارند. به دوستانم گفتم: برویم ولی همین که خواستیم برویم، تیموریان گفت:

صبر کنین تا به آقای حکیم اللهی خبر بدهم. کمی بعد حکیم اللهی که وضو گرفته بود و می خواست نماز بخواند، به اتاق آمد و با لبی خندان گفت: چه عجب که به دیدن من آمدی؟ گفتم: رئیس شعبهٔ آگاهی گفت خدمت برسم. گفت: می‌دانم که تو روزنامه فروش فعالی هستی... دوست دارم نشریات و کتاب‌های مرا توزیع کنی. روزی سه تومان هم به تو مزد می‌دهم. گفتم: من تنها نیستم. این دو نفر از همکارانم هستند. گفت: اشکالی ندارد. علی الحساب، امروز نفری سه تومان و مقداری روزنامه به شما می‌دهم. لازم نیست از فروش روزنامه‌های امروز به من پولی بدهید. این‌ها را امروز به شما مجانی می‌دهم.

من که آن روزها حسابی بیکار و کم درآمد شده بودم، از پیشنهاد او خوشحال شدم و چند ماهی هم برای او کار کردم... یادش به خیر.

■

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

تو را گر قلب عاشق هست، مده تنهاییت از دست که این دنیای زیبا را نمی یابی دگر جایی که چون معبود تنهایی!
سنگ آسمانی

¤ عشق از دنیایی وراء هستی است، همانجایی که خدا هم هست! **پروین افتخاری**

¤ او می رود و می شکند شیشه دلم، ایکاش نشکند تنگ عاشقی **عباس عابد**

ملاقات با عشق آغاز جدایی از زندگیست **نورالله خواجات**

¤ خدا آن حس زیبایی است که در تاریکی صحرا، زمانی که هراس مرگ می دزد سکوتت را، یکی همچون نسیم دشت می گوید: کنارت هستم ای تنها **نرگس دارابی**

¤ کنفوسیوس: خوشحالی را در کوه و خط مشی زندگی را در رودخانه پیدا کنید **ستاره دنباله دار**

¤ اگر روزی خیانت دیدی بدان قیمتت بالاست **صبا مهربانی فر**

¤ برنارد شاو: ترور شدیدترین نوع سانسور است **محمد رسولی**

¤ نگو رویا قشنگ نیست، چون یکبار دیدن تو حتی در خواب به تمام عمر می ارزه **فرشته برخورداری**

¤ سخت ترین کار دنیا، درک فلسفه مالیات بر درآمد است **کریمی نژاد**

¤ برای شب های پیری در روزهای جوانی چراغی روشن کن **هادی درخشان**

¤ تحمل تنهایی بهتر از گدایی محبت است sr

¤ زندگی مثل مردابه شاید زیبا نباشد ولی می شه توش نیلوفری مثل تو را پیدا کرد **غروب پاییزی**

¤ سکوت چه زیباست وقتی تمام حروفها از توصیف تو عاجزند **مسافر تنهایی**

¤ محبت تو سکه است در قلک دل من، بیرون نمی آید مگر به قیمت شکستنش! **حسین اکبری**

¤ گفتی تو دلم اول و آخر خودتی، از هر چه که دارم بهترینش خودتی، خندیدم و زیر لب مکرر گفتم، شاهزاده قصه های من سراسر خودتی **مهران سلماس**

¤ در قفس افتاده ام فکر رهایی نیستم دل به عشقت داده ام فکر جدایی نیستم **شقایق**

¤ عادت همانند تار عنکبوت است که به مرور زمان مانند زنجیر فولاد می شود **داوود دهنو**

¤ آنقدر شکست خوردن را تجربه کن تا راه شکست دادن را یاد بگیری **الهام امیدی**

¤ شکسپیر: اگر اراده نباشد، عشقی در کار نیست **نازنین داوود**

¤ زیباترین سلام دنیا طلوع خورشید است آنهم بدون غروبش تقدیم تو **سمیرا جونی**

¤ دل به دریا زدن هم قایقی می خواهد **الهه شرقی**

¤ آب می رود و ریگ زار می ماند، دوست می رود و یادگار می ماند، پس از دوست مرا یاد کن برای زمانی که نیستم **فلمینگو**

¤ دل تو وقتی می گیره دل من می خواد بمیره حاضرم دلم بمیره ولی دل تو نگیره **خزان**

¤ به یادتان می آورم که زیباترین منش آدمی محبت اوست **نسیم**

¤ دنیا تابلو نقاشی است بیا رنگی نشوی **سرو**

¤ زندگی درک همین امروز است، ظرف دیروز پر از بودن توست **ابی**

¤ تو خود گفتی که در قلب شکسته خانه داری، شکسته قلب من یارب کجایی **سینه سوخته**

¤ مراقب گرمای دلت باش تا کاری که زمستان با زمین کرد زندگی با دلت نکند **یاس کوچک**

¤ همیشه یکی هست که درد دلتو بهش بگی اما از اون روز بترس که همون بشه درد دلت **دل شکسته HH**

¤ آرزویم این است نرود لبخند از عمق وجودت هرگز **مصطفی**

¤ سلامی به گرمی آش رشته که روش با پیاز داغ نوشته مرامت منو کشته **تنها Z**

¤ ای کاش صبح ها به جای شستن صورتمان سیرتمان را می شستیم **امیر F**

¤ کاش قلبها در چهره ها پیدا بود **معصومم**

¤ من آن گلبرگ مغرورم، نمی میرم ز بی آبی، ولی بی دوست می میرم در این مرداب تنهایی **آکروپولیس**

¤ آهای ناز نمکدار، منم عاشق تبدار، ببین دل تو دلم نیست واسه لحظه دیدار **زهره taha**

¤ خواهم سری باشم و تو تاج سرم، من خاک رهت باشم و تو رهگذرم **زیبا**

¤ باور بدبختی از خود بدبختی دردناکتر است **وحید حسینی**

¤ زندگی با صدا شروع می شه اما بی صدا تموم می شه، عشق با ترس شروع می شه با اشک تموم می شه، دوستی واقعی هر جایی شروع می شه اما هیچ جا تموم نمی شه **نفسی A**

¤ زندگی اجباریست، قصه ای تکراریست، چاره ای نیست عزیز لاجرم باید زیست **مائده**

¤ سکوت فریاد معرفت است این را به یاد داشته باش **رها**

¤ دیشب از زمزمه عشق تو بیدار شدم، تو چه کردی که به دام تو گرفتار شدم St

¤ بزرگان زاده نمی شوند ساخته می شوند **ناصر دیلمی**

¤ خودت فکر کن نگذار دیگران برایت فکر کنند **ابوالفضل دیلمی**

¤ اسکار وایلد: وقتی همه با من هم عقیده می شوند تازه احساس می کنم که اشتباه کرده ام **شبکده**

¤ اگر تو را با ما تعلق نیست ما را شوق هست، اگر تو را بی ما صبوری هست ما را تاب نیست **خاکستری**

¤ تجربه، اسمی است که افراد روی اشتباهاتشان می گذارند **کهکشان**

¤ خوشبختی ها همه یه شکل هستند، اما بدبختی ها هر کدام قیافه مخصوص به خود را دارند **پورزاده**

¤ برای آرزوهایی که می میرند سکوتی می کنم سنگین تر از فریاد **غزال**

¤ چه دعایی کنمت بهتر از این، که خدا پنجره باز اتاقت باشد **سحر**

¤ غمگین تر از زمستان، پاییزه چون بهار و ندیده، اما غمگین تر از اون منم که خیلی وقته تورو ندیدم **باران**

¤ واسه دشت وسیع مهربونیات مترسک می شم تا هرگز کلاغهای غم دور و برت پیدا نشن **جوجو**

¤ ساز گلهای دلم آهنگ توست، حس نکردی یک نفر دلتنگ توست **اشک شب**

¤ تاریخ تولد و زادگاه هیچکس در هیچ نقشه و تقویمی نیست چرا که آدمها هر لحظه در طپش قلب کسانی که دوستشان دارند متولد می شوند **نیلی**

¤ سعی کنیم با افتخار در جوانی به یاد خدا باشیم نه در پیری از ترس آخرت **مهری خداداد**

¤ حقیقت مسیحایی است که هرگز نخواهد مرد **مهاجر**

پاسخ به نامه ها

رز سیاه مرده — سارا — پل شکسته — طیبه فرهادی — مینا گلبرگ — ساحل — توریست — شاهد آرام — محمد و مبینا سلامی — یکه تاز — ایمان A — داتام — مژگان — گل رز — مرگ خاموش — اشک دریا — رویا.ق — شهره توکلی — ملیکا (رها) — f:@ — ناهید وطنخواه — کابلی — سرباز عاشق — نسرین ۲۲.

فدای همه شما نازنین ها که مسیج های محبت آمیز برام فرستادین، البته خیلی ها می پرسن چرا پیغام هاشون چاپ نمی شه که به این سوال هر هفته دو بار جواب می دم! در ضمن من از همه شما ناب نویس ها التماس دعا دارم چون با دعای شما از وقتی این صفحه باز شده زندگیم زیر و رو شده دوستتون دارم.

* ستاره تنها! ممنون اما هنوز نرسیده در ضمن چرا برام زدی بودی!!

* ناشناس عزیز! محبت تنها چیزیه که دل سنگ رو هم نرم می کنه!

* قهوه شیرین خیلی خیلی به واقعیت نزدیک شدی ولی...

* حسین نسو مهربون! عین پیغامتو چاپ می کنم بدون هیچ جوابی «جنسیتت لو رفته نره خر اینقدر ناز نکن.»

* فرید نازنین! من به همه سوالها در صورت رسیدنشون بدون استثناء جواب می دم مگر اینکه قبلاً اونهارو تکرار کرده باشم یا امضاء نداشته باشن، در ضمن از همینجا به باران و رضوانه می گم که تو عاشق نوشته هاشون هستی، خوشبحالت.

* شادی غمگین! بخشی از پیغامت رو چاپ می کنم: محسن جان به وفاداریت ایمان دارم... پس برگرد تا از هیچ شروع کنیم...»

* باران خوبم و فهیمه.م. دلربا! مطمئن باشید اگر پیغامتون رسیده باشه چاپ می کنم روی چشمم نیازی به ایمیل نیست.

* الماس درخشنده من اصلاً نمی دونم اون شخص چه کسی هست که بتونم به خواسته تو عمل کنم منو ببخش.

* عاشق بی دل! متاسفانه آرزوی خوبی نداری چون منهم اون رو که گفتی ندارم.

* سنگ آسمانی ۲! نمی دونم چرا تو نازنین و خیلی های دیگه فکر می کنن من مینا گلبرگ هستم، باور کن بارها گفتم که اگر من اون شخص بودم به خودم می بالیدم، ولی متاسفانه من سنگم و اون گلبرگ و تفاوت از زمین تا...!

* گدای مسکین! چرا نمی شه، همین حالا هم داره اون اتفاق می افته اما مثل اینکه شما قبولش نداری.

* جینگیلی فریبا! اگر می بینی بعضی اسم ها توی صفحه هر هفته هستن، بخاطر تعداد بالای پیغام هایی است که فرستادن و من از بین ۱۰ تا مسیج اونها فقط یکی رو انتخاب می کنم و باز شرمنده اونها هستم.

* گلبرگ لطیف! فدای این خبر خوشت نمی دونی این پیغام ها چه جونی به من می ده دستت رو می بوسم که این پیغام رو تایپ کردی!

* پل شکسته! گاهی گاه گدایی و بخت نیست، اما مطمئن باش گاهی تمام شهر گدای تو می شود!

* L.A.M.S و بر باد رفته! خدا رو شاهد می گیرم گاهی شبها هم گوشی رو به شارژ می زنم تا شرمنده نشم، اما خود شما هم نشده تا بحال بدون شارژ بمونید؟! در هر صورت برای پاسخ دادن به تو نازنین چند نمونه پیغام هایی که هفته پیش حذف شد رو می یارم تا خودتون قضاوت کنین: «عشق واقعی کهنه نمی شود — با تو می خوانم با تو می مانم ای عشقم — مرنج و مرنجان — وقتی رفتی همه چیز رفت — دیونتم اینم بوق! و...»

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

پریزاد ۳ — Tella — گیتار شب — الناز مرادی — رضا گل خسته — غریب آشنا — مهشاد — بهاره داشخانه دل شکسته — AH — رضا مقدم — تربچه — سنگ آسمانی ۲ — ساحل — بانوی شرقی — Twilight — نیما — الهام — علی ابراهیم پور — باران — در به در — MEA — لیلا کاویانی — بی قرار — نازنین تنها — بچه سوسول — دریای عاشق — بر باد رفته — آواره تنها (فرزانه) — خورشید خانوم — خورشید — مسعود گلم — شبکده — عاشق منتظر — سارینا کوچولو — جینگیلی ف — بصیری زاده — Blueeye — فانوس دریایی — سوفی — سونیا — Sanyas — سردار کریمی — عاشق تک ستاره — قربانی — U۳F.NEWDay — جلال — مهردوست ۱۹۷ — مریم ع — گل آفتابگردان — فهیمه مباشری — پرتو — نسرین ۲۲ — همراز — حزیر خجسته — شکوه — چشم سبز — شادی — cherkoo.sh — س. سواد کوهی — اصغر شاهنظری — نیمکت نشین — مرجان — نیایش — معصومه عبدلی — مسیح — رویا فلان — ساز — طوطیا — علی آبیاریکی — باران و...

چاه را با شبنم نمی توان پر کرد ● مثل عربی

از ناکجا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

خاکستری شدن مو طبیعی است

خاکستری شدن مو در سنین خاص و متعاقب افزایش سن امری بدیهی است. اما این روند زمانی به عنوان مشکل مطرح می شود که در سنین کم بروز کند و این می تواند ناشی از سوء تغذیه باشد. ویتامینی که می تواند مانع از خاکستری شدن مو زودتر از موقع شود ویتامین B۵ می باشد که به نام اسید پانتوتنیک نیز شناخته می شود. این ویتامین، ویتامین شادی آور نیز نامیده می شود.

ورای این توضیحات باید گفت که عسل سرشار از این ویتامین می باشد و می تواند برای مو بسیار مغذی باشد. امروزه اغلب کارخانجات بهداشتی و آرایشی سعی می کنند که از این ترکیب در محصولات خود استفاده کنند.

ارتباط روشنایی شب و افسردگی

مطالعات جدید نشان می‌دهد؛ قرارگیری در معرض نور بیش از حد در طول شب باعث ایجاد افسردگی می‌شود.

محققان دریافتند: موش‌هایی که در یک اتاق ۲۴ ساعته روشن قرار گرفتند، نسبت به آنهایی که یک چرخه روز و شب معمولی داشتند نشانه‌های بیشتری از علائم افسردگی را از خود نشان دادند.

این مطالعه همچنین نشان داد: موش‌هایی که در یک اتاق کاملا روشن قرار گرفته و در بعضی اوقات که تمایل به تاریکی پیدا می کردند به لوله منتهی به اتاق می‌رفتند نشانه‌های افسردگی کمتری نسبت به افرادی که تمام مدت در معرض نور بودند، داشتند.

در حال حاضر در جوامع مدرن، اکثر افراد در طول شب نیز در معرض نورهای غیرطبیعی قرار دارند که این امر می تواند برای سلامتی آنها مضر باشد.

از شگفتی های فلفل چه می‌دانید؟

تمام انواع فلفل از گروه سبزیجات هستند و این دسته از سبزی‌ها از فلفل سبز دلمه‌ای گرفته تا فلفل تند قرمز همگی در یک گروه غذایی جای می گیرند و تقریباً دارای خواص مفید بسیاری برای بدن هستند.

پژوهشگران می گویند؛ این ماده غذایی یکی از منابع سرشار ویتامین ث و کاروتن‌ها است.

متخصصان از مدتها پیش معتقدند که از این سبزی خوراکی می‌توان برای افزایش جریان خون، تحریک سیستم عصبی، افزایش اشتها و رهایی از سوءهاضمه استفاده کرد. حتی بسیاری از محققان و متخصصان طب سنتی در چین توصیه‌می کنند که‌زنان برای تسکین دردهای ناشی از دوره عادت ماهانه می‌توانند از فلفل استفاده کنند.

نوعی از این سبزی به نام فلفل دلمه‌ای به رنگ‌های سبز، نارنجی، زرد و قرمز وجود دارند که اصلا تند نیستند و ما اغلب آنها را با غذا یا در سالاد استفاده می کنیم.

مطالعات نشان می‌دهد؛ کاپسیسین ماده‌ای در فلفل است که سبب گرم بودن این گیاه می‌شود. هر چند که فلفل گیاهی گرم است، اما کاپسیسین موجود در آن سبب کاهش درجه حرارت بدن شده که یکی از دلایل اصلی تمایل مردم مناطق آب و هوای گرم به مصرف زیاد فلفل محسوب می‌شود.

تحقیقات نشان داده است که کاپسیسین به عنوان فعال‌ترین عنصر موجود در فلفل، سبب کاهش میزان کلسترول خون و کاهش شدت سیگنال‌های درد در بدن می‌شود. این ماده همچنین خاصیت آنتی اکسیدانی دارد که سلول‌های شما را از آسیب مولکول‌های رادیکال آزاد محافظت می کند و درعین حال خاصیت ضد باکتریایی نیز دارد.

به گفته محققان، فلفل میزان کلسترول خون را پایین می آورد که این امر باعث کاهش فشار خون نیز می‌شود. این گیاه همچنین از انعقاد خون در رگ‌ها جلوگیری می کند و این خواص فلفل به پیشگیری از بیماری‌های قلبی نظیر آرترواسکلروز (سخت شدن رگ‌ها) کمک فراوانی می کند.

هر چند فلفل سبب سوزش زبان می شود، اما این گیاه واقعاً مسکنی قوی است. این گیاه ابتدا سبب تحریک درد می‌شود، اما بعد از مدتی شدت علایم درد را در بدن کاهش می دهد.

کاپسیسین موجود در فلفل نه تنها درد آرتروز و آرتریت روماتوئید را تسکین می‌دهد، بلکه هنگام استفاده به شکل موضعی، میزان ورم ناشی از این بیماری‌ها را کاهش می‌دهد.

فلفل با تحریک ترشح آنزیم‌های گوارشی در معده و نابودی باکتریهایی که می‌توانند عامل عفونت باشند، قدرت هضم را تقویت می کند. خاصیت ضد باکتری فلفل همچنین از بروز اسهال ناشی از عفونت جلوگیری می کند.

پژوهشگران تاکید می کنند؛ این گیاه به عنوان داروی ضد احتقان سبب رقیق و نازک شدن خلط و خارج شدن آن از ریه‌ها می‌شود. از آنجا که این گیاه بافت ریه را تقویت می کند در نتیجه برای بیماران مبتلا به آمفیزم (بیماری اتساع و بزرگ شدن ریه ها) نیز مفید است.

بررسی چین پوست زنان و مردان

محققان هلندی کشف کرده‌اند که: بافت پوستی اطراف دهان زنان نسبت به مردان، دارای تعداد کمتری از غدد چربی و عرق است.

بافت پوستی اطراف دهان زنان نسبت به مردان دارای تعداد کمتری از رگ های خونی است. و شاید گردش خون بیشتر نقش موثری در کاهش بروز چین و چروک داشته باشد. در زنان فیبرهای ماهیچه ای احاطه کننده لب ها در اتصال و نزدیکی بیشتری به لایه میانی پوست داد و همین امر ممکن است ایجاد کشش درونی کند و چروک های عمیق تری بر جای گذارد.

هدف از این تحقیقات کشف این علت است که چرا چین و چروک اطراف دهان در زنان عمیق تر و سریع تر بروز می کند. شاید با این یافته بتوان استراتژی صحیح تری برای درمان انتخاب کرد.

شناسایی شخصیت از روی پا

تاکنون انسان‌ها اعتقاد داشتند حرکات خاص بدن و چگونگی نگاه کردن می‌تواند نشانه‌هایی از دروغ گفتن، عصبی بودن، خیانت کردن و مانند آن را فاش کند.

پروفسور **جفری بیتی** از دانشگاه منچستر در این باره گفت: بسیاری از مردم نمی‌دانند پاهای انسان‌ها می‌توانند پیام‌های رمزآلودی در مورد شخصیت، تمایلات و افکار انسان‌ها از خود نشان دهند.

تحقیقات نشان می‌دهد انسان‌ها در زمان دروغ گفتن پاهای خود را به طور غیرعادی بی‌حرکت نگاه می‌دارند تا حد ممکن دیگران را متوجه دروغ گفتن خود نکنند.

زنان نیز معمولا مردان را از روی شکل کفش‌هایشان و این که به چه میزان تمیز است و با دیگر لباس‌هایشان همخوانی دارد ارزیابی می کنند.

مردان در زمان عصبی بودن معمولا حرکت پاهایشان افزایش پیدا می کند، اما زنان دقیقا بر خلاف مردان در هنگام عصبانیت پاهای خود را بی‌حرکت نگاه می‌دارند.

افراد خجالتی هم معمولا پاهای خود را تکان می‌دهند که این نشان از راحت نبودن آن‌ها در یک جمع خاص دارد. افراد مغرور و متکبر از سوی دیگر حرکت پای کم‌تری دارند.

پروفسور بیتی در این باره گفت: اکثر مردم با حالات چهره و معانی آن‌ها آشنایی دارند، اما در مورد حرکات پاها و معانی آن‌ها چیزی نمی‌دانند. اما حقیقت این است که زبان پاها می‌توانند اطلاعات زیادی در مورد شخصیت یک فرد، این که فرد در زمان صحبت کردن به چه چیزی فکر می کند فاش کند. یکی از نکات جالب در این مورد آن است که اکثر انسان‌ها می‌توانند حالات چهره خود را کنترل کنند، اما معمولا آن‌ها کنترل خاصی روی حرکات پای خود ندارند و به همین دلیل این عضو بدن به راحتی می تواند شخصیت صاحب خود را فاش کند.

معمولا مردم برای آنکه متوجه به دروغ گویی شخصی بشوند به چهره و چشمان او نگاه می کنند، اما حقیقت این است که بسیاری از مردم می‌توانند چهره خود را کنترل کرده و دروغگویی خود را پنهان کنند. اما یکی از بهترین روش‌ها برای پی بردن به دروغ گفتن یک شخص توجه به حرکات پاهاست. زمانی که انسان‌ها دروغ می گویند، به طور غیر عادی پاهای خود را ثابت و بی حرکت نگاه می‌دارند. این در حالیست که بسیاری از مردم تصور می کنند انسان‌ها به دلیل عصبی بودن در زمان دروغگویی بیشتر حرکت می کنند، اما این موضوع کاملا برعکس است. زمانی که ما دروغ می گوییم در حال سرکوب کردن و مخفی کردن یک احساس خوب هستیم و همین کار را هم با حرکات پای خود انجام می‌دهیم.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر ژید شاه مقتدر		پرسیدن ستون بدن		دارای تناسب اشاره		یک هزارم کیلو		پایتختی در اروپا		برای آشتی می کشند		اثر فونتنل پایان	
								کرانه‌ها اشاره به دور					
قلب قرآن پایتخت ریشه						گزنده خزنده روزانه				کرسی سپرده			
		عدد کربن خالص					جد مرغ سلیمان				جوی خون بیم		
علامت جمع متاع			مقتدا اشاره به نزدیک					جانب قلق کار				نوشیدنی	
				ترسو مراقب					برویلون می کشند حیوان نجیب				
سوگند پیشرو					مهمانخانه شهر آرزو								
								واحد تنیس جامه			پیشوند نداری آزاده		
شالوده صنم			جمیع پری				جزء صورت امان از سیاه آن			لازم گرفتن از هوا			
		کوه عمارت				دشنام حس بویایی			خشکی توده بزرگ برف			بحر	
بخشی از اوستا شهری در مازندران					روبرو تیر پیکان دار						وحشی ایستگاه قطار		
			عقرب می‌زند نامی برای خانم‌ها				عدد ضایع اسکله			از درندگان آخرین حرف الفبای انگلیسی			
ترشرویی آخر				دروازه وی				جمع مزیت					
					از استانها فرار								
لسان	ثمر حصیر					رقص برزیلی							
				بلند عذاب									
از درختان طلا			ماه پاییزی کوه اروپا										
		طمع ناشنوا			باب روز از کشیدنی‌ها								
بی چیز مباشر													

جدول کاکورو ۳۴۰۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۶	۳۳	۳۱	▨	▨	▨	▨	▨
۹	۷		۱۷ / ۲۷	▨	▨	▨	▨
		۲		۱۵ / ۲۸	▨	▨	▨
	۸			۵	۲۵ / ۲۱	▨	▨
۱			۷		۲	۲۲ / ۱۳	▨
▨	۴					۳	۲۹
▨			۹	۲			۲۴
▨	▨			۶			۲۳
▨	▨	▨	▨			۵	۱۴

دوست، دزد زمان است

● مثل انگلیسی

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۹۹

۱- متقاطع: علی اسداله زاده-کاشان
۲-شرح درمتن: دلکش صالحی-سقز
۳- کاکورو: مریم مالی-رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

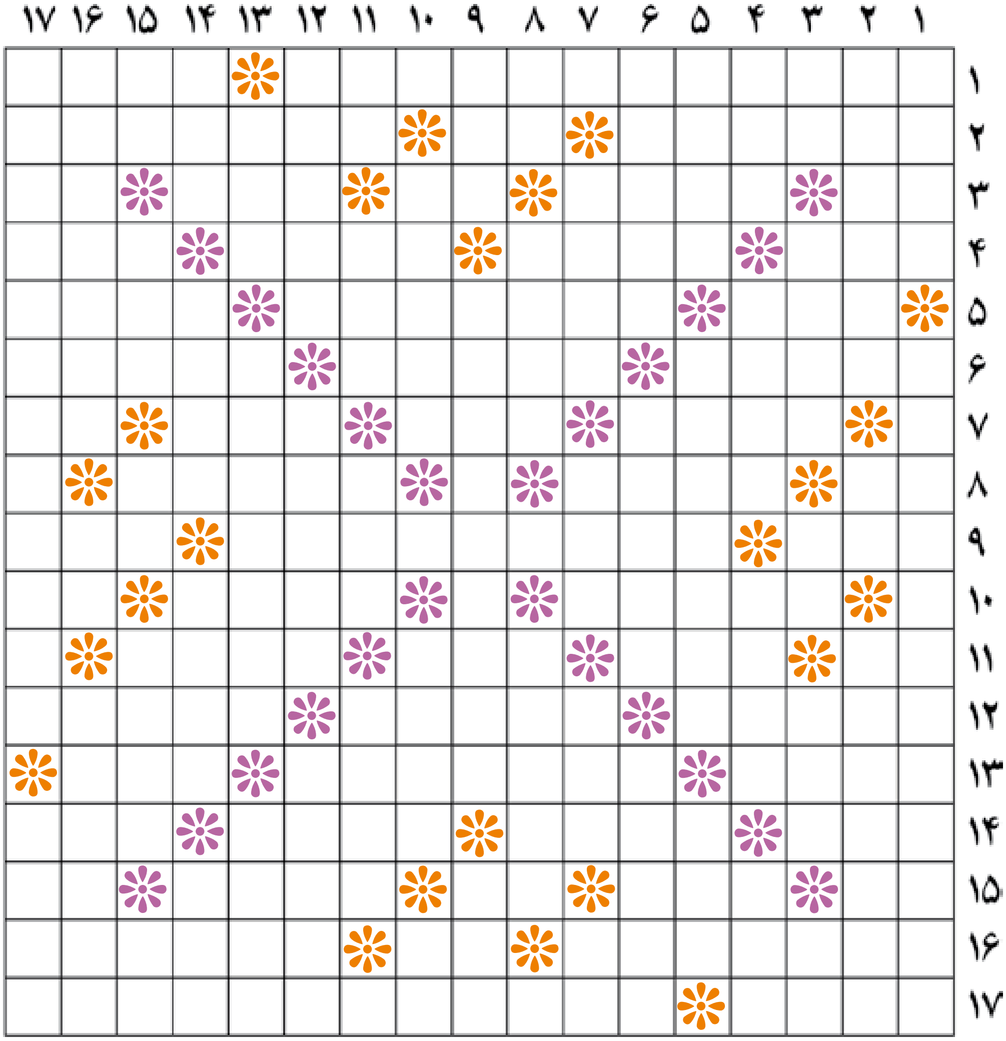

افقی:

۱- صاحب مثنوی معروف جام جم — کشیده و طویل **۲-** کاشف گردش زمین به دور خورشید — من و شما — کشوری آفریقایی به مرکزیت کامپالا **۳-** طمع زیاد — تمام کننده چیزی — نشان مفعول صریح — مردم — بالا آمدن آب دریا **۴-** میوه‌ای مقوی — از خمیر الیاف گیاهی ساخته می‌شود — ذرت — مرزبان **۵-** ناامیدی — دور کردن، ترسانیدن — فرود آینده **۶-** ناحیه‌ای در جنوب کشور اسپانیا — مرکز - از شاههای ساسانی **۷-** طایفه‌ای از ترکمانان ساکن در مشرق دریای مازندران — شبگرد — گزنده خوش خط و خال — به یونانی به معنی هندسه است **۸-** بی‌بند و بار — اسب سفید — قرائت کردن **۹-** گندم از آسیاب برگشته — معروفترین اثر ابوشکور بلخی — در غربت بهتر توان زد **۱۰-** جای پرونده روی میز — باایمان و متدین — مساوی **۱۱-** حرف فاصله — از غزوات پیامبر اسلام — سپیده‌دم — بالاترین رنگ‌ها **۱۲-** پیدا شدن اندیشه بد در دل — گذشته، قبلی — واحد غیررسمی پول ایران **۱۳-** پایه، اشل — شورانیدن — میوه نارس **۱۴-** سائل — کوشش و تلاش کردن — از شهرهایی که توسط هُمر جاودانی شد — وسیله‌ای برای سوراخ کردن آهن و چوب و دیوار **۱۵-** سیم منفی برق — درس خوانده — حرف صریح — تسمه — علامت جمع **۱۶-** تذکر — نمایش تلویزیونی — برگزیدن **۱۷-** از سازهای بادی — رمانی معروف از چخوف روسی

عمودی:

۱- مطلع — خالق رمان آسیه **۲-** از روغن‌های مورد مصرف پزشکی — قومی ایرانی — دلیل آوردن **۳-** معما را می کنند — بیابان و صحرا — راندن مزاحم — بیماری عفونی — عدد ورزشی **۴-** نوعی کشاورزی — گیاهی از تیره اسفناجیان — ورم عفونی لثه — بازنده شطرنج **۵-** کلیت درهم ریخته — عاشق و دیوانه — بچه شتر **۶-** ابزارآلات جنگی — رمانیدن — خویشان **۷-** گودال — واحد طول قدیم برابر با ۱۱۶ ذرع — بخش رویی و جدا شدنی از دستگاه پخش اتومبیل — حرف دهان کجی **۸-** عزیز عرب — بازو — از مواد دخانی **۹-** شکاف در کوه یا زمین — اثری معروف از امیل زولا — زراعت و شخم **۱۰-** درختی است با چوب سخت و گرانبها — شکل و قیافه — کلمه تصدیق فرانسوی **۱۱-** عدد فوتبالی — نزد، نزدیک — تمام — شجاع و بی‌باک **۱۲-** کشور فلاسفه — قابل لمس — شاهزاده و امیر در لفظ مغولی **۱۳-** نوعی بیماری پوستی — باارزش و مهم — مفصل میان ساعد و بازو **۱۴-** دست افزار کشاورز — از رهبران انقلاب هند — تیر — از آحاد طول **۱۵-** رودی در اروپا — شغل و پیشه — تپه بلند — دلیر و بخشنده — سرشت، خوی **۱۶-** شیر خام خورده معروف — حرف ندا — برافروختگی **۱۷-** از آثار معروف ناصرخسرو — تلسکوپ معروف

حل جدولهای شماره ۳۳۹۹

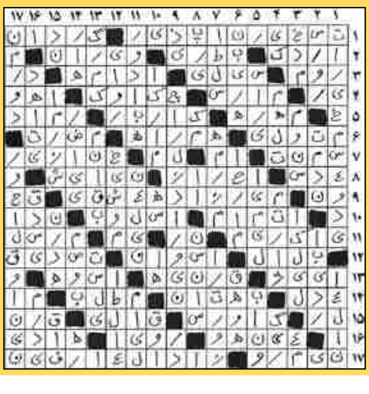

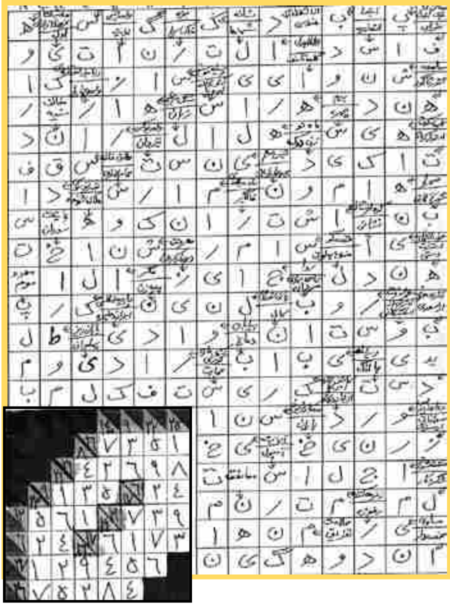

با هوش خود کلنجار بروید

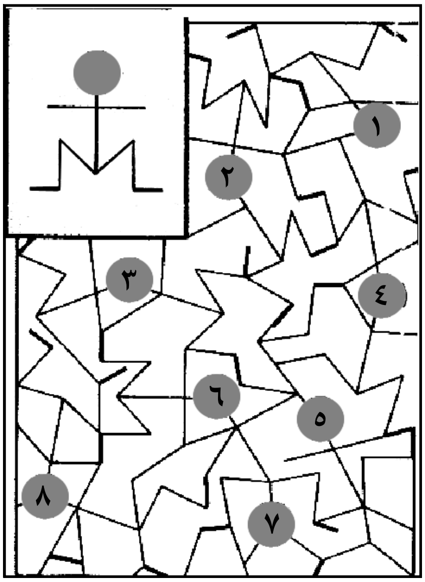

آدمکها

در این تصویر هشـت آدمک را می‌بینید که به صورت پراکنده در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. همچنین در قسمت بالای تصویر و در سمت چپ یک آدمک نیز دیده می‌شود. آیا می‌توانید بگویید که آدمک داخل کادر با کدامیک از این هشت آدمک کاملا شبیه است؟

پاسخها در صفحه ۶۵

مربعهای سیاه و سفید

در بـالای این تصویر یک جدول ساده و در زیر آن هشـت قطـعه بریـده شده را ملاحظه می کنید. آیـا شـما می‌توانیـد این هشـت قطعه بریده را طوری در ایـن جدول قـرار دهید که از هـر طـرف یعنـی از افقی و عمودی یک خانـه سـیاه و یک خانه سفید کنارهـم قرار گیرد؟

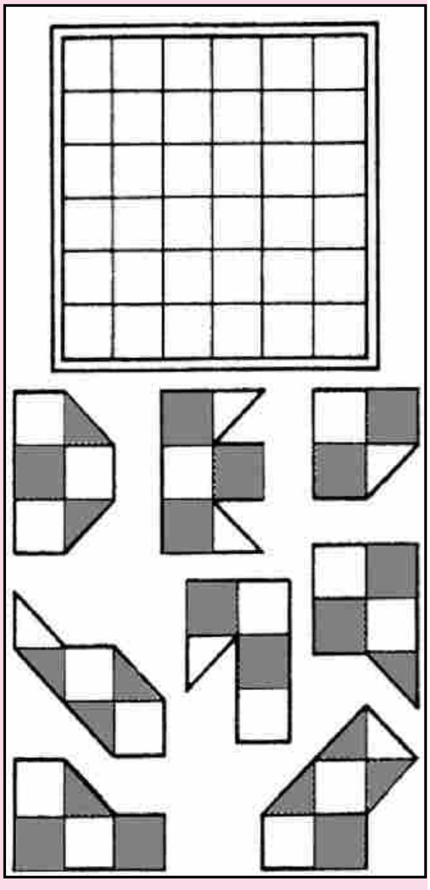

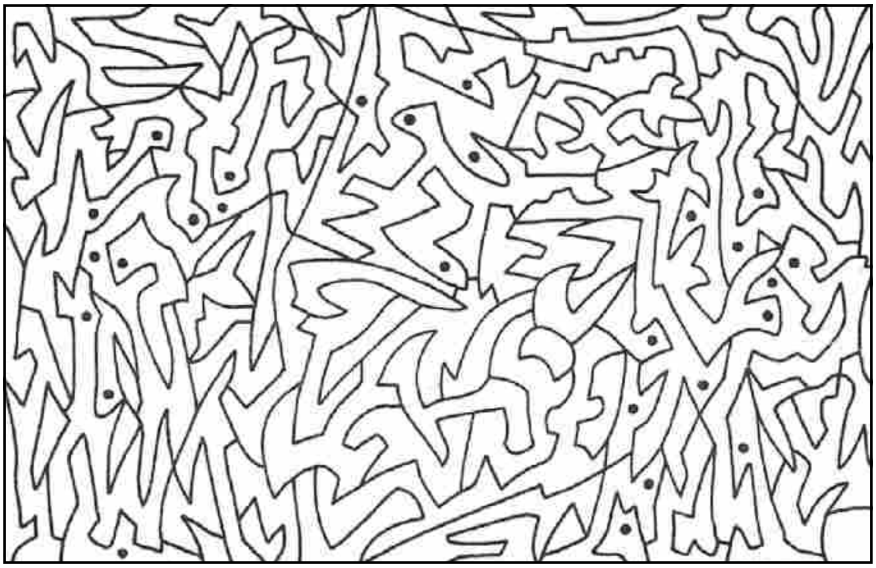

سوژه گمشده

در میان این خطوط یک نقاشی با سوژه جالبی، گم شده است. برای پیدا کردن این نقاشی باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده، رنگ کنید. البته در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید تا پس از پایان کار، سوژه گمشده جلوی چشمان شما ظاهر شود.

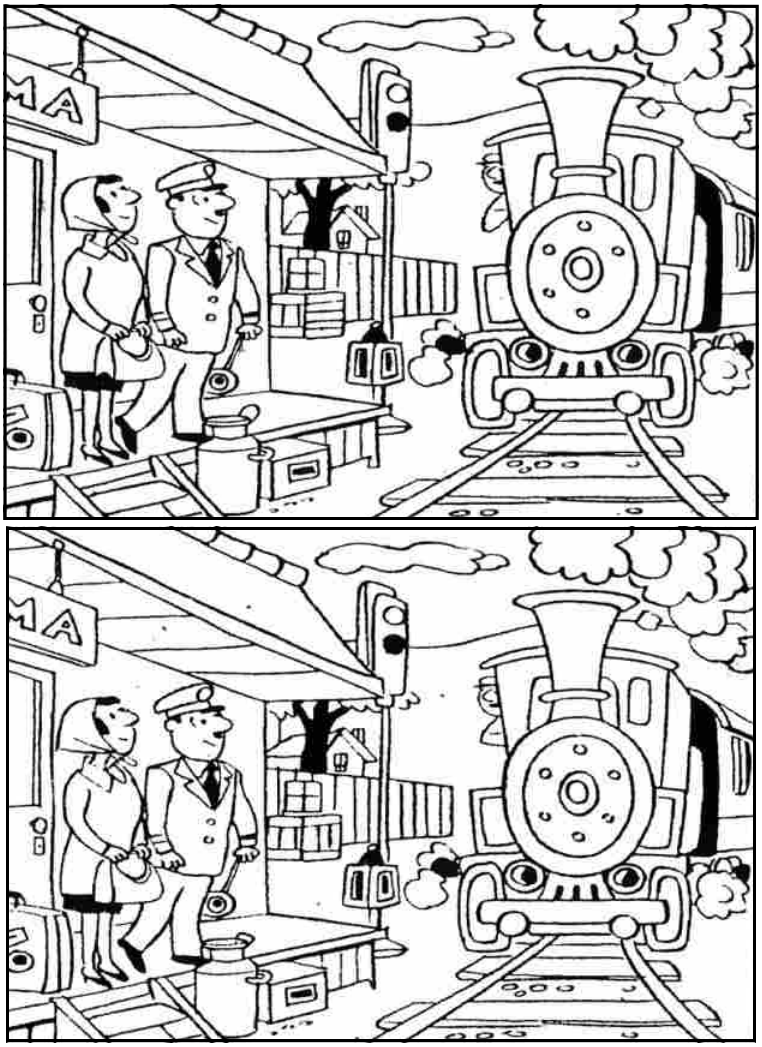

بیست اختلاف در نقاشی

این دو تصویر که از ایستگاه قطار و مسافران منتظر کشیده شده است در نگاه اول کاملا شبیه به نظر می رسند اما چنانچه دقت کنید بیست اختلاف در آنها وجود دارد. آیا شما هم می توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

از روی رنگ خاکستری مو نمی توان عمر قلب را شناخت

● بودا

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

مجید مظفری:

به خاطر بازیگری زبان آلمانی را کنار گذاشتم

رک، روراست و صادق... شاید اینها بهترین چیزهایی باشد که بتوان درباره مجید مظفری گفت. او از همان دوران کودکی سختی‌ها و مرارتهای زیادی کشیده تا بتواند روی پای خود بایستد و بازیگری را از پله اول یعنی تئاتر و با خاک صحنه خوردن آغاز کرده و امروز هم با تکیه بر همان تجربیات ارزنده، حضوری مفید و دیرپا در عرصه سینما و تلویزیون دارد.

مظفری عشق و علاقه خاصی به تنها دخترش نیکی دارد و حاضر است برای خوشبختی و آینده او هر سختی و رنجی را به جان بخرد.

گفت‌وگو از: فریده ذاکری

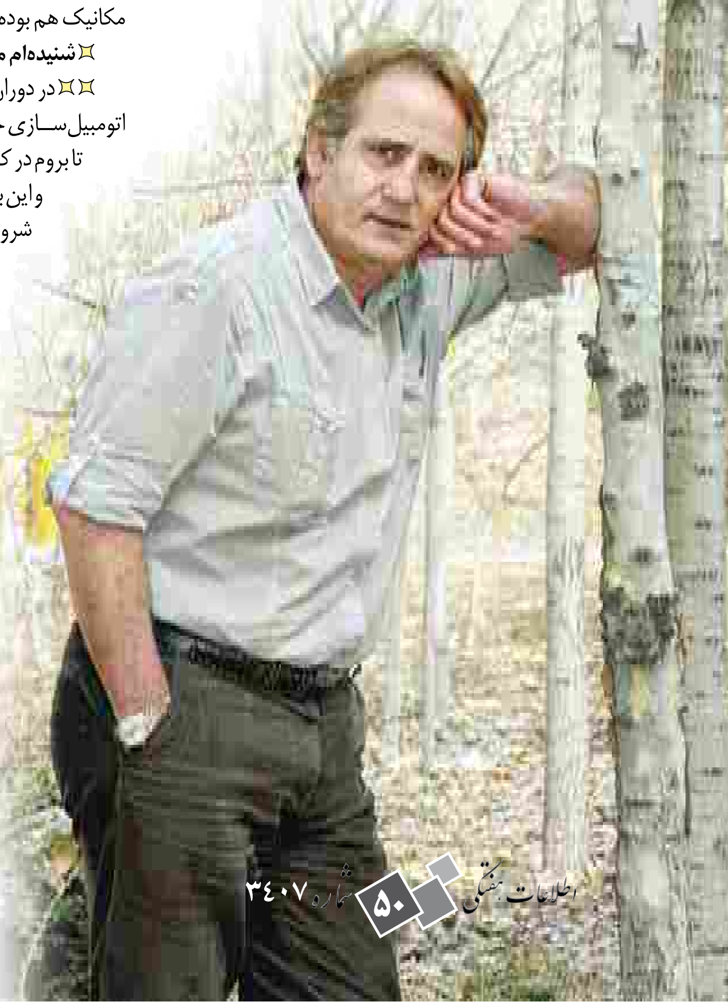

✧بعد از سالها که در این عرصه حضور داشتید، چه حسی نسبت به آن دارید؟

✧✧این که کاش بهتر از وقت و زمان استفاده می کردم. چرا که هر چقدر در مسیر و جاده هنر جلوتر بروی، تازه می‌فهمی اول راهی. هنر مسیری است که انتها ندارد اما با کمک تجربه، درایت، مطالعه و... می‌توانی دورنمای مسیر را فراروی خود قرار دهی.

✧شما با کارگردانهای بزرگی از جمله بیضایی کار کرده‌اید. کار با این سینماگران چگونه است؟

✧✧ بیضایی کارگردان و فیلمساز بزرگی است و از حضور در کنار او می‌توانی به نتایج ارزشمندی دست یابی. اگر ده کارگردان خوب و صاحب سبک در ایران باشد، اولین آنها بهرام بیضایی است. او تسلط فوق‌العاده‌ای به ادبیات، تاریخ و فرهنگ ایران دارد. سینما و تئاتر را خیلی خوب می‌شناسد و می‌داند هر کدام چه کارکردهایی دارند. کارهای بیضایی هیچگاه شامل مرور زمان نمی‌شود و به قول معروف تاریخ مصرف ندارد.

✧گویا برای مجید مظفری شدن متحمل سختی‌ها و مرارتهای زیادی شده‌اید. درست است؟

✧✧از همان کودکی عشق و علاقه خاصی به هنر داشتم، اما به دلیل وضعیت نامساعد مالی خانواده نمی‌توانستم آنطور که دوست دارم به سمت و سوی هنر بروم. من در خانواده‌ای پرجمعیت به دنیا آمدم و از دوران کودکی کار می کردم تا هم کمک خرج خانواده باشم و هم به قول معروف دستم توی جیب خودم باشد. یادم می‌آید شاگرد سلمانی بودم و او مشتریان را روی جعبه چوبی خالی میوه می‌نشاند و من هم با بادبزن مشتری را باد می‌زدم تا گرما اذیتش نکند. در کنار این کار شاگرد مکانیک هم بوده‌ام.

✧شنیده‌ام مدتی هم درس زبان آلمانی خوانده‌اید؟

✧✧در دوران نوجوانی — هفده سالگی — در کارخانه اتومبیل‌سازی خاور مشغول کار شدم و مرا انتخاب کردند تا بروم در کارخانه مرسدس بنز آلمان مشغول شوم و این بهانه‌ای شد که آموختن زبان آلمانی را شروع کردم.

✧چرا ادامه ندادید؟

✧✧ یکی از دوستانم مرا سر تمرین یک تئاتر برد و وقتی با این هنر آشنا شدم، رفته رفته زبان آلمانی را رها کردم و چسبیدم به بازیگری.

✧ حالا آن دوستتان را نفرین می کنید یا دعا؟

✧✧ من اصلاً اهل نفرین نیستم، تصورم این است که تقدیر و سرنوشت این گونه بود که در مسیری که از کودکی دوست داشتم قرار بگیرم.

✧ کار در کارخانه خاور را هم رها کردید؟

✧✧ نه، همزمان هم در آنجا کار می کردم و هم در کلاسهای بازیگری حضور می‌یافتم.

سینمای ملی ایران متعلق به دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد است. اما در حال حاضر سینمای ایران تشکیل شده از چند جوان خوش تیپ و چشم رنگی و...

✧گویا در اواخر دهه چهل هم یک گروه تئاتر را راه‌اندازی کردید؟

✧✧ بله سال ۱۳۴۸ گروه تئاتر «دیگر» را راه‌اندازی کردیم.

✧ نمایش آسید کاظم را هم با همین گروه کار کردید؟

✧✧ درست است. این نمایش در تالار سنگلج اجرا شد و از تلویزیون هم پخش شد.

✧ به نظرتان حرفه بازیگری، حرفه‌ای هست که بتوان با آن زندگی کرد؟

✧✧ به گمان من بازیگری حرفه و شغل محسوب نمی‌شود و از طریق آن نمی‌توان امرار معاش کرد.

وقتی بعد از سالها می بینم بازیگری پیشکسوت بعد از این همه سال فعالیت زمان ترخیص از بیمارستان چشمش به دست دیگران است تا شرمنده بیمارستان و خانواده نشود، آه از نهادم بلند می شود. بازیگری و هنر چون کار دل است اگر با دغدغه‌های مالی همراه شود، نتایج خوبی دربر نخواهد داشت.

✧مجید مظفری را هم به عنوان بازیگر می شناسیم و هم کارگردان. کدام حرفه به دغدغه‌های شما نزدیکتر است؟

✧✧ در این شکی نیست که بازیگری را بیشتر از کارگردانی دوست دارم اما کارگردانی همیشه برایم وسوسه‌انگیز بوده و هست.

✧در دهه شصت و هفتاد سینمای ایران در اوج قرار داشت. شما هم جزو سینماگرانی بودید که حضوری پررنگ و فعال در این عرصه داشتید. چرا در دهه هشتاد شما کم کار شدید؟

✧✧ کاملاً درست به هدف زدید. سینمای ملی ایران متعلق به دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد است. اما در حال حاضر سینمای ایران تشکیل شده از چند جوان خوش تیپ و چشم رنگی و گاه با عناوین مضحک.

آن سالها مدیران فرهنگی برای پی ریزی و استمرار یک سینمای مطلوب از جان و دل مایه می گذاشتند و هیچگاه اتفاق نیفتاد مردم با سینما قهر کنند، اما امروز بسیاری از کارگردانان خوب ما هم با سینما قهر کرده‌اند چه رسد به تماشاگران. در آن سالها فیلم‌هایی نظیر سرب، شیر سنگی، در مسیر تندباد، ناخدا خورشید، کشتی آنجلیکا و... ساخته شد. اما در حال حاضر چند فیلم می‌شود نام برد که معرف سینمای ملی ما باشد؟

از میان ۷۰-۸۰ فیلمی که در سال تولید می‌شود چند فیلم خوب داریم؟ فیلم‌های حال حاضر همه‌اش تکرار مکررات است و سوژه ها به شدت به هم نزدیک.

✧ در فیلم هر کارگردانی بازی می کنید یا نام کارگردان هم برایتان مهم است؟

✧✧ نام کارگردان از هر فاکتور دیگری برایم مهمتر است. دوست ندارم با هر کارگردانی کار کنم، زیرا معتقدم

نام و امضای یک کارگردان ماندگاری اثر را تضمین می‌کند. کارگردانان بزرگ و صاحب سبک به کار بازیگر هم اعتبار می‌دهند. بعد از نام کارگردان، فیلمنامه برایم از اهمیت خاصی برخوردار است که ترجیح می‌دهم بیکار باشم اما در یک اثر متوسط بازی نکنم.

✦ **پس بازی شما در فیلم‌های متوسط وحتی ضعیفی چون جان سخت و تماس شیطانی و... چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟**

✦✦ بی‌شک در کارنامه هر بازیگری نقاط ضعفی هم وجود دارد. من هم در آن مقطع زمانی یا بیکار بوده‌ام و مشکلاتی داشته‌ام یا مناسبات خاصی با عوامل تولید داشته‌ام که در آن آثار حضور پیدا کرده‌ام.

✦ **دوست دارید با کدم کارگردانها کار کنید؟**

✦✦ هیچگاه گدایی نقش نکرده و نمی کنم چون اعتقادم بر این است اگر بتوانم خود را به عنوان بازیگری قدرتمند نشان دهم در کارهای ارزشمند هم از من دعوت خواهد شد. با همه اینها نمی توانم این حقیقت را پنهان کنم که دوست دارم با بزرگانی چون ناصر تقوایی، بهمن فرمان‌آرا، مسعود کیمیایی، داریوش مهرجویی، رخشان بنی‌اعتماد و بهرام بیضایی کار کنم.

✦ **تحصیلاتتان چیست؟**

✦✦ دیپلم فنی دارم.

✦ **بچه درسخوانی بودید؟**

✦✦ نه، با تجدیدی آوردن میانه خیلی خوبی داشتم. در میان دروس، دیکته‌ام از همه ضعیف‌تر بود و صفر هم از این درس گرفته‌ام و یکبار هم سال ششم دبستان رد شدم.

✦ **ظاهراً در بچگی بازیگوش و شر و شور بودید، نه؟**

✦✦ یک جا نمی‌توانستم بند شوم و همیشه در مخزن نفت بخاری کلاس آب می‌ریختم. معلمی هم داشتیم که عاشق دختر همسایه‌مان بود و من پیغامهای آنان را ردو بدل می کردم و در قبالش معلم هوای مرا داشت.

✦ **گویا تا به حال سه بار برای دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر در جشنواره کاندید شده‌اید؟**

✦✦ بله برای فیلم‌های جنگ نفت کش‌ها، سایه‌های هجوم و سگ کشی.

✦ **ناراحت نشدید جایزه نگرفتید؟**

✦✦ نه یاد گرفته‌ام کارم را به درستی انجام بدهم و در قید و بند مسائل ظاهری نباشم.

✦ **هنوز هم به تئاتر حس نوستالژیکی دارید؟**

✦✦ هرچه دارم از تئاتر است. من تئاتر را خانه خود می‌دانم و دلم همیشه برای تئاتر تنگ می شود.

✦ **سخت‌ترین سکانس زندگی مجید مظفری؟**

✦✦ به نظر من سخت‌ترین سکانس زندگی یک انسان سکانس پایانی زندگی‌اوست... و این که چقدر دست و بالش پر است برای رفتن... دوست دارم با دست پر سکانس پایانی زندگی‌ام را بازی کنم.

✦ **قبلاً شنیده بودم بعد از اجرای نمایشهایی که روی صحنه می‌بردید خودتان سالن را تمیز می کردید؟**

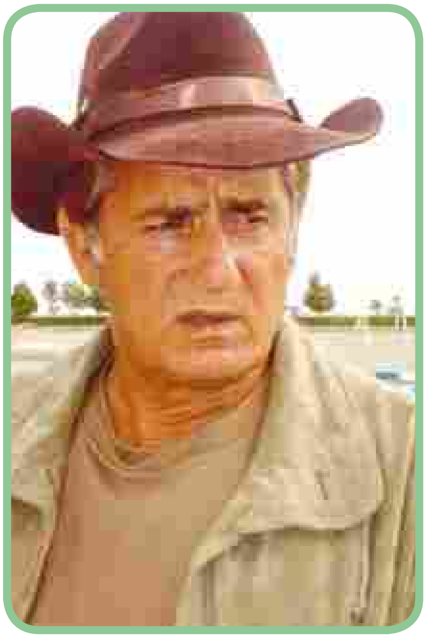

معلمی داشتیم که عاشق دختر همسایه‌مان شده بود. من پیغامهای آنان را رد و بدل می‌کردم و...

✦✦ بله درست شنیده‌اید. اعتقادم بر این است که بازیگر و هنرمند عرصه تئاتر باید منتظر میهمان و مخاطب خود باشد. باید همه چیز آماده باشد تا بتوانی میزبان افکاری متعالی و ارزشمند باشی. تئاتر هویت، تاریخ و فرهنگ ملت ما به حساب می‌آید و احترام گذاشتن به این خصایص، از وظایف هنرمندان است.

✦ **کی و کجا متولد شده‌اید؟**

✦✦ بیست و دوم بهمن ۱۳۲۹ نزدیک ظهر در محله بازار تهران.

✦ **کمترین دستمزدی که در بازیگری گرفتید؟**

✦✦ برای حضور در دوبله یک کار در سال ۵۳، دویست تومان دستمزد گرفتم.

✦ **اگر بازیگری نباشد از کجا امرار معاش می کنید؟**

✦✦ با حقوق اداره تئاتر، چون کارمند اداره تئاتر هستم.

✦ **گویا وابستگی خاصی به دخترتان دارید؟**

✦✦ همیشه تنها آرزویم سلامتی روحی و جسمی دخترم نیکی است. دوست دارم همیشه در کنارش باشم و از لحاظ فکری از او دور نشوم.

✦ **دخترتان هم در عرصه هنر فعالیت دارد؟**

✦✦ نیکی معماری داخلی خوانده و اصلاً علاقه‌ای به بازیگری ندارد. او درحال حاضر در پشت دوربین کار طراحی صحنه و لباس انجام می‌دهد.

✦ **آن زمان که در کارخانه اتومبیل خاور بودید، جزو تیم فوتبال آنجا هم بوده‌اید. درست است؟**

✦✦ بله و بعد از آن هم مدتی دروازه‌بان تیم راه‌آهن بودم.

✦ **چه ورزشهایی را دوست دارید؟**

✦✦ اسکی روی آب و برف را خوب بلدم. به صورت نیمه حرفه‌ای بوکس، فوتبال و کشتی آزاد را کار کرده‌ام. سوارکار خوبی هم هستم.

✦ **طرفدار کدام تیم فوتبال هستید؟**

✦✦ روی تیم رئال مادرید تعصب خاصی دارم.

✦ **خوب برگردیم به سینما، وضعیت سینمای ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟**

✦✦ امیدوارم با صحبت‌هایی که مسوولان جدید سینمایی کرده‌اند، بتوانیم موفقیت‌های دهه شصت را تکرار کنیم.

✦ **از حرفه تهیه کنندگی برایمان بگویید. حرفه‌ای که چندی است درگیر آن هستید.**

✦✦ واقعاً معضلات زیادی در حرفه تهیه کنندگی وجود دارد. برای تلویزیون کار می کنی، ولی متاسفانه با نامهربانی با تو برخورد می‌شود و به تعهدات عمل نمی‌شود. در این بین تهیه کننده که به تعهدات تلویزیون دل بسته کار را شروع می کند و حتی متضرر هم می‌شود و گروه هم فقط تهیه کننده را می‌شناسند. گاه نامهربانی‌های تلویزیون روی کیفیت کارها هم تاثیر می گذارد. درحال حاضر سه کار را با تلویزیون شروع کرده‌ایم و به قول معروف با هزار بدبختی و مشکل نگذاشته‌ایم عوامل فشاری را متحمل شوند. تلویزیون هم انگار نه انگار فقط سفارش کار می‌دهد و بس. ■

از متن و حاشیه زندگی مظفری

- ✓ خیلی دلبستگی به مادیات ندارد.
- ✓ او در این سن هم بسیار پرتحرک است.
- ✓ جمله یکی بود یکی نبود را خیلی دوست دارد.
- ✓ دوست ندارد در غربت، تنهایی بماند و زمین گیر شود.
- ✓ سحرخیز است و از دیر بیدار شدن عصبانی می‌شود.
- ✓ هیچ چیز به غیر از دختر و کارش برایش لذت‌بخش نیست.
- ✓ می گوید کاش فیلم قلب‌های ناآرام را کارگردانی نمی کردم.
- ✓ همیشه به فکر برداشتن سنگی از جلوی پای آدمهای گرفتار است.
- ✓ از سال ۵۱ تا ۵۶ در کلاسهای بازیگری دانشگاه هنرهای زیبا شرکت کرد.
- ✓ در ابتدای ورود به عرصه بازیگری دغدغه‌اش این بود که آدم معروفی شود.
- ✓ طرفدار تیم استقلال است و بازیهای باشگاههای اسپانیا و جزیره را دنبال می کند.
- ✓ عاشق کارتون تام و جری است و خیلی دوست دارد روزی یک فیلم کارتونی بسازد.
- ✓ چندی پیش بازی جذاب و خوبی در فیلم شاه کلید داشت که در تلویزیون مورد توجه قرار گرفت.
- ✓ هفت — هشت سال پیش یک نفر سرش کلاه گذاشت و دو میلیون و پانصد هزار تومان او را بالا کشید.
- ✓ تا به حال در ۲۶ تئاتر، ده تله تئاتر، ۱۷ سریال، چندین تله فیلم و بیش از چهل فیلم سینمایی بازی کرده است.
- ✓ کشتی آنجلیکا، عبور از میدان مین، تشکیلات، تیغ و ابریشم، مسافران، ریحانه، سگ کشی و... از جمله فیلم‌های اوست.

جنگ هنر

کارگردان‌هایی که پس از سال‌ها به جشنواره فجر می‌آیند

سیمرغ ۲۸ به پرواز در آمد

بیست و هشتمین جشنواره فیلم فجر میزبان کارگردان‌هایی است که پس از چند سال غیبت پای به این ضیافت سینمایی می‌گذارند.

اگرچه چند روز تا پایان اعلام فهرست فیلم‌های پذیرفته شده در بخش‌های مختلف بیست و هشتمین جشنواره فیلم فجر زمان باقی است اما می‌توان پیش‌بینی کرد امسال و در روزهای سرد بهمن‌ماه چه فیلم‌هایی در جشنواره فیلم فجر روی پرده بروند.

در غیبت چهره‌های شاخص سینمای ایران مثل رخشان بنی‌اعتماد، جعفر پناهی، احمدرضا درویش، بهرام بیضایی و مسعود کیمیایی، سینماگرانی پای به عرصه رقابت می‌گذارند که سال‌ها است از فضای جشنواره فیلم فجر دور بوده‌اند. مجتبی راعی با فیلم سینمایی «عصر روز دهم» که قرار بود مرحوم رسول ملاقلی‌پور آن را کارگردانی کند به جشنواره فیلم فجر می‌آید.

◇ مجتبی راعی که فیلم به نمایش درنیامده «سفر به هیدالو» را در کارنامه دارد پس از ساخت «صنوبر» در سال ۸۰ به جشنواره نیامده است و امسال پس از هشت دوره غیبت احتمالا یکی از کارگردان‌هایی است که در بخش مسابقه حضور خواهد داشت.

◇ داریوش فرهنگ در سال‌های اخیر بیشتر مقابل دوربین بوده تا پشت دوربین و او را در سیمای بازیگر بیشتر دیده‌ایم تا کارگردان، این بازیگر و کارگردان امسال با فیلم سینمایی «یک گزارش واقعی» به جشنواره بیست و هشتم پا می‌گذارد.

◇ همایون اسعدیان پس از دوره‌ای غیبت امسال با فیلم سینمایی «طلا و مس» به جشنواره فیلم فجر می‌آید.

◇ بهروز افخمی سال‌ها است درگیر پروژه بزرگ «فرزند صبح» است که به نظر می‌رسد امسال برای نمایش در بیست و هشتمین جشنواره فیلم فجر آماده شود، فیلم «سن پترزبورگ» هم یکی دیگر از آثاری است که احتمالا در جشنواره فیلم فجر روی پرده می‌رود و افخمی پس از غیبت طولانی به کارگردانی دو فیلمی در جشنواره امسال تبدیل می‌شود. افخمی پس از فیلم جنجالی «گاوخونی» که هنوز اکران عمومی نشده است فیلمی در جشنواره نداشته و امسال پس از هشت سال به جشنواره فجر می‌آید.

◇ رضا کریمی با فیلم سینمایی «آدمکش» به جشنواره فیلم فجر می‌آید، «انعکاس» فیلم قبلی این کارگردان در بیست و ششمین دوره جشنواره فیلم فجر روی پرده رفت، علیرضا داودنژاد که سال‌ها است فیلمی در جشنواره فجر نداشته احتمالا امسال با فیلم ویدئویی «مرهم» میهمان جشنواره فجر می‌شود. داودنژاد پس از «هوو» که سال ۸۴ روی پرده رفت فیلمی در جشنواره نداشته است.

◇ اگرچه غیبت فیلمسازان شاخص از گرمای رقابت در بیست و هشتمین جشنواره فیلم فجر کم می‌کند اما حضور فیلمسازانی که سال‌ها در این مراسم غایب بوده‌اند می‌تواند شور و حال خاصی به این جشنواره بدهد

شنیدنی‌های موسیقی

ماما‌زارها و بابازارهای موسیقی!

آیا می‌دانید ماما‌زار و بابازار به چه کسانی می‌گویند؟ آیا می‌دانید این افراد در کجا ساکن هستند؟ آیا می‌دانید این‌ها موسیقیدانانی درمانگر هستند؟ آیا می‌دانید...

اگر چنین نیست پس ادامه مطلب را مطالعه کنید.

◆

از ابتدای تاریخ بشر، از موسیقی برای شفای بیماران استفاده می‌شده است. برای مثال ریتم طبل‌ها در مراسم شفابخش درمانگران نقش مهمی داشته است.

هنوز هم در شهرهای دور افتاده جنوب ایران درمانگرانی به نام‌های «ماما‌زار» و «بابازار» وجود دارند. این افراد در مراسم خاصی با نواختن دف و دایره و خواندن آوازهای به خصوصی که به زبان نامفهوم سواحلی ـ که احتمالاً برای خودشان هم بی‌معنی است ـ سعی در دور کردن جن و روحی دارند که بیمار را تسخیر کرده‌اند!

جالب این‌جاست که بیماران آن‌ها کسانی هستند که پزشکان از درمانشان عاجز مانده‌اند و جالب‌تر این که بسیاری از بیماران با این درمان شفا پیدا می‌کنند که البته محققان معتقدند که این درمان بیشتر جنبه تلقینی دارد تا روح‌زدایی از بدن بیمار!

گفتنی است موسیقی درمانی بیش از پنجاه سال است که در جهان به عنوان یک علم جدید مورد توجه قرار گرفته است و پژوهشگران معتقدند علائم بسیاری از بیماری‌ها با استفاده از موسیقی مناسب از بین می‌رود و درمان سیر تندتری را طی خواهد کرد.

پاسخ به نامه‌ها

جناب آقای مهرداد زمانی از تبریز

پیش از بررسی ترانه‌تان باید خدمتتان عرض کنم برای ورود به جامعه حرفه‌ای ترانه‌سرایان باید فرمول صبر و پشتکار را سرلوحه ذهن و قلم خود کنید. بسیار ترانه بگویید اما برای نوشتن هر کدام از آن‌ها وقت و انرژی لازم را صرف کنید و به خاطر داشته باشید که زیاد نوشتن بدون اندیشه نه تنها کمکی به شما نمی‌کند بلکه پس از مدتی از ترانه‌نوشتن نیز دل‌زده‌تان می‌کند. در صورتی که تعداد دوستانی که علاقمند به آموزش مجدد اصول ترانه‌نویسی هستند زیاد باشد، این مباحث را مجدد تکرار خواهیم کرد اما در حال حاضر اگر شما خواننده آن مطالب قبلی بوده‌اید پس به خوبی می‌دانید که از قاعده «دومصراع نویسی» برای سرودن ترانه «بازی دنیا» استفاده کرده‌اید اما متاسفانه در بیت دوم (شاید نباشه...) خط ملودی را رعایت نکرده‌اید. قافیه‌هایتان درست هستند و این به معنای یک قدم به سمت جلو است. نکته اصلی اینجاست که هر چه ترانه به زبان عامیانه نوشته و خوانده می‌شود باز هم شما اجازه ندارید برخی از کلمات را بشکنید. مثلا نوشته‌اید: «اون وخ که می‌بازی...». در این جا لزومی نداشته از «اون‌وقت» کلمه «اون‌وخ» را بسازید وقتی کلمه اصلی در ترانه به خوبی تلفظ می‌شود. به شما پیشنهاد می‌کنم، حداقل ۵ ترانه دیگر برایم بفرستید و سعی کنید از دیگر قواعد ترانه‌سرایی نیز در آن‌ها استفاده کنید تا بهتر بتوانیم در جهت موفقیت و حرفه‌ای شدن با یکدیگر همگام شویم.

جناب آقای بهنام (مهدی) محمدی از همدان

خوشبختانه شما به خوبی با قواعد و قوانین ترانه‌سرایی آشنایید و استعداد قابل تاملی در این زمینه دارید. تنها می‌توانم بگویم که خوشحال می‌شوم همچنان ارتباطتان را با «کارگاه ترانه» حفظ کنید و این بار ترانه‌هایی با موضوعات دیگر برایم ارسال کنید تا بتوانم آن را برای دوستانتان نیز به چاپ برسانیم.

کی مشغوله چه کاریه؟

«آخرین سرقت» تمام شد

تله فیلم آخرین سرقت به کارگردانی مهدی وِدادی و تهیه کنندگی مجید مظفری با سکانس عروسی در دفتر تهیه کننده واقع در سعادت‌آباد تهران به پایان رسید. این تله فیلم برای پخش در ایام نوروز آماده شده که داستانی با مایه‌های طنز اجتماعی دارد و برای شبکه اول سیما تولید شده است. در خلاصه داستان فیلم آمده است:

سه دوست برای آخرین بار در زندگی تصمیم گرفته‌اند به خاطر مخارج سنگین ازدواجشان دست به یک سرقت بزرگ از بانک بزنند اما...

نویسنده: آرش قادری، کارگردان: مهدی وِدادی، مدیر تولید: محمدحسن نجم، تصویربردار: هاشم گرامی، صدابردار: حمید دژاکام، تدوین: امیر ادیب‌پرور، طراح صحنه و لباس: نیکی مظفری، رامین غفوری، طراح گریم: کیان اولادوطن، دستیار اول کارگردان: علی افشین راد.

بازیگران: امیرحسین رستمی، کیانوش گرامی، سیروس کهوری نژاد، بنیامین مظفری، سمیه برجی، هیلدا خسروی و...

عاقبت به خیری «تبه مرد نیلوفری»

«تبه مرد نیلوفری» به کارگردانی دکتر سیامک تقی‌پور و تهیه کنندگی مجید مظفری در یزد به پایان رسید. داستان

«سودای سیمرغ ۲۸» از تلویزیون پخش می‌شود

برنامه «سودای سیمرغ ۲۸» به تهیه کنندگی و کارگردانی علی مهام همزمان با بیست و هشتمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر از شبکه دو روی آنتن می‌رود.

این برنامه شامل آیتم‌های گفتگو با فیلمسازان و بررسی خاطرات آنها از دوران فیلمبرداری، تحلیل فیلم‌ها، گفتگو با کارشناسان سینمایی، پوشش خبری نشست‌های مطبوعاتی، آسیب شناسی سینما بررسی فیلم های خارجی و گزارش‌های روزانه از سالن‌های سینما است.

برنامه «سودای سیمرغ ۲۸» به مدت ۲۰ دقیقه از پنجم تا پانزدهم بهمن‌ماه پخش می‌شود. کامران ملکی مجری و نویسنده این برنامه است.

«تبه مرد نیلوفری» درباره یل محمد دولابی تبعیدی جریانات ۱۵ خرداد است که در کویر یزد در دوران تبعید و جدال با تنهایی و سرگشتگی هایش با خانواده‌ای قدیمی آشنا شده و پس از گذراندن مدتها حیرانی و هجران و سالها زندگی پرآشوب و پردغدغه به آرامش و تحول بزرگی در زندگی می‌رسد و...

مدیر تولید: محمدحسن نجم، مدیر تصویربرداری: فرشاد محمدی، تدوین: ناصر فخری، صدابردار: علیرضا کیان ارثی، طراح صحنه و لباس: محمدمهران یوسف زاده، طراح گریم: امیر اسکندری، دستیار اول کارگردان: سپیده سپهری.

بازیگران: کاظم بلوچی، نوا عارف، محمد حاج حسنی، امیر مستعانی، ناصر باقفی، حیدر نیک‌آیین و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

نیش زنبور	۶۵ روز	۸۷۷ میلیون تومان
محاکمه در خیابان	۶۵ روز	۶۲۵ میلیون تومان
حلقه های ازدواج	۱۵ روز	۱۷۷ میلیون تومان
هر شب تنهایی	۱۵ روز	۱۴۵ میلیون تومان
دختر میلیونر	۲۵ روز	۱۰۵ میلیون تومان
شبانه	۲۵ روز	۱۰۰ میلیون تومان
تاکسی نارنجی	۲۵ روز	۹۲ میلیون تومان

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی فاصله

لذت بخشش

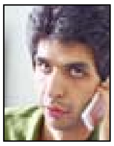

گزارش: هادی نصیری

حتم دارم شما هم با من همفکر هستید که تاثیر تصویر بسیار بیشتر و بهتر از هزار نوشته است. گاه حرفهایی که در قالب تصویر ارائه می‌شود برای همیشه در ذهن می‌ماند. حال کامران قدکچیان مشغول ساخت فیلمی است که می‌خواهد معنا و مفهوم جمله لذتی که در بخشش است در انتقام نیست را در قالب تصویر همیشه در ذهن ما ماندگار کند. جمله‌ای که دیگر آنقدر در شرایط مختلف شنیده‌ایم برایمان بیش از پیش آشناست.

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی **فاصله** راهی لوکیشن آن واقع در غرب تهران شدم.

خانه‌ای بزرگ و مجلل که ناخودآگاه برای ما که در آپارتمانهای قوطی کبریتی زندگی می کنیم حکم یک قصر را دارد. خانه‌ای دوبلکس که از امکانات ویژه‌ای هم برخوردار است. کمی خانه شلوغ به نظرم می‌رسد و چند میهمان حضور دارند. وقتی پرس‌وجو می کنم درمی‌یابم اعضای تیم پیشکسوتان والیبال هستند که امروز برای دیدن فرامرز قریبیان به آنجا آمده‌اند. گویا قریبیان سالهای کمی تا قسمتی دور در تیم والیبال حضور داشته و بعد از سالها دوستان قدیمی خود را می‌بینند. گروه در داخل کوچه مستقر شده‌اند تا سکانسهای خارجی را ضبط کنند.

روز – خارجی – داخل کوچه

محمود با بازی **پژمان بازغی** و نازنین دختر جهان‌بخش مغربی با بازی **باران زمانی** بعد از یک سفر کاری از خارج از کشور بازگشته‌اند. یک تاکسی که آرم فرودگاه امام روی آن نقش بسته هم در صحنه حاضر است تا همه چیز طبیعی و درست پیش رود. دوربین روی سه‌پایه قرار گرفته است. با حرکت گفتن کارگردان تاکسی به همراه مسافران خود از انتهای کوچه حرکت می کند و جلوی در می‌ایستد. محمود حسابی کلافه است و به دلیل خرید زیاد همسرش و اسباب و اثاثیه‌ای که دارند، مرتب غر می‌زند. همسرش پیاده می‌شود و می‌خواهد داخل خانه شود که به محمود می‌گوید چمدانها یادش نرود. این پلان بعد از چند بار تکرار مورد قبول واقع می‌شود. گروه برای ضبط صحنه‌های باقیمانده قرار است به داخل حیاط بروند.

دوربین روی پله‌ها و بر سه‌پایه کار گذاشته شده است. باید پلان ورود دختر خانواده و داماد را که از خارج برگشته‌اند ضبط کنند. خدمتکار خانه هم در حیاط مشغول شستن ماشین است. جهان‌بخش مغربی – فرامرز قریبیان – هم در تراس نظاره‌گر صحنه است. خدمتکار با ورود دختر و همسرش به سراغ آنها می‌رود و چمدانها را از محمود می‌گیرد. فضای سرسبز و دل‌انگیز حیاط خانه هوش از سر آدم می‌برد.

بعد از یکی – دو بار تمرین، این پلان هم با دو برداشت مورد موافقت قرار می‌گیرد.

با سر و گوشی که آب می‌دهم درمی‌یابم که گروه برای حضور در این خانه بزرگ شبی دو میلیون تومان به صاحبخانه می‌پردازند.

فاصله قرار است در جشنواره فیلم فجر هم حضور داشته باشد و به همین دلیل گروه سعی دارند به سرعت سکانسها را فیلمبرداری کنند. در ازدحام کار، آرام از گروه خداحافظی می کنم و آنها را با کار طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذارم.

دیگر عوامل این فیلم عبارتند از:

تهیه کننده: حبیب اللهیاری، نویسنده: قربان محمدپور دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: محمود کرباسی، مدیر تولید: سیداحمد کاشانچی، صدابردار: مسعود دادگر، مدیر فیلمبرداری: کامیار فارونی، عکاس: سیامک قدکچیان.

بازیگران: فرامرز قریبیان، الناز شاکردوست، پژمان بازغی، باران زمانی و... ■

هنرمند، عاشق طبیعت است و به همین جهت، هم برده و هم ارباب آن است ● تاگور

شوهرم خائن است

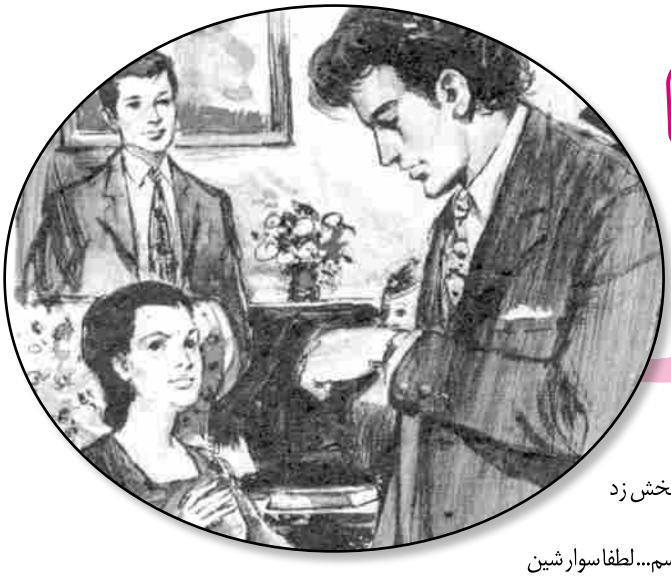

در بزرگ و آهنی زندان با صدایی خشک باز شد و **رونالد کاری** بیرون آمد. نفس عمیقی کشید و به آسمان نگاه کرد و زیر لب زمزمه کرد:

ـنه...آسمون همه جا یه رنگ نیست. آسمون آزادی خیلی قشنگ تره...

ساک کوچکش را روی شانه انداخت و لبخندی رضایت‌بخش بر لب آورد و به سوی ایستگاه اتوبوس رفت. او از دزدهایی بود که هر گاوصندوقی را به راحتی باز می کرد فقط کمی بی‌احتیاط بود و همین خصلت باعث شده بود که یک سال پیش زندانی شود. این طولانی ترین زندانی بود که تا آن روز رفته بود و به خودش قول داده بود دیگر هرگز دنبال خلاف نرود و کاری شرافتمندانه پیدا کند. بارها گفته بود که ارزش آزادی از هر چیزی بیشتر است. و حالا از این که می‌دید آزاد است و می تواند هوای آزادی را تنفس کند، بسیار خوشحال بود.

به زودی به ایستگاه اتوبوس رسید و منتظر شد تا اتوبوس بیاید. پس از چند دقیقه سوار شد تا به پاتوق دوران آزادیش یعنی رستوران اسپنسر برود...وقتی که اتوبوس راه افتاد، اتوبوس کورسی نقره‌ای رنگی که کمی دورتر ایستاده بود، دنبال اتوبوس رفت و پس از این که رونالد پیاده شد، ماشین کورسی هم توقف کرد و چند متر بعد از رستوران **اسپنسر** ایستاد. ماشین کوچک و آبی رنگی هم که پشت سر اتومبیل کورسی می‌آمد، همان اطراف توقف کرد. رونالد بی توجه به اطرافش وارد رستوران شد و با صاحب آنجا خوش بشی کرد و پشت میزی نشست. زندان که بود، آرزو می کرد وقتی که آزاد شد، به رستوران اسپنسر برود و غذاهای دلخواهش را بخورد ولی حالا که به این رستوران آمده بود، جز کمی پول خرد، چیزی در جیب نداشت. یاد آخرین سرقتش آفتاد... گاوصندوقی را باز کرده بود که جواهراتی به ارزش یک میلیون پوند در آن بود. درست لحظه‌ای که می خواست جواهرات را در کیفی بریزد و برود، کارآگاه **براون**، افسر اسکاتلند یارد، سر رسیده و او را بازداشت کرده بود... آهی کشید و برای آخرین بار به کسانی که در رستوران نشسته بودند، نگاهی کرد... چشمش به هیچ آشنایی نیفتاد. ناچار از رستوران بیرون رفت. با جیب خالی نمی‌توانست شکمش را پر کند.

هنوز چند قدم از رستوران دور نشده بود که چند بار صدای مقطع بوق اتومبیلی را شنید و پس از آن کسی که صدایش کرد:

ـ آقای رونالد کاری... آقای کاری...

صدایی زنانه بود. سرش را برگرداند و زنی مو مشکی را دید که پشت فرمان ماشینی کورسی نشسته بود و او را صدا می کرد. رونالد به طرف او رفت. زن سرش را از پنجره بیرون آورده بود و لبخند می‌زد. رونالد نگاهش کرد و پرسید:

ـ منو صدا کردین؟

ـ آره... خواهش می کنم سوار شین.

ـ با من چکار دارین؟ من شما رو نمی‌شناسم.

زن لبخندی اطمینان بخش زد و گفت:

ـولی من شما رو می شناسم... لطفا سوار شین تا براتون توضیح بدم.

رونالد چند ثانیه به چشم‌های او نگاه کرد و با خودش گفت:

ـ یه زنه... واسه من خطری نداره. بهتره ببینم چکارم داره.

و سوار شد. زن، اتومبیل را راه انداخت و کمی بعد به خیابانی فرعی پیچید. رونالد جابه‌جا شد و گفت:

ـ هر چی فکر می کنم می بینم شما رو اصلا نمی‌شناسم.

ـ درسته. حق با شماس... همین قدر که من شما رو می‌شناسم کافیه چون با شما کاری دارم که زیاد ضروری نیست منو بشناسین.

رونالد گونهٔ خود را خاراند و گفت:

ـ منو از کجا می‌شناسین؟ با من چکار دارین؟

ـاولین بار شما رو توی دادگاه دیدم. یادمه همهٔ جرم رو گردن گرفتین تا خانمی که همدست شما بود، زندونی نشه... این واسه من خیلی اهمیت داره که مردی اونقدر جوونمرد باشه که خودش بره زندون و نذاره یه زن بی‌پناه محکوم بشه... شما خیلی خیلی قابل تحسین هستین.

رونالد از حرف‌های آن زن احساس غرور کرد. کمی جابه‌جا شد و گفت:

ـ درسته... اون زن از دوستان من بود و دلم نمی خواست بره پشت میله‌های زندون... راستی! چرا به ماجرای محاکمهٔ من علاقه‌مند شدین؟

ـ من عضو انجمن دفاع از حقوق زنان هستم. وقتی ماجرای شما رو توی روزنامه‌ها خوندم، علاقه‌مند شدم که بیام و محاکمه رو از نزدیک ببینم.

رونالد سینه‌ای صاف کرد و پرسید:

ـ تا حدودی قانع شدم... حالا بگین با من چکار دارین.

ـ می خوام بهم کمک کنین... شوهرم به من خیانت کرده و سرم کلاه گذاشته.

رونالد نیم نگاهی به او کرد و گفت:

ـ سر شما کلاه گذاشته؟ به نظر میاد که زن باهوش و زرنگی باشین.

ـ درسته. زرنگم. به همین دلیل پیش شما اومدم تا کمک کنین که مچ شوهرم رو بگیرم. اون با زن دیگه‌ای دوست شده و با دلایلی واهی می خواد از شر من خلاص بشه. حتی نمی‌خواد یه پنی به من پول بده. ولی کور خونده چون شما به من کمک می کنین تا اسنادی رو که نشون میده اون به من خیانت می کنه به دست بیارم و به دادگاه بدم.

ـ اسناد؟ من چطور می‌تونم اونا رو به شما بدم.

زن ماشین را گوشه‌ای پارک کرد و به چشم‌های رونالد خیره شد و گفت:

ـ خیلی ساده... اسنادرو گذاشته توی گاوصندوقی که خونه‌س. شما وارد خونه میشین و گاوصندوق رو باز می کنین و اسناد رو به من میدین. منم به شما دستمزد خوبی میدم.

رونالد سرش را تکان داد و گفت:

ـ نه... اشتباهی اومدین. من دیگه نمی خوام خلاف کنم. شما که نمی دونین زندونی کشیدن چه سخته.

ـ کاری که از شما می‌خوام، هیچ خطری نداره. امشب به شما خبر میدم که خونهٔ ما کی خالیه و هیچ کس توش نیست. محل گاوصندوق رو هم بهتون میگم. شما خیلی راحت وارد خونه میشین و گاوصندوق رو باز می کنین و اسناد رو بیرون میارین. منم بیرون خونه منتظر شما هستم و اونا رو از شما می گیرم. دو هزار پوند هم بهتون دستمزد میدم. امکان هم نداره گیر بیفتین. اگر هم مشکلی پیش اومد، به پلیس بگین که من از شما خواستم این کارو انجام بدین... قبول؟

این را گفت و از کیفش یک بستهٔ هزار پوندی روی زانوی رونالد گذاشت و گفت:

ـ این پیش پرداخته. کار رو که انجام دادین، هزار پوند دیگه به شما میدم.

رونالد حسابی وسوسه شده بود. جیبش کاملا خالی بود. کاری هم که آن زن پیشنهاد کرده بود، هیچ مشکلی نداشت. بستهٔ اسکناس را برداشت و گفت:

ـ شما برنده شدین... خب... کی باید کارمو شروع کنم؟

زن گفت:

ـ امشب کجایین تا به شما تلفن کنم و آدرس و ساعت کار رو بهتون بگم. اول باید مطمئن بشم که شوهرم میره سفر و مستخدم‌ها رو هم به مرخصی می‌فرسته.

ـ امشب میرم رستوران اسپنسر. از انتظار بدم میاد. سر

ساعت ده شب بهم زنگ بزنین.

ـ باشه... سر ساعت ده شب... شما خیلی خوبین. امیدوارم وقتی که تونستم شوهرم رو توی دادگاه محکوم کنم، با هم دوستان خوبی بشیم.

رونالد بستهٔ اسکناس را در جیبش گذاشت و جوابی نداد و از اتومبیل کورسی پیاده شد و رفت. بهترین جایی که می‌توانست برود، رستوران اسپنسر بود که پاتوق همیشگی او و خلافکارهای لندن بود. حالا که پول داشت، می‌توانست حسابی ولخرجی کند و خوش بگذراند. پیش از این که به رستوران برود، به فروشگاهی رفت و وسایلی را که برای باز کردن گاوصندوق لازم داشت، خرید و در ساکش گذاشت.

* * *

چیزی به ساعت ده شب نمانده بود. رونالد مدام سفارش خوراکی و نوشابه می‌داد و اسکناس‌های درشت خود را خرج می‌کرد. حتی چند نفر از مردانی را که در رستوران بودند و قیافهٔ آنها نشان می‌داد که تبهکارند، سر میز خودش دعوت کرد و برایشان سفارش غذا و نوشابه داد. او خبر نداشت که یکی از مهمان‌هایش، از مأمورهای کارآگاه **براون** است. کارآگاه براون، پلیسی دقیق بود و وقتی که رونالد از زندان آزاد شد، به یکی از افرادش گفته بود رونالد را زیر نظر بگیرد. حالا کارآگاه براون می‌دانست که رونالد پس از آزادیش با زنی مومشکی ملاقات کرده و با جیبی پر از پول به رستوران اسپنسر برگشته است.

سر ساعت ده شب، مدیر رستوران، رونالد را صدا کرد و کابین تلفن را به او نشان داد. رونالد به اطرافش نگاهی انداخت و به کابین رفت. صدای زن مومشکی را شناخت که به او گفت:

ـ تا یه ساعت دیگه برین خیابون ریچموند، شمارهٔ ده، پلاکی که روش نوشته فولهام... اونجا خونهٔ من و شوهر خائن منه. ویلامون کاملا خالیه. توی اتاق نشیمن، یه تابلو نقاشی هست. زیر تابلو یه قفسه هست که درش بسته‌س. گاوصندوق توی اون قفسه‌س.

رونالد آدرس را تکرار کرد و گفت:

ـ بعد از این که اسناد رو گیر آوردم، چکارشون کنم؟

ـ من با ماشینم میام روبه‌روی ویلا و منتظر شما هستم. بقیهٔ دستمزدتون همراه با یه کادوی دوست داشتنی حاضره و وقتی شما رو دیدم، میدمش به شما.

زن این را گفت و گوشی را گذاشت. رونالد از کابین بیرون آمد و حساب میزش را به صندوقدار رستوران داد و به طرف خیابان ریچموند رفت. آن شب هوا مه آلود بود و رونالد این را به فال نیک گرفت و سر ساعت یازده، از نرده‌ای که دور ویلا بود، به آن طرف پرید. در پناه درخت‌های باغ به عقب ساختمان رفت و در ورودی را به راحتی باز کرد و وارد ساختمان شد. همهٔ ویلا در تاریکی فرو رفته بود. چراغ قوه‌اش را روشن کرد و در اتاق نشیمن، تابلو و قفسه را پیدا کرد. با فشار پیچ گوشتی، در قفسه را باز کرد و مشغول بررسی گاوصندوق شد. تا آن روز چنین گاوصندوقی ندیده بود. باز کردنش حسابی وقت می‌گرفت بنابراین دریلش را از ساک بیرون آورد تا قفل را با شیوه‌ای راحت‌تر باز کند. دوشاخه را به پریز زد و صدای دریل در اتاق پیچید ولی او وحشتی نکرد زیرا مطمئن بود که هیچ کس در ویلا نیست. کمی بعد نوک مته سرخ شد و رونالد دریل را خاموش کرد و به طرف آشپزخانه رفت تا برای خنک کردن آن آب بیاورد. چند قدم که به سوی آشپزخانه رفت، پایش به چیزی خورد. نور چراغ قوه را روی آن انداخت و از وحشت به خودش لرزید... مردی زمین افتاده بود و خونش لباس و اطرافش را سرخ کرده بود. هفت‌تیری هم کنارش بود. رونالد بی‌اختیار هفت‌تیر را برداشت و آن را بو کرد... بوی باروت می‌داد. حسابی ترسید و هفت‌تیر را زمین انداخت و شتابان به طرف در خروجی رفت ناگهان چراغ‌ها روشن شدند و زن مومشکی را دید که هفت‌تیر کوچکی دستش بود. رونالد گفت:

ـ شمایین؟ ترسیدم... اینجا چه خبره؟ یه جنازه روی زمینه.

زن با فریاد گفت:

ـ تو اینجا چکار می کنی؟ اومده بودی دزدی؟ آه خدای من... تو شوهر منو کشتی؟ آخه چرا؟ من از تو انتقام می‌گیرم...

این را گفت و ماشه را چکاند ولی تیراندازی او خوب نبود و گلوله فقط صورت رونالد را خراش داد. رونالد خیز برداشت و پشت مبلی که نزدیکش بود، سنگر گرفت. زن دوباره شلیک کرد. همان وقت، صدایی گفت:

ـ خانم فولهایم! لطفا اسلحه‌تونو بندازین زمین... من کارآگاه براون هستم.

زن به پشت سرش نگاه کرد و هفت‌تیر را زمین انداخت و گفت:

ـ چه خوب شد اومدین... این مرد شوهرم رو کشته و می‌خواست منو هم بکشه.

کارآگاه به او نزدیک شد و به دستش دستبند زد و گفت:

ـ این بازی دیگه تموم شد.

ـ چرا به من دستبند میزنین؟ این مرد شوهرم رو کشته.

کارآگاه گفت:

ـ رونالد! تو هنوز احمقی... هیچ میدونی اگه بعد از آزاد شدنت از زندون دنبالت نمیومدیم و تو رو با خانم فولهایم نمی‌دیدیم، حالا مرده بودی؟

ـ من... من اصلا سر درنمیارم.

ـ حق داری چون واقعا احمقی... این زن می‌خواست شوهرشو بکشه تا ثروتشو بالا بکشه و تو رو قاتل معرفی کنه... حتی می‌خواست تو رو بکشه تا همه چی شکل یه سرقت و قتل داشته باشه.

خانم فولهایم با اعتراض گفت:

ـ شما دارین به من تهمت میزنین... من از شما شکایت می‌کنم.

ـ تند نرین خانم... مدتیه که شما رو زیر نظر گرفتیم. شما با مردی به اسم جرج اسمیت دوست شدین و قرار گذاشته بودین آقای فولهایم رو بکشین و ثروتش رو مال خود کنین. متأسفانه امشب کمی دیر رسیدیم وگرنه اون بیچاره حالا زنده بود... و اگه دیرتر می رسیدیم، رونالد هم کشته شده بود... رونالد! این بار شانس آوردی و کاری می کنم زندونی نشی ولی قسم می‌خورم اگه یه بار دیگه دنبال خلاف بری، این پرونده رو هم روی پروندهٔ بعدیت میذارم... مفهوم شد؟ ■

مفهوم انگشت‌های مختلف

انگشت شست: نشان دهنده قدرت اراده در فرد است. این انگشت با خودِ درونی فرد در ارتباط است. وقتی به شما گفته می شود که در انگشت شستتان انگشتری بیندازید، به دقت مراقب تغییراتی که در زندگیتان اتفاق می افتد باشید. این انگشتر قدرت اراده شما را تقویت خواهد کرد.

انگشت اشاره: نشان دهنده قدرت، رهبری و جاه طلبی است. این انگشت نشان دهنده یک نوع قدرت خاص است. این مساله بخصوص در قدیم الایام وقتی پادشاهان قدرتمند در انگشت اشاره خود انگشتر می انداختند بیشتر نمود دارد. در نتیجه، انداختن انگشتر در این انگشت به شما در این زمینه کمک می کند.

انگشت وسط: نشان دهنده فردیت و هویت فرد است. این انگشت که در وسط قرار گرفته است نشاندهنده یک زندگی متعادل و متوازن است. انداختن انگشتر در این انگشت به شما کمک می کند زندگی متعادل تری داشته باشید.

انگشت انگشتری: انگشت انگشتری دست چپ به قلب رابطه مستقیم دارد. به خاطر همین است که حلقه ازدواج در این انگشت انداخته می شود. این انگشت همچنین نشاندهنده احساسات و خلاقیت در فرد است. انداختن انگشتر در انگشت چهارم دست راست به شما کمک می کند در زندگی خود خوشبین تر باشید.

انگشت کوچک: نشان دهنده همه چیز در روابط شماست. این انگشت نشاندهنده روابط ما با محیط بیرون می باشد و دقیقاً مخالف شست است که به خودِ درونی ما اشاره دارد. این انگشت نشاندهنده رفتار ما با دیگران است. انداختن انگشتر در این انگشت به شما کمک می کند روابط خود را تقویت کنید، بخصوص در مورد ازدواج. به ارتقاء روابط کاری هم کمک می کند.

انگشترها در میان سایر جواهرات اهمیت بیشتری دارند. قبل از اینکه تصمیم بگیرید هر انگشتری دستتان کنید، بهتر است با یک متخصص در مورد نوع جواهری که می خواهید دست کنید صحبت کنید.. این انگشتر، چه یک انگشتر الماس یا انگشتر نامزدی یا عروسی یا هر انگشتر دیگری باشد، نمی توان زیبایی آنها را به عنوان جواهرهایی شیک نادیده گرفت. پس فقط به دلایل باورها و اعتقادات نیست که خیلی ها انگشتر دست می کنند، این مساله می تواند جنبه مدگرایی هم داشته باشد. دلیل آن مهم نیست، مهم این است که انداختن انگشتر به ارتقاء وضعیت ظاهر شما کمک می کند.

بهاره ندیری

خوشبختی وظیفه نیست، ولی نتیجه انجام وظیفه است ● ارنست نازوت

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

روزهای تلخ «یلدا»

وقتی من در کلاس سوم دبستان درس می خواندم، پدرم یکی از دوستان قدیمی اش را پس از سالها دید و از دیدن او خوشحال شد. «آقای اسفندی» دو بچه به نامهای «یلدا» و «هومن» داشت. یلدا کلاس پنجم و هومن کلاس اول دبستان بود. خانم آقای اسفندی در اثر بیماری سرطان فوت کرده بود و چند سال بعد آقای اسفندی با خانمی ازدواج کرد که بچه دار نمی شد و اعصاب درستی نداشت و فوق العاده خشن بود؛ البته نه برای شوهرش بلکه برای بچه های آقای اسفندی. او قبلا با مرد دیگری ازدواج کرده بود و به دلیل اخلاق بد این خانم و بیماری اعصابی که داشت از هم جدا شده بودند.

این نامادری با این که بچه ای نداشت و بچه دار هم نمی شد، بچه ها را اصلا و ابدا دوست نمی داشت و آنها را تا حد مرگ شکنجه می کرد و کتک می زد. مثلا یلدا را با اتوی داغ می سوزاند و اعمال بسیار وحشیانه دیگر نیز انجام می داد. از طرفی وجهه خودش را در مقابل شوهرش حفظ کرده بود و بچه ها را چنان ترسانده بود که اگر کلمه ای با پدرشان حرف می زدند آنها را بد و بدتر شکنجه می کرد.

تابستان سالی که من به کلاس چهارم می رفتم، آقای اسفندی همراه با خانواده اش به منزل ما آمدند و حدود یک هفته میهمان ما بودند. این نامادری علاوه بر این که بچه ها را شکنجه جسمی می کرد به آنها شکنجه روحی هم می داد. مثلا برای این که یلدا را خوار و کوچک کند، پیش بقیه از برادرش تعریف می کرد و در مقابل به شدت او را می کوبید و سرزنش می کرد. حتی بچه ها انقدر اجازه نداشتند که سر سفره، به چیزی غیر از بشقاب غذای خود دست برنند. یادم می آید که یکروز یلدا سر سفره هوس ماست خوردن کرده بود و برای این که بتواند ماست بخورد گفت: «این ماست است؟» بعد پدر متوجه شد و به یلدا ماست تعارف کرد.

روزی که آنها می خواستند بروند، ما بچه ها با هم بازی می کردیم و هومن یک موشک کاغذی درست کرده بود. وقتی پدرش گفت: «بچه ها حاضر شوید که می خواهیم برویم.» هومن موشک کاغذی اش را به من داد و گفت که از آن مواظبت کنم تا دفعه بعد که برگشت آن را به او بدهم. من هم آن را گرفتم و زیر فرش گذاشتم تا سالم بماند. آنها رفتند، اما چه رفتنی و چه بازگشتنی! هومن دیگر رفت و خاطراتش را هم با خود برد. خدا نخواست که آن کودک بی گناه بیشتر از این زجر بکشد و سختی ببیند. روح پاک و معصومش سوار بر همان موشک کاغذی شد و از این دنیا رفت. رفت و داغش را بر دل همه ما گذاشت.

ماجرا به این ترتیب بود که روزی، یکی از دوستان نامادری هومن و یلدا به خانه آنها آمده بود و ناهار را میهمان آنها بود. آقای اسفندی در خانه نبود. سر ناهار هومن گفت که ناهار نمی خورد. نامادری عصبانی شد و او را مجبور کرد ناهار بخورد. اما هومن که سر لج افتاده بود، ناهار نمی خورد. دوست آن خانم وساطت کرد و گفت: «اشکالی ندارد. حالا امروز غذا نخورد.» نامادری جلوی دوستش هیچ نگفت. بعد از ظهر که میهمانشان می خواست برود، نامادری او را تا دم در بدرقه کرد. هومن که می دانست الان نامادری اش می آید و او را کتک می زند، نشست روی مبل و مشغول دعا کردن شد: «خدایا... خدایا... کمک کن منو کتک نزنه...» نامادری که آمد به هومن گفت: بلند شو... هومن بلند شد و نامادری به او گفت: «چرا امروز غذا نخوردی؟» و با زانو محکم به سینه او کوبید. هومن روی مبل افتاد و نامادری دوباره و دوباره این عمل را تکرار کرد. یکدفعه متوجه شد که هومن از جایش بلند نمی شود. وحشت کرد و فوری او را بغل کرد، آب به صورتش پاشید و از او خواست تا شعری را که می داند بخواند. هومن از ترس شروع به خواندن کرد اما ناگهان صدایش قطع شد. نامادری خیلی ترسیده بود. فوری به خانم صاحبخانه شان که در طبقه بالا زندگی می کرد گفت که هومن حالش بد است. خانم صاحبخانه هم با اتومبیل خودش آنها را به نزدیکترین بیمارستان برد. دکتری که هومن را معاینه می کرد گفت که او بر اثر لختگی خون در سینه خفه شده و مرده است.

بعد از این که فهمیدند خانم اسفندی نامادری هومن است، فوری پلیس را خبر کردند و او بازداشت شد.

اما آنچه بر خواهرش گذشت: به خواهرش یلدا ضربه بزرگی وارد شد. او بود که برای ما و دیگران، ماجرای آن روز را تعریف کرد. یلدا الان دختر بزرگی است و به همراه پدر و نامادری تازه اش که زن مهربانی است با خواهر ناتنی کوچکش زندگی می کند اما خاطره هومن کوچک از یاد او و از یاد ما نمی رود... ■

پایان رویاهای رویا

زن ناراحت به نظر می رسد. خیلی ناراحت. نمی داند چه کار کند. فقط گریه می کند. به او نزدیک می شوم تا مرا می بیند رویش را بر می گرداند.

– خانوم... خانوم... من خبرنگارم... دوست داری با من حرف بزنی؟

– من از همه بدم می یاد. برو گمشو. اصلا حوصله ندارم...

زنی دیگر که کمی دورتر از او ایستاده با علامت اشاره دست، به من می گوید کنار من بیایید. به او نزدیک می شوم. نامش «رعنا» است. می گوید خواهر «رویا»ست؛ همان زنی که گوشه ای کز کرده و زار زار گریه می کند. به من می گوید: «ولش کن. بذار به حال خودش باشه.» از او می خواهم که جریان را برای من تعریف کند.

زن جوان می گوید: «خواهرم دو سال از من بزرگتره. بعد از این که دیپلمش رو گرفت سر خودش رو با کلاس های آموزشی گرم می کرد، تا این که یه روز سر و کله «فرزاد» پیدا شد با یه ماشین مدل بالا. دم به ساعت خانواده ش می اومدن خونه مون برای خواستگاری اما رویا رضایت نمی داد و می گفت: «من فرزاد رو نمی خوام. انگار اصلا براتون مهم نیست که اون ۱۴ سال از من بزرگتره...» فرزاد ۱۴ سال از رویا بزرگتر بود اما بابا و مامان می گفتن: «به سن و سال چی کار داری؟ فرزاد پول داره و می تونه تو رو خوشبخت کنه...» بالاخره رویا کوتاه اومد و ازدواج با فرزاد رو قبول کرد. از طرفی فرزاد هم برای رویا هیچی کم نمی ذاشت. تو دوران نامزدی گرونترین هدیه و لباس ها و طلاها رو برای رویا می خرید. بعد از چند ماه رویا و فرزاد طی یه جشن باشکوه به عقد هم دراومدن و قرار شد یه سال بعد عروسی کنن و برن سر خونه و زندگی شون.

فرزاد یه کارگاه بزرگ تولیدی جوراب داشت و کار و بارش با کمک پدر تاجرش سکه بود.

سه ماه از دوران عقد اونا گذشت. یه روز غروب پدر فرزاد تلفن زد خونه سراغ فرزاد و از مون گرفت. گفت فرزاد تلفن همراهش رو جواب نمی ده. امروز صبح بدون اتومبیلش از خونه رفته بیرون و ازش هیچ خبری نداریم.

یک هفته گذشت و خبری از فرزاد نشد. به همه جا سر زدیم. پزشکی قانونی، بیمارستانها و هر جا که فکرش رو بکنید اما خبری از فرزاد نشد که نشد. روز یازدهم غیبت فرزاد بود که دو تا مامور اومدن جلوی در خونه و سراغ فرهاد رو گرفتند. خلاصه مشخص شد که فرزاد حدود ۵۰۰ میلیون کلاهبرداری کرده و همون شب اول غیبتش رفته دوبی. فرزاد که می دونست بالاخره رازش برملا می شه قبل از ممنوع الخروج شدنش کشور رو ترک کرد تا دستگیر نشه. الان هشت ماه از اون جریان گذشته و خبری از فرزاد نیست. آبرومون جلوی در و همسایه رفت. حالا هم اومدیم دادگاه تا طلاق رویا رو بگیریم. تو این مدت رویا خیلی عصبی شده و روحیه اش رو به کلی باخته. فکر می کنه تو زندگی ش به آخر خط رسیده و مادر و پدرمون رو مقصر می دونه...»

...دلم برای رویا می سوزد. او می تواند به خاطر کلاهبرداری شوهرش به طور غیابی طلاق خود را بگیرد و... تمام... پایان رویاهای رویا... ■

فتنه گر محل!

مرد، بی صدا و آرام، ایستاده بود و به دیوار روبه رو خیره شده بود. انگار هیاهوی دادگاه، اصلا او را تحت تاثیر قرار نمی داد و یا این که اصلا او آنجا نبود. یعنی جسمش فقط آنجا بود و روحش در جای دیگری بود و عجیب این که آن قدر در خاطراتش غرق بود که اصلا نفهمید یک زن و شوهر درست در دو قدمی او یک دفعه به یکدیگر هجوم بردند و دست به یقه شدند. غائله آنها که خوابید نگاهش کردم. هنوز متعجب بود انگار نه انگار بیخ گوشش چند لحظه پیش یک اتفاق افتاده بود. خیلی به او نزدیک شده ام اما او اصلا نمی فهمد. دلم هم نمی آید او را از تفکراتش جدا کنم. بالاخره وقتی آهی می کشد، سلام می کنم. اول نمی فهمد، بعد ناآشنا نگاهم می کند. می فهمم که دارد مرا جستجو می کند. مرا که هیچکس او نیستم و اصلا ذهنش را بیخود خسته می کند. بالاخره طاقت نمی آورد.

– من شما رو جایی ندیدم؟

متعجب تر می شود وقتی جواب منفی مرا می شنود:

پس... پس...

نمی گذارم حرفش تمام شود: من خبرنگارم...

نفس عمیقی می کشد و می گوید:

که اینطور... پس شما خبرنگارید.

سرم را به علامت تایید پایین می آورم.

باز هم اوست که می گوید: خب؟ بگو ببینم چه چیز من توجه شما رو جلب کرد؟

چشم در چشمش می دوزم که:

همین سکوتتون. نگاه متعجب شما به دیوار روبرو...

دوباره نگاه عمیقش را به دیوار روبرو می دوزد. مثل این که همین الان دیوار خراب می شود و خاطراتش بیرون می ریزد. بعد به یکباره به خودش می آید: که گفتید خبرنگارید. من چه کمکی می تونم بهتون بکنم؟

– از زندگیتون بگید. چرا اینجایید؟ چرا این همه پریشان و تو فکرید؟

– ماجرا مفصله. براتون می گم. اما شما باید قول بدین که اسم ها رو عوض کنید.

بعد از این که قول دادم برایم تعریف کرد:

– دو سال پیش، یه شب بارونی، وقتی داشتم با ماشینم از خیابون می گذشتم، یه پیرمرد جلوی ماشین دوید و با عجله و ناراحتی دست تکون داد. نگه داشتم معلوم شد دخترش از پله های خونه شون سقوط کرده. با هم رفتیم کمک کردیم و دختر رو گذاشتیم توی ماشین و بردیم بیمارستان. دختر بیهوش بود. توی راه متوجه شدم پیرمرده پول نداره. سر و وضع مناسبی هم نداشتن. خرج بیمارستان رو تقبل کردم. همین باعث شد که دوباره به اونا سر بزنم. بار دوم که رفتم دختر به هوش اومده بود.

واقعا دختر زیبایی بود. یک روز زن برادر و مادرم رو فرستادم بیمارستان. مادرم هم دختر رو پسندیده بود. بالاخره من و «فریبا» با هم ازدواج کردیم. فریبا فقط یه پدر پیر داشت. اوایل هیچ مسئله ای بین ما نبود. حدود یک سال با خوبی و خوشی زندگی کردیم.

یک روز که مشغول معامله یک زمین بودم، متوجه شدم که شناسنامه ام رو تو خونه جا گذاشتم. رفتم خونه دیدم فریبا نیست. شناسنامه رو برداشتم و یه یادداشت براش گذاشتم و دوباره به محل کارم برگشتم.

شب وقتی رفتم خونه. فریبا با شرمندگی گفت که برای یه کار ضروری مجبور شده بدون این که خبر بده بره بیرون. دو ماه بعد هم همین اتفاق افتاد. کمی مشکوک شدم چون این بار دلیلش خیلی ضعیف بود. خلاصه چند بار همین طور اتفاق افتاد که وقتی سر زده می اومدم خونه فریبا خونه نبود. همین باعث شد که تصمیم بگیرم به قول معروف زاغ سیاهش روچوب بزنم.

یه روز بدون این که متوجه بشه تو یکی از کوچه های اطراف خونه مون مخفی شدم. دیدم یه پیکان قراضه جلوی در خونه مون نگه داشت و چند دقیقه بعد فریبا با یه لباس کهنه که به تنش بود سوار ماشین شد. تعقیبشون کردم. توی یکی از خیابونای پر تردد فریبا از ماشین پیاده شد اما چادرش اصلا شبیه چادر نبود. یه پارچه پاره و کهنه بود با یه کاسه توی دستش. کنار خیابون نشست و کاسه رو گذاشت جلوش. صحنه ای رو که دیدم اصلا باور نمی کردم. خدایا این زن منه؟

جلو رفتم. فریبا روش رومحکم گرفته بود. صداش کردم برگشت اما چادر رو از صورتش کنار نزد. خودم رفتم جلو و چادر رو از صورتش کشیدم. بله خودش بود. فریبا بود. معلوم شد که فریبا و پدرش هر دو گدا هستن. هرچی بهشون گفتم دلیل گدایی تون چیه؟ جوابی نداشتن که بدن. خلاصه من هم اومدم که فریبا رو طلاق بدم. منتظرم تا با پدرش بیان. این جلسه قراره رای صادر بشه.

پرسیدم: نمی شه حالا یه جوری...

حرفم را برید: نه خیلی صحبت کردم. نصیحت کردم. گفتم هر چقدر پول بخواین بهتون می دم که این کار رونکنین. اما جوابم فقط این جمله بود این کار ماست. مثل هزاران آدم دیگه که کار دارن. توی دادگاه هم زیر بار نمی رفت. با هزار بدبختی ثابت کردم...

از نگاه وحرف های مرد، می شود فهمید که هنوز زنش را دوست دارد اما چه فایده...

■

نکات ریز خانه داری

نگهداری از ترشی‌ها

* یکی از مهمترین نکاتی که در نگهداری از ترشی‌ها باید به آن دقت کنید، محل نگهداری ترشی است. در قدیم بیشتر خانه‌ها زیرزمین وسیع، خشک و خنکی داشتند که مکان خوبی برای قرار دادن ترشی‌ها به شمار می‌رفت، اما امروزه با تغییر شکل ساختمانها و کوچک بودن انباری‌ها، بیشتر خانمها مجبور می‌شوند ظروف ترشی را داخل خانه نگهداری کنند. از سوی دیگر وسایل گرمازای متعددی مانند شومینه، شوفاژ و بخاری دشمنان اصلی ترشی‌ها هستند چون ترشی را باید حتماً در جای خشک و خنک نگهدارید تا کپک نزند. بنابراین در آپارتمانهای کوچک جایی نیست جز اینکه این چاشنی‌های خوشمزه را داخل یخچال بگذارید. البته اگر آپارتمان شما پاسیو یا تراس دارد این قبیل فضاها هم برای نگهداری از ترشی‌ها قابل استفاده‌اند. فقط یادتان باشد اگر ترشی‌ها را در تراس یا حیاط می گذارید، مکان سایه‌داری را برایشان در نظر بگیرید چون نور مستقیم خورشید به ترشی‌ها آسیب می‌رساند.

* هرگز با قاشق چرب یا خیس و یا چنگالی که به داخل سایر غذاها فرو برده‌اید، به سراغ مخزن اصلی ترشی نروید. در این صورت باید بدانید که ترشی شما به سرعت کپک می‌زند و غیرقابل استفاده می‌شود. بهتر است قاشق مخصوصی را برای برداشتن ترشی داشته باشید و همیشه آن را تمیز و خشک نگهدارید.

* اگر می خواهید خودتان در خانه شور یا ترشی درست کنید، مواد اولیه شما باید کاملاً سالم و تازه باشد. علاوه بر این، بعد از شستشوی سبزیجات مختلف برای تهیه ترشی عجله نکنید، بگذارید مواد اولیه کاملاً خشک شوند و بعد آنها را با سرکه مخلوط کنید.

* اگر امکان نگهداری ترشی در زیرزمین یا جای خنک دیگر برایتان وجود ندارد، ترشی را در ظرفی درست کنید که بتوانید آن را داخل یخچال بگذارید.

* از نگهداری ترشی در ظروف فلزی و آلومینیومی خودداری کنید، چون اسید موجود در سرکه به فلزات واکنش می‌دهد، بهترین ظروف برای نگهداری ترشی‌ها، انواع ظروف شیشه‌ای و سفالی هستند.

گردآورنده: رقیه سلیمانی

ساعات صبح طلا در دهان دارد ● مثل آلمانی

رکوردار گلزنی در لیگ برتر

کنار گذاشتن فوتبال برابر مرگ است

گفتگو: محمد طاهری

فریدون فضلی بسیار دیر معروف شد... شاید بزرگترین دلیل این معروفیت دیرهنگام این بود که نه به تیم ملی دعوت می شد و نه در دو تیم استقلال و پرسپولیس بازی می کرد. البته خودش معتقد است یکی از دلایل این بود که با خبرنگاران خوب نبوده است... این مهاجم ۳۸ ساله صباباطری قم که امروزه دچار مصدومیت شده، با ۸۵ گل زده رکورددار گلزنی در تمام تاریخ لیگ برتر فوتبال ایران می باشد. گپی کوتاه با وی و همسرش انجام داده ایم که خواندنش خالی از لطف نخواهد بود...

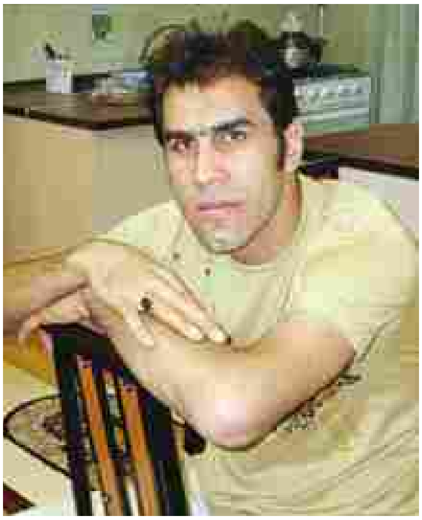

چه به روزتان آمده است؟!

(باخنده) اتفاق خاصی نیست. در تمرین مهاجم جدید برزیلی تیم صبا روی پایم آمد و گرچه کارش عمدی نبود اما پایم شکست. در حال حاضر هم که خانه نشین شده ام.

از اول فصل شروع کنیم. زمانی که ضیایی سرمربی تیم شد، چه واکنشی نشان دادید؟

واکنش خاصی نشان ندادم. وی مشکلی با حضور من در تیم نداشت. من نیز قضیه آن درگیری معروف با وی را فراموش کرده بودم. خودتان هم مشاهده کردید که در بیشتر بازیها به صورت ثابت بازی کرده و مشکل خاصی با هم نداشتیم.

دو سال پیش در لیگ به عنوان سوم دست یافتید اما امسال در نیمه پایین دست و پا می زنید...

از زمانی که تیم به قم منتقل شد، دیگر آن قدرت سابق را نداشت و مسوولان استانی تجربه تیمداری در این سطح را نداشتند. هرچند بازیکنانی که امسال داریم از سال گذشته بهتر هستند. ضمن اینکه امسال سردار شهریاری دوباره به تیم بازگشتند و با توجه به سوابق خوبی که از وی در ذهن داریم، امیدوار هستیم که در پایان به رتبه خوبی دست پیدا کنیم.

به نظرتان برکناری ضیایی کار منطقی بود؟

به هرحال تیم در بعد نتیجه گیری خیلی خوب عمل نکرد و مسوولان تیم خواستند که شوکی را به تیم دهند. آقای کربکندی هم مربی با تجربه ای است، گرچه من زمان زیادی با وی همکاری نداشته ام.

علت نتایج نه چندان جالب صبا در این فصل چیست؟

واقعاً بد شانس بودیم. در خیلی از بازیها نتیجه به نفع ما بود اما در پایان بازی را واگذار می کردیم. تیم یکدل و هماهنگ نبود. یک عده هم در قم دوست نداشتند که این مجموعه نتیجه بگیرد.

کمی به عقبتر بازگردیم. صبا خیلی راحت از جام باشگاه های آسیا حذف شد. انگار زیادی آنرا جدی نگرفته بودید...

زمانی که اولین بازی را با الهلال عربستان ۱-۱ کردیم، همه امیدوار شدند که صعود می کنیم. وقتی بازیها به مراحل بعدی رفت، تعداد مصدومهای تیم نیز بیشتر شد به طوری که در آخرین بازی با الاهلی فقط ۱۲ — ۱۳ بازیکن داشتیم.

حتی در تمرینات نیز خود فیروز کریمی به عنوان بازیکن شرکت می کرد. تیمی که به جام باشگاههای آسیا می رود، باید از لحاظ نیروی انسانی قوی باشد.

به نظر می رسد که سالهاست حاشیه را طلاق داده اید...

سال ۸۳ که در ابومسلم بودم، مشکلات زیادی داشتم. آنجا به من بازی نمی رسید و آرامش نداشتم. زمانی هم که شکست می خوردیم، اعصابم به هم می ریخت. از زمانی که از ابومسلم جدا شده و به استقلال اهواز پیوستم، آرامش پیدا کردم. البته سال گذشته در بازی آخر با سایپا کارت قرمز گرفتم که خیلی از آن موقع می گذرد و دیگر تا به امروز از بازی اخراج نشده ام.

حاشیه ها چقدر به فوتبال ما لطمه می زند؟

خیلی زیاد. یکی از علتهای به وجود آمدن حاشیه، پول است. فوتبال ما امروزه به صورت کامل حرفه ای نشده و قانون های حرفه ای در آن اجرا نمی شود. همه علیه یکدیگر مصاحبه می کنند. اگر قوانین بازدارنده ای وجود داشته باشد، بسیاری از حواشی نیز از بین می رود. البته از حق نباید گذشت که قوانین ما هرساله در حال بهتر شدن هستند.

از پول صحبت کردید. پول چقدر در حاشیه سازیها نقش دارد؟

نقش اول را ایفا می کند! تا خیلی سال پیش هر کس در هر تیمی که بود، به لباس آن تیم تعصب داشت و برایش مهم نبود که چقدر حقوق دریافت می کند. اما امروزه در زمان نقل و انتقالات بازیکن می گوید چقدر می دهی تا فکر کنم که بیایم یا نیایم؟! دیگر بازیکن با تعصب کم پیدا می شود.

شما مدت زیادی با فیروز کریمی کار کرده اید. نظرتان در رابطه با حرفهایی که درباره او می زنند، چیست؟

خیلی ها علیه فیروزخان صحبت کرده اند. من شش سال با وی کار کردم و چیزی از او ندیدم. گاهی وی را متهم به تبانی می کنند و گاهی هم دوپینگ. البته هیچ وقت چیزی هم ثابت نشده است.

گاهی نیز آقای مایلی کهن علیه وی مصاحبه کرده و جنجال درست می کند که به نظرم بهتر است برخی از دوستان درباره دیگران بدون مدرک حرف نزده و کار خودشان را انجام دهند.

چرا فریدون فضلی همیشه گلهای زیادی می زند ولی آقای گل نمی شود؟

این موضوع برای خودم هم تبدیل به سوالی بزرگ شده است! اغلب این سالها در کورس آقای گلی بوده ام، چه زمانی که در ابومسلم بودم و چه زمانی که در استقلال اهواز بازی می کردم. در ابومسلم با اینکه نیمکت نشین بودم ۱۴ گل زدم. در حال حاضر با ۸۵ گل زده رکورددار گلزنی در ادوار لیگ برتر هستم. رضا عنایتی ۸۳ گل زده است. تازه امسال در اول فصل در خط حمله بازی نکردم و تا آمدم در پست جدیدم جا بیفتم، پایم شکست. البته در بازیهای باقیمانده سعی می کنم تعداد گلهایم را زیاد کنم. در فوتبال ایران هیچ چیز قابل پیش بینی نیست.

البته از حق نباید گذشت که شم گلزنی خوبی داری...

(باخنده) نظر لطف شماست. گلزنی در ذات من است و همه مربیها همین را می گویند که فضلی خیلی خوب در موقعیت گلزنی قرار می گیرد. درست است که زیاد سرعتی نیستم اما بازیکن استقامتی بوده و در همه جای زمین می دوم.

از بین نسل جدید مهاجمان چه کسی نظر شما را جلب کرده است؟

فوتبال ایران چندان روی سیستم مشخصی کار نمی کند. سال گذشته غلامرضا رضایی به عنوان پدیده مطرح شد و حتی به ترکیب ثابت تیم ملی راه پیدا کرد اما امسال کجاست؟! امروز نام کریم انصاری فر مطرح شده و امیدوارم بتواند در تیم ملی درخشش داشته باشد. بازیکن در مقاطع مختلف در شرایط خوب بدنی قرار می گیرد ولی باید در شرایط خوبی باقی بماند.

چگونه است که با ۳۸ سال هنوز سرحال بازی می کنید؟ در لیگ برتر بازیکن همسن شما نداریم...

مهمترین دلیل این است که زندگی سالمی داشته ام. اوایل فوتبالم خیلی سختی کشیدم تا توانستم به اینجا برسم. قدر گذشته هایم را خیلی خوب می دانم. داشتن خانواده خوب نعمت است. همینکه انسان استراحت به موقع و خواب کافی داشته باشد به نشاط روحی و جسمی خیلی کمک می کند. خدا خیلی کمک کرده تا به اینجا رسیده ام.

قبول دارید که مادیات و شهرت باعث نابود شدن زندگی برخی از فوتبالیستها شده است؟

بله. متاسفانه بسیاری از بازیکنان ظرفیت این موقعیت را نداشته و زمانی متوجه اشتباهشان می شوند که ضربه بدی از این کم ظرفیتی خورده اند و برای بازگشت دیگر راهی ندارند.

تا چه زمانی می خواهید فوتبال بازی کنید؟

اگر تصمیم گیری با همسرم باشد که می گوید همین الان فوتبال را کنار بگذارم! کنار گذاشتن فوتبال برای من یک نوع مرگ است. مربیانم می گویند که تا سه سال دیگر می توانم بازی کنم. البته قصد دارم رکورد بزنم اما باور کنید احساس پیری نمی کنم. من چیزی از جوانها کم ندارم و می خواهم خودم را در شرایط خوب حفظ کنم.

چرا هیچ وقت سرخابی نشدی؟

یک دلیلش این بود که به تیم ملی دعوت نشدم. خیلی هم با رسانه ها همراه نبودم. یکی دوبار برای حضور در پرسپولیس پیشنهاد داشتم. البته بازی کردن در این دو تیم هم لذت بخش است و هم معایب خاص خودش را دارد. من خودم قبلاً پرسپولیسی بودم اما الآن دیگر این موضوع برایم اهمیتی ندارد.

بازیهای نساجی رادنبال می کنید؟ عرق قائمشهری بودن که از بین رفتنی نیست!

بله. کمابیش از اوضاع تیم باخبر هستم. نساجی امسال هزینه قابل توجهی کرده و شخصی مانند آقای هدایتی تیم را در اختیار گرفته است. مطمئن باشید که مازندران یکی از قطبهای فوتبال ایران است. در هر تیم لیگ برتری که نگاه کنید ۵—۶ بازیکن مازندارنی در آنها پیدامی کنید. تماشاگران قائم شهر نیز عاشق نساجی بوده و اگر بازیکنان و مجموعه هم تلاش کنند، موفقیتشان دور از دسترس نیست.

کوتاه با همسر فریدون فضلی

❈ فریبا عزیزی هستم. همسر فریدون فضلی و صاحب دو فرزند به اسامی فواد که دوم راهنمایی است و فریماه که چهار ساله است و تیممان تکمیل.

❈ حق فریدون بیشتر از اینها بود. نادر دست نشان در یک مصاحبه گفت که فریدون می توانست خیلی زودتر مطرح شود اگر مدیر خوبی بالای سر وی بود. اگر فریدون یک مدیر برنامه خوب داشت، خیلی موفقتر از الآن بود.

❈ من با تنهایی کنار نیامده و فقط آنرا تحمل می کنم. سعی می کنم که فریدون هم از این موضوع ناراحت نباشد. گاهی پیش می آید که در هفته یک روز هم همدیگر را نمی بینیم. کسی که با یک ورزشکار ازدواج می کند، باید فکر همه چیز را بکند.

❈ ما خودمان را خیلی در گیر مسائل فوتبالی کرده ایم و با خانمهای فوتبالیستهای دیگر رابطه دوستی دارم. برخی از آنها حتی نمی دانند که شوهرشان کی و کجا بازی دارد!

❈ من فوتبال بازی نکرده ام اما مشکلاتش را لمس کرده ام. از دردسرهایش نیز خسته شدم. یک روز سر تمرین درگیری پیش می آید، یک روز مصدوم می شود. پارسال وقتی گونه فریدون شکسته بود تا چند هفته نمی توانست به راحتی چیزی بخورد. من از این مشکلات خیلی خسته شده ام.

❈ خیلی دوست دارم که فریدون همین الآن از فوتبال خداحافظی کند چون دوری از خانواده برایمان سخت است اما خدا را شکر ما از لحاظ مالی مشکل نداریم.

❈ خانه و محل سکونت اصلی ما در قائم شهر است و در اینجا به صورت موقتی زندگی می کنیم.

دبیر فدراسیون اسکیت:

یک نوزاد هفده ماهه اسکیت کار است

گرایش علاقمندان به رشته‌های ورزشی اسکیت در ایران، مانند رشته های «رل بلید»، «اسکیت برد»، «اسکیت اگرسیو»، «اسکیت سرعتی» و «اسکیت هاکی» رو به رشد است.

بهمن محمدرضایی، دبیر فدراسیون اسکیت ایران در گفت‌وگویی کوتاه به کم کیف ورزش اسکیت می‌پردازد. او همچنین به راه‌های دسترسی به وسایل ورزشی اسکیت، از جمله برای کسانی که از درآمد بالایی برخوردار نیستند، اشاره می کند.

گرایش علاقمندان، امکانات و محدودیت‌های رشته‌های ورزشی اسکیت در حال حاضر چطور است؟

با توجه به این که رشته اسکیت در کشور رشته‌ای جدید و نوپا است، ما بایستی که با فعالیت‌های بیشتر و بروز استعدادهایمان را به مسوولین سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک ثابت کنیم که این رشته می‌تواند به عنوان یک رشته ورزشی و مدال‌آور در سطح کشور و در سطح میادین بین‌المللی حضور پیدا کند. خوشبختانه دکتر سعیدلو دید مثبت و دیدگاه بسیار خوبی نسبت به رشته‌هایی که با هنر، زیبایی و سرعت آمیخته‌اند، دارد. این عامل باعث شده که درحال حاضر زمینی به مساحت ۳۰ هزار مترمربع در بهترین نقطه شهر تهران در اختیار فدراسیون اسکیت قرار دهند که ما می‌توانیم با جذب کمک‌های مردمی و حمایت‌های مالی دولت از اسکیت مجموعه ای کامل را در آن زمین راه‌اندازی کنیم.

این گرایش علاقمندان به رشته‌های متفاوت اسکیت را چه طور ارزیابی می کنید؟

باتوجه‌به‌این که‌رشته‌اسکیت‌دوجنسی‌است‌وهیچ‌سنی رانمی‌شناسد، مثلاً حداقل سنی که اکنون در سطح کشور در حال فعالیت است یک نوزاد هفده ماهه اسکیت کار است و بزرگترین سنی هم که در این رشته دارد فعالیت می کند یک مرد حدوداً ۶۵ ساله است، و با توجه به این که به این رشته فصلی نگاه می‌شود، در فصل بهار و تابستان در واقع تعداد ورزشکارها و متقاضیان ما شاید بالغ بر ۱۰ تا ۱۵ برابر بیشتر از فصل پاییز و زمستان است. ورزشکارهای سازمان‌یافته ما طبق آماری که از فدراسیون پزشکی گرفته‌ایم حدود ۳۰ هزار نفر و ورزشکارهای غیرسازمان‌یافته با توجه به آماری که توسط ادارات کل تربیت بدنی استان‌ها منتشر شده است، بالغ بر ۲۰۰ هزار نفر می باشند.

استفاده از ابزار مخصوص و لباس‌های ویژه برای رشته‌های ورزشی اسکیت اجتناب‌ناپذیر است. آیا دسترسی به این لوازم میسر است و قیمت‌اش هم برای شهروندان عادی قابل پرداخت است؟

الان در هر فروشگاه ورزشی که بروید، بدون استثناء کفش رولبلید و مارکهای دیگر پیدا می‌شود که خودشان توزیع کننده تجهیزات اسکیت هستند که به صورت کلی با تجهیزات ایمنی و کفش و کلاه و این‌ها به مردم عرضه می‌شود. البته سطح همگانی کردن آن با سطح قهرمانی‌اش متفاوت است. کفشی برای تفریح و یادگیری و برای فرد مبتدی استفاده می‌شود، قیمتش در حدی هست که می‌تواند در سبد مالی و هزینه خانواده قرار گیرد. در سطح حرفه‌ای و قهرمانی کمی هزینه خرید تجهیزات متأسفانه هنوز نسبت به سطح درآمد مردم بالا است.

آیا در شهرها مسابقات رولبلیدز با تجمعی از علاقمندان برگزار می‌شود؟ یعنی اینکه خیابان‌های داخل شهر را ببندند که فقط این ورزشکارها بتوانند از خیابان‌ها عبور کنند؟

به آن صورت خیر اما مسابقات ماراتن در سطح کشور هر ساله با عنوان مسابقات قهرمانی کشور برگزار می‌شود که ما سال گذشته مسابقات ماراتن را در استان سرسبز مازنداران بین بابل و بابلسر به مسافت ۴۲ کیلومتر با حضور ماراتن کارهای اسکیت برگزار کردیم. هرساله این مسابقات برگزار می‌شود. امسال در نظر داریم در پایان سال در جزیره زیبای کیش این مسابقات را برگزار کنیم.

امروزه دیگر ماموران نیروی انتظامی با اسکیت روهای درون خیابان کاری ندارند؟

خیر. قبلاً شاید در دهه ۷۰ و دهه ۶۰ به دلیل عدم شناخت کافی نسبت به این رشته و نداشتن یک سیستم حمایت‌کننده از این رشته، موضوعی را که شما مطرح می‌کنید بود و حتی برخوردهای فیزیکی هم با این‌ها می‌شد. ولی خوشبختانه از ابتدای دهه ۷۰، زمانی که اسکیت تحت عنوان انجمن اسکیت تحت پوشش سازمان تربیت بدنی درآمد و فعالیت خودش را رسماً آغاز کرد، این رشته مورد حمایت قرار گرفت. موضوعی که لازم است بگویم، این است که ما الان اسکیت تور داریم. یعنی در واقع در کنار سیکل توریسم (توریسم دوچرخه سواری)، ما اسکیت توریسم هم داریم که با اسکیت مسافت‌های خیلی طولانی، از حرم تا حرم، از جمکران تا حرم و از استان‌های مختلف در این رشته ورزشکاران ما پا می‌زنند. چند وقت پیش درخواستی داشتیم از استان خوزستان که می‌خواستند از اهواز تا کربلا تعدادی از ورزشکاران این مسیر را پا بزنند که خوشبختانه نیروی انتظامی هماهنگی و همکاری خیلی خوبی با فدراسیون به عمل آورد.

و بالاخره توانستند تا کربلا بروند یا نه؟

متأسفانه یکسری مشکلات امنیتی باعث شد که این‌ها تا آبادان بروند و آنجا مسیرشان را ختم کنند و دیگر به برون مرزی نرسید.

تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین به قدر یک فضیلت ارزش ندارد

● افلاطون

به دنبال مثبت اعلام شدن تست دوپینگ علی حسینی و...

دست چه کسی در کار است؟!

نائیج: من قبل از اعزام به بازی های قهرمانی آسیا در تیم ملی تست دادم و نمونه ام منفی بود حالا نمی دانم که چطور بعد از ۶ ماه یک دفعه می گویند که دوپینگی هستی

حسین رضازاده در بوداپست مجارستان مذاکراتی را انجام مـی دهد تا از محرومیت ایران جلوگیری شـود. محرومیتی که گویا دل در اتفاقاتی مافیایی دارد. اتفاقاتی که البته روزگاری عاملی می شـد برای موفقیت تعدادی از بزرگان وزنه بـرداری ایران اما این بار برای ایران کابوس بار شده است.

در مسـابقات قهرمانـی جهان کـره جنوبی یک خبر مبهم بسیاری از ورزش دوسـتان را متعجب ساخت. تنها چند سـاعت به شروع مسـابقات دسته سنگین وزن مانده بـود و تیم ایران در هیچ وزنی نتوانسـته بـود که مدالی را کسـب کند و تنها امیدمان به سـید علی حسینی بود اما به ناگاه اعلام شـد که وی بـه علت مصدومیت نمی تواند در مسابقه حضور یابد.

وقتی وزنه بردار اردبیلی با چشـمان اشـکبار سـالن تمرین را ترک می کرد،خیلی ها کادر فنی را متهم کردند، بـرای بعضی ها هم انگار پازل جدید فدراسـیون جهانی تکمیل شد. پازلی که فدارسیون جهانی وزنه برداری برای قهرمانی یونگ وون آن کره ای چیده بود چراکه اشـنایدر آلمانی وجابر السـالم مصری به خواسـت فدراسیونی ها دو هفته قبل از مسـابقه ها به بهانـه مصدومیت انصراف داده بودنـد. مانده بود علی حسـینی وآرامنه .یک روز قبل از علی حسـینی هم آنـدری آرامنه وزنه بـردار پرافتخار بلاروس ،قهرمان دسته ۱۰۵ کیلوی المپیک ۲۰۰۸ پکن وقهرمـان ۲۰۰۷ جهان هم با مصدومیت ران پای چپش کنار رفت. آخرین نفر هم علی حسـینی بود که او هم مثل بقیه مصدوم شـد تا وزنه بردار کره ای با ۲۴۷ کیلو در یک ضـرب و ۴۴۵ کیلو در دو ضرب وزنـه بردار طلایی فوق سنگین دنیا شود.

اما برای خیلی ها مصدومیت علی حسـینی مشکوک بود.آن هم وقتی که دو هفته قبل از مسـابقه های جهانی دراردوی تمرینـی با بالا بـردن وزنه ۲۱۵ کیلویی در یک ضرب و ۲۷۵ در دوضرب رکورد رضازاده را زده بود.هرچند رکـورد زنی او را حسـین رضازاده مدیـر فنی تیم ملی رد کرد اما پدر سـعید امیدوار بود پسـرش در گویانگ دوباره رکوردش را تکرار کند تا همه در مسابقه رسمی ببینند.

تکرار اتفاقات المپیک سیدنی یا ... ؟

البته در مسـابقات المپیک ۲۰۰۰ نیز موردی مشـابه را بـه یاد داریم، زمانی که شـاهین نصیری نیا ،وزنه بردار دسـته ۸۵ کیلوی ایران، یک ماه بعد از قهرمانی جهان در شهر سیدنی روی صحنه رفت تا وزنه بزند اما همه چیز تنها چند لحظه طول کشـید. قهرمانی که یک ماه قبل راحت وزنه درخواستی اش را بالای سر برد در المپیک نتوانست. او مچ دسـتش را گرفت و پایین آمد تا همیشـه حسـرت آن مدال را در دلش داشـته باشـد. مدالی که یونانی ها با تهدید از چنگ او درآوردند. مدد نصیری نیا ،پدر شـاهین، از پیشکسـوتان ومربیان وزنه برداری ایـن طور قضیه را تعریف می کند:«شـاهین به من زنـگ زد وگفت یونانی ها شـب قبل از مسـابقه به من گفتند تـو نمی توانی وزنه بزنـی .اگر بزنی دوپینگ همه بچـه های ایران مثبت می شـود.آنها سـومین طلای المپیک دسـته ۸۵ کیلو را می خواسـتند تا وزنه بردارشان پیروس دیماس با سه طلای المپیک اسـطوره شـود.بعداز آن هم شـاهین دلسرد شد وبدون انگیزه.»

محمدرضا فلاحتی وزنه بردار ملی پوش سـابق بعداز مثبت شدن تست دوپینگش تیم ملی را بوسید و کنار رفت. او المپیک سـیدنی را به خاطر مصدومیت از دسـت داد.اما خـوب یادش می آید که تهدید یونانی ها راتنها دلیل مدال نگرفتن شاهین شنیده بود.او اما این مسئله را درحد شایعه می داند:«شـایعاتی بـود که بعداز وزنه نزدن شـاهین در المپک درآمد.ازصحت وسـقم آن هم کسی خبر نداشت. مـن فکر می کنم زد وبند همه جه هسـت وفقط به ایران ختم نمی شود.در المپیک یونانی ها به دنبال اسطوره شدن دیماس بودند. »

بهتر است سعید با رضازاده تمرین نکند!

تنها چند سـال پس از کنـاره گیری رضازاده از دنیای قهرمانـی به ناگاه جوانـی که یک بار بـه علت دوپینگ محروم شـده بود، در مسابقات جوانان توانست رکورد وی را در عرصـه جوانان زده و خود را به جانشـین وی تبدیل سازد. علاقمندان این رشته بسیار خوشحال شده و معتقد بودند حسـینی که در این سـن به راحتی می تواند وزنه ها را بالای سـر ببرد، پس در آینده به راحتی می تواند رکورد رضازاده را نیز جابجا کند.

لحظاتی پس ازآنکه سردبیر با چاپ این مطلب موافقت کرد، خبری در سایتها منتشر شد که بسیاری از معادلات را به هم زد. پس از جلسه رضازاده با رییس فدراسیون جهانی مشخص شد که سیدعلی حسینی دوپینگی نبوده و به جای وی امید نائیج دوپینگ کرده است.

مشخص نیست در آن جلسه چه گذشت که این خبر منتشر شد. انتشار این خبر نائیج را بیش از همه شگفت زده کرد:

«من قبل از اعزام به بازی های قهرمانی آسیا در تیم ملی تست دادم و نمونه ام منفی بود حالا نمی دانم که چطور بعد از ۶ ماه یک دفعه می گویند که دوپینگی هستی. من مگر چند سال دارم که باید ورزشم نابود شود؟من تمریناتم را زیر نظر کادرفنی تیم ملی سپری کردم و هیچ چیزی غیر از برنامه غذایی تیم ملی مصرف نکردم.» ■

ادموند اختر: پول بیت‌المال را به این بی تعصب‌ها ندهید

مهاجم سالهای نه چندان دور استقلال ضعف تیم استقلال را به بازیکنان این تیم نسبت می دهد و با حمایت از صمد مرفاوی می گوید: «مشکل استقلال بازیکنان این تیم هستند نه صمد مرفاوی. متاسفانه صمد پای بازیکنانی ایستاده که در زمین راه می روند و پیراهن این تیم برایشان ارزشی ندارد.وقتی طالب لو اینطوری گل می خورد یا آرش برهانی نمی تواند گلزنی کند، مربی چه تقصیری دارد؟! مشکل استقلال صمد نیست. مشکل دلالانی هستند که اطراف استقلال خیمه زدند. مشکل بازیکنانی هستند که قدر پیراهن استقلال را نمی دانند. مرفاوی انسان دلسوز و پاکی است که به هیچ کس باج نمی دهد.»

اختر ادامه می دهد: «زمانی که من به استقلال آمدم باورم نمی شد که به این تیم آمدم و قرار است با مربیان بزرگ کار کنم. باور کنید بالاترین مبلغی که از این تیم گرفتم ۸ میلیون بوده اما حالا بازیکنان استقلال پولهای هنگفتی می گیرند و پول بیت المال را به این بازیکنان بی تعصب می دهند.»

بهروز سلطانی: دایی دوست ندارد بزرگ‌تر از خودش را ببیند

بهروز سلطانی، پیشکسوت و دروازه بان اسبق باشگاه پرسپولیس، حال به حمایت از عابدزاده در آمده و می گوید: «وقتی علی دایی بعد از باخت مقابل شاهین می گوید بازیکنان ما مقصر نبودند و نمی خواهد بپذیرد که عابدزاده باید روی نیمکت پرسپولیس می نشست، چه باید گفت. احمدرضا آدم بزرگی است و یکی از محبوبترین بازیکنان فوتبال ما به حساب می آید به نظرم چون علی دایی هم خودش اسطوره فوتبال ما است طاقت دیدن مهره بزرگی مثل عابدزاده را ندارد .او یحیوی را آورد که خود را بزرگ نشان دهد.»

ادامه انتقاد های سلطانی مربوط به مدیریت باشگاه پرسپولیس می شود.آنجا که در حال حاضر حبیب کاشانی سرپرستی اش را بر عهده دارد.او می گوید: «به نظر من کاشانی دلش برای پرسپولیس نمی سوزد.من نمی گویم کاشانی آدم خوبی نیست،وی تجربه لازم را برای ورزش ندارد و باید این باشگاه را به پرسپولیسی ها بدهد.»

جوانمردترین ورزشکار سال

دونده ترکیه‌ای به دلیل انجام حرکت جوانمردانه در مسابقات قهرمانی جهان در سال ۲۰۰۹، جایزه دریافت می کند.

«الوان آبیلیگسه» به دلیل انجام حرکت جوانمردانه در رقابت‌های قهرمانی جهان در سال ۲۰۰۹ از دست «بارون پیر دی کوبرتین تروفی» جایزه دریافت می کند.

قهرمان ۲ دوره المپیک، ۷ فروردین در بوداپست پس از کمک به مسلچ ملکامو از اتیوپی در رقابت‌های قهرمانی جهان در برلین جایزه دریافت می کند. آبیلگسه که متولد اتیوپی است، مدال نقره را در دو ۵ هزار متر و ۱۰ هزار متر در بازی‌های پکن از آن خود کرد.

این دونده ترک کفش یدک خود را تنها ۱۵ دقیقه قبل از مسابقات مرحله نهایی ۱۰ هزار متر یعنی هنگامی که دونده اهل اتیوپی فهمید که کفش‌هایش را در هتل جا گذاشته است، به ملکامو بخشید.

آبیلگسه که همیشه ۲ جفت کفش برای رقابت‌ها به همراه می‌آورد، کفش یدک خود را به ملکامو پیشنهاد داد تا از رقابت بازنماند.ملکامو در آن رقابت‌ها به مدال برنز دست یافت در حالی که آبیلگسه نتوانست به خط پایان برسد.

شکستن رکورد سقوط آزاد

یک ماجراجوی مجاری در اقدامی بی سابقه با سقوط آزاد از روی هواپیما، تلاش کرد از سوراخ نمادین خلیج زلاندنو عبور کند. «لازلو سیزمادیا» مجاری تبار که از هفت سال پیش در زلاندنو زندگی می کند در حالیکه از ارتفاع سیصد متری با چتر از روی یک هواپیما سقوط آزاد کرد با سرعت دویست کیلومتر در ساعت؛ با چتر وارد سوراخ معروف خلیج زلاندنو شد.

لازلو سیزمادیا از چهار سال پیش تلاش می کرد تا این رکورد را بنام خود ثبت نماید. ماجراجوی مجاری در سخنانی گفت: «نخستین باری که تصویر این محل معروف را در یک کارت پستال دیدم،اولین موردی که به ذهنم خطور کرد پرواز و عبور از داخل آن با چتر بود.»

المپیک فقیران در کانادا

فعالان انجمن های اجتماعی در شهر ونکوور کانادا نماد شعله بازیهای المپیک فقیران را افتتاح کردند که ماه فوریه آینده توجه جهانیان را به بی‌خانمان‌ها و افراد کم درآمد جلب می کند.

فعالان انجمن‌های اجتماعی از دولت‌ها خواستند مبارزه با فقر را در اولویت قرار دهند. همچنین یکی از اعضای این انجمن‌ها خواستار ارتقای مساعدت‌های اجتماعی و افزایش خانه‌های ویژه فقرا و افراد کم‌درآمد شدند. در استان بریتش کلمبیا کانادا ۱۰ تا ۱۵ هزار بی‌خانمان وجود دارد که نشان می‌دهد این استان بالاترین میزان فقر را در کانادا دارد.

اعضای انجمنهای اجتماعی در ادامه گفتند: از مبلغ ۶ میلیارد دلاری که برای بازیهای المپیک هزینه می‌شود، می‌توان برای ساخت ۳۰ هزار واحد مسکونی برای فقیران استفاده کرد.

بلندترین پرتاب اوت در جهان به شیوه‌ای عجیب

«رویال دالاپ» که یک معلم ورزش است برای این که به حداکثر قدرت پرتاب برسد یک بار به سمت جلو به دور خود می چرخد و به این ترتیب می تواند با رعایت تمام نکات قانونی در فوتبال توپ را به اندازه نصف طول زمین فوتبال پرتاب کند.

او می تواند با استفاده از قابلیت‌های بدنی فوق العاده اش توپ را به اندازه ۴۷،۹۸ متر پرتاب کند که برابر با طول پنج اتوبوس پارک شده در کنار یکدیگر است.

با این کار رویال توانست نام خود را در کتاب رکوردهای گینس ثبت کند.

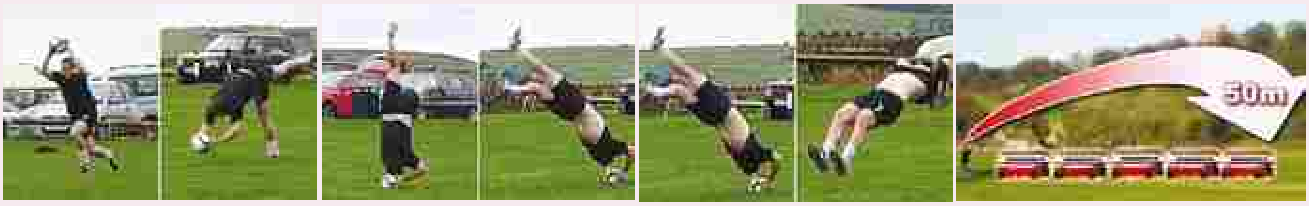

کتاب معلمی است که بدون عصا و تازیانه ما را تربیت می کند ● دانشمند انگلیسی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

سر به کوه گذاشتن

رضا رفیع

ظرف دو روز از تو حذر می نمایم و...
از وصل روت صرفنظر می نمایم و...
گیرم که هست قیمت تو همطراز زر
خیلی سریع، پشت به زر می نمایم و...
آن بنز شیک و پیک بماند برای تو
این بنده اکتفای به خر می نمایم و...
«این المفر» به زیر لبم، از چهارسوی
آهنگ تاخت سوی مفر می نمایم و...
هرچند نیست در نظرم نقشه بهشت
ترک دیار و یار سفر می نمایم و...
با آن که گفتمت که تویی ماه آسمان
با شمس عقل، دفع قمر می نمایم و...
نقل است «لاضرر»، و پس آنگاه «لاضرار»
ترک ضرار و هرچه ضرر می نمایم و...
حتی موبایل گر دهد آنتن ولی به عمد
از رفتنم تو را نه خبر می نمایم و...
با خاطری اگرچه مکدر چو طلق مات
از کوی عشق، بی تو گذر می نمایم و...
راهیّ واحه می شوم و تا به کوه قاف
بی لحظه ای درنگ، سفر می نمایم و...
در روی کوه، بستر خود پهن می کنم
آسوده، کوه را چو مقر می نمایم و...
هر عقده را ز بیخ به فریاد در کنم
سیمرغ قاف را کر کر می نمایم و...
بعدش دراز می کشم و بی خیال خلق
یا طاقباز یا که دمر می نمایم و...
خیلی عمیق یک نفس از سینه می کشم
وز ذهن خویش، یاد تو در می نمایم و...
فرهادسان حکایت یک دوره عشق را
در هاله ای ز قصه سمر می نمایم و...
یک نقطه می گذارم و یعنی: «تمام شد.»
حتی ردیف نیز دگر می نمایمش!

توضیح واضحات:
۱ـ این غزل خداحافظی به شکل «موقوف المعانی» است. آن را بهتر است که یک نفس بخوانید!
۲ـ این المفرّ: کجاست گریزگاه؟ کجاست محل جیم فنگ شدن؟!
۳ـ لاضرر ولاضرار: اشاره است به یک قاعده فقهی حقوقی که به موجب آن، ضرر دیدن و ضرر رساندن مجاز نمی باشد (لاضرر ولا ضرار فی الاسلام).

دانشجو

مهدی استاد احمد

تنها نتوان گفت به ما دانشجو
امروزه پر است هر کجا دانشجو
هر جا بشود بنا یکی دانشگاه
نازل بشود مثل بلا دانشجو
(البته بلا به معنی مطلوبش
منظور بلا و ناقلا دانشجو)
حتی بزنی به استوا دانشگاه
بی شک برود به استوا دانشجو
دانشکده از بس به بیابان ها هست
باید بخرد قطب نما دانشجو
هی می رود و می آید از شهرستان
دارد چه قَدَر برو بیا دانشجو!
این عشق به اعتبار دانشگاه است
تا رشد کند در آن فضا دانشجو
محجوب و شریف و پاک بی آلایش
محبوب و عفیف و باحیا دانشجو
با جزوه کوچکی بگردد عاشق
آنقدر که هست بی ریا دانشجو
هردم بروی حوالی دانشگاه
رؤیت بکنی دوتا دوتا دانشجو
با نیت ازدواج دانشجویی
من باب رضایت خدا دانشجو...

* * *

در موقع ایراد سخنرانی ها
هم قیمت الماس و طلا دانشجو
خلاق و فهیم و لایق و دوران ساز
دریای بدون انتها دانشجو...
هی نان بدهند قرض، هی هندونه
زیر بغل ما و شما دانشجو
هنگام ناهار و شام اما در سلف
باید بخورد باد هوا دانشجو
القصه حدیث درس و دانشگاه است
بسیار سرودیم الا دانشجو!

توضیح شفاف: ابیاتی چند از این شعر دانشجویی بنا به برخی دلایل که احتمالاً خودتان می دانید، شده است!

افتادگی جدید!

علی اصغر نجفی (اغو)

ماچرا در جمع کثرت ها قلیل افتاده ایم؟
بی علل در بین سالم ها علیل افتاده ایم؟
عینهو باری که بر پشت خری کج بسته اند
بارها افتاده اما بی دلیل افتاده ایم
گر چه قبلا اندکی خوش تیپ و خوشگل بوده ایم
لیک حالا ناشکیل و ناجمیل افتاده ایم
ظاهراً در کودنی همتای ما فردی نبود
در خلی وساده بودن، بی بدیل افتاده ایم
در پی بی مصرفی و پوچی و پوکی مغز
قرعه بد افتاد و همشأن فسیل افتاده ایم
تا که منطق را به حکم جهل، تنبیهش کنیم
بد به جان عقل خود با دسته بیل افتاده ایم
داد و فریاد از جفای زندگی سودی نداد
لاجرم دور از هوار و قال وقیل افتاده ایم
چشم زخم سخت خوردیم از حسود شور چشم
وان که خود وارونه از چشم بخیل افتاده ایم
سربزیر و رام بودیم از اصالت عین اسب
گوییا در اصل از اسب اصیل افتاده ایم
عین خرمایی که افتد بر زمین و له شود
بد سقوطیدیم و از دار نخیل افتاده ایم
بی تخلف دستگیر و بی تامل دستبند
حکم قاضی جاری ودور از وکیل افتاده ایم
در تأهل هم فراروی عیال قلچماق
ناتوان ودردمند و زن ذلیل افتاده ایم
لیک و اما و ولی، با این همه افتادگی
مختصر عرضی که من دارم، طویل افتاده ایم
تازه می بینیم وقتی که مربع می کشیم
ای عجب در طول و عرض مستطیل افتاده ایم
گر چه بر صورت سبیلی هست عین شاخ گاو
دور از معنا و تفسیر سبیل افتاده ایم
بس که مغروریم و خودخواه و لجوج و خودپسند
گوییا ما از دماغ بچه فیل افتاده ایم
ای «اغو» این زندگی صدسال اول مشکل است
تا به خود آیی به چنگ عزرییل افتاده ایم!

دل نامه

مهدی دانش - اردبیل

نشد از سادگی یک دم جدا دل
ز کی دل! بینوا دل! ای بابا دل!
تپیدی عمری اندر سینه، اما
نکردی یک غلط غیر از خطا دل
به جرم سادگی بس چوب خوردی
نمیری باز هم از رو چرا دل
شده کارت سواری دادن و بس
زهی بی عرضه دل بی دست و پا دل
جفاها دیدی از هر آشنا، باز
به هر بیگانه میشی آشنا دل
همه امثال تو قطب شمالند
تو ماندی روی خط استوا دل
مرو دنبال عشق و یار ودلدار
سر آمد دوره عهد و وفا دل
پی یک جرعه مهرش رفتی، آخر
به دریای غمش کردی شنا دل
دل او پر ترافیک است هشدار!
که له میشی به زیر دست وپا دل
به هر قیمت خریداری ولیکن
محبت گشته دیگر کیمیا دل!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

زندگی خود را به گونه‌ای پایه‌ریزی کرده‌اید که جمع و جور کردن آن کار راحتی نمی‌باشد همانند پازلی که تکه‌های اصلی آن را ندارید یا گم کرده‌اید و حالا زندگیتان شده سوالهای بی جواب و نگرانی های بی دلیل و با دلیل! ولی با تمامی این شرایط رنگ و رویتان و آمادگی ظاهریتان قابل قبول است و این خود می تواند مقدمه‌ای باشد که شما در مسیر جدیدی قرار گیرید تا از سردرگمی رها شوید اما دقت کنید که به هیچ‌وجه طمع نکنید که پرخوری انسان را از کم‌خوری می‌اندازد.

دوست خوبم! پنجره دیدتان را وسیع تر کنید تا بتوانید واقعیت‌های زندگی را ببینید و نخواهید که خودتان را گول بزنید.

اردیبهشت

به راستی قابل تحسین است که شما راه درست زندگی را می‌دانید و هر چیزی را خوب ارزش گذاری می کنید هر چند گاهی اوقات هم برخلاف جریان آب و یا روند زندگی عموم حرکت می کنید، ولی خوبی کارتان این است که به درستی شیوه خود اطمینان دارید. پس دقت کنید که باز هم مثل همیشه وارد مسائل حاشیه‌ای نشوید و هوشیاری و آگاهی خود را حفظ نمایید.

در مورد رقابتی که مجبورید در آن شرکت کنید هم باید بگویم که لازم است اطلاعات خود را از رقبا کامل کنید تا بتوانید آنها را خوب تشریح و ارزشیابی کنید و پاداش زحمات بی‌نهایت خود را دریافت دارید.

خرداد

دقت کنید که زیاد از حد درگیر مسائل مالی و اقتصادی نشوید چرا که باعث می‌شود از مسائل عاطفی و احساسی دور بمانید و این چیزی است که شما آن را اصلاً دوست ندارید.

دوست خوبم! آرزو کنید چرا که خیلی زود برآورده می‌شود، ولی دقت کنید آنچه را که می‌خواهید برایتان نه زیاد باشد و نه کم همانند آفتابی که زیادش سرطان‌زاست و نبودش هم...! در ضمن شما جزء انسانهای خاص و آبروداری هستید که هر لحظه حضور پروردگار را احساس می کنید و باید که آگاهانه عمل کنید و تسلیم امر الهی شوید و اطمینان داشته باشید که او بهترین‌ها را برای شما در نظر می گیرد!

تیر

آرام و قوی باشید که شما همیشه مورد احترام دیگران بوده‌اید و این حالت ادامه خواهد یافت و در حال حاضر تنها لازم است که به افکار ریز و درشت خود سر و سامانی بدهید و آنها را دسته‌بندی کنید تا اینقدر سریع از تیررس ذهنتان فرار نکنند.

از عزیزی دلخورید که باید بگویم از شما انتظار می‌رود گذشت کنید چرا که تا بوده همین بوده و واقعاً هم در بعضی موارد نمی‌شود کاری کرد، ولی شما حداقل می‌توانید در اینگونه موارد «نه» بگویید و خودتان را از خیلی مسائل دور نگهدارید. البته با این شیوه شاید بتوانید دلتنگی عجیب خودتان را هم تحت کنترل درآورید. در ضمن لازم است که از عزیزی یاد و دیدن نمایید که چشم به راه شما می‌باشد.

مرداد

دقت کنید قبل از اینکه اشتباه کنید راه درست را تشخیص دهید و از قضاوتهای سطحی و ناآگاهانه دور بمانید و اجازه ندهید که غم و غصه شما را ناامید کند و جلوی عصبانی شدن خود را بگیرید تا بتوانید خود و شرایط تان و اطرافیان را که در ارتباط با شما هستند و خیلی دوستی پیشه نمی کنند را درک کنید و از روی اصول قدم بردارید.

در ضمن اگر قصد سرمایه گذاری دارید عجله نکنید و البته دست دست هم نکنید و اقدامی را پیش بگیرید که به پیشرفت کار کمک کند چرا که شرایط برای شما مناسب می‌باشد. در پایان هم باید بگویم که در این روزها مشغله‌های اضافی روزمره را کنار بگذارید که کارهای مهمتری را پیش‌رو خواهید داشت!

شهریور

احساس تنهایی می کنید و تردید رهایتان نمی کند و در این گیرودار به اطراف نگاه می کنید و جای امنی برای خود نمی‌یابید، ولی با تمامی این شرایط باید نگاهی موشکافانه به روزهای پیش‌رو داشته باشید و اجازه ندهید که ناخواسته‌ها بدیهی شوند و شما می‌توانید در روزهای جدید شخص تازه‌ای شوید با روحیات جدید.

البته باید این را هم مدنظر قرار دهید که اگر سکوت را ترجیح می‌دهید، حداقل دقیق گوش کنید تا فریادهای روح خود را بشنوید. دوست خوبم گیرنده‌هایتان را تقویت کنید و با درایت خود اولویت‌ها را تشخیص دهید و از هزینه کردنهای اضافه دوری جویید و بدانید که هیچ کس نمی‌تواند به عقب برگردد و از نو شروع کند حتی شما، ولی همه می‌توانند از حالا شروع کنند.

مهر

به راستی که لازم است گوشتان را برای شنیدن واقعیت‌ها باز نگه دارید، چرا که شنیدنشان به شما کمک می کند و از هر آنچه که هست آگاهتر می‌شوید. مدتی است که می‌بینم می‌خواهید زبان دل را به کار اندازید چون با تمام گنجینه لغات نمی‌توانید آنگونه که می‌پسندید واژه‌ها را بیان کنید، چون ابراز احساسات صحیح نیازمند تدبیری است که باید آن را یاد بگیرید و البته تجربه دیگران را دوباره تجربه نکنید.

دوست خوبم! نیاز به نیروی مضاعف دارید تا انرژی از دست رفته خود را جبران سازید و به عبارتی خودتان را از زندانی که برای خود دست و پا کرده‌اید رها کنید و به زبان دیگر این زندانی را ببخشید و آزاد و او را رها سازید!

آبان

به عادتهای قدیمی خود چسبیده‌اید و با بی‌میلی کارهایتان را انجام می‌دهید، در حالی که باید از کارهای روزمره خود لذت ببرید که اکثر ثانیه‌هایتان را با آنها سپری می کنید.

دوست خوبم! ممکن است انتظاری را که تحمل می کنید بی‌نتیجه باشد، ولی پدیده جالبی به وقوع می‌پیوندد که تغییراتی باورنکردنی را نیز با خود به همراه می‌آورد. در ضمن این را نیز بدانید که در این روزها هم باید خودتان را دریابید و هم فرد همراهتان را و لازم است که خودتان را جای او بگذارید و نقاط ضعف او را با ملایمت گوشزد نمایید نه اینکه به چشم‌اش بزنید!

آذر

طرح مورد نظر شما قابل اجرا می‌باشد، چون کنجکاو و پرانرژی و دارای انگیزه شگرفی هستید و اگر باور می کنید باید بگویم جزو معدود افرادی هستید که می‌توانید این کار را انجام دهید و به آن گرایش کامل دارید، پس اقدام کنید. امکان یک جابجایی و یا روبرویی وجود دارد و شما باید از لحاظ روحی آمادگی آن را کسب کنید.

در ضمن خیالتان راحت که این حس کمرنگ شما در مورد تنهایی زودگذر است و با یک نشست دوستانه و البته صمیمانه برطرف می‌شود.

در مورد دلواپسی و استرس شما هم باید بگویم که با بررسی امکانات پیش‌رو می‌توانید آنها را برطرف سازید و اطمینان را جایگزین آن نمایید.

دی

زندگیتان زیباست و شما بسیار توانا هستید طوری که حتی می‌توانید کوه را هم جابجا کنید و حقتان را از آغوش آسمان بستانید، البته اگر تمام اینها به شرطی است که میلتان باشد و در آن صورت حتی می‌توانید به جای راه رفتن پرواز کنید چون توانایی زیادی در ارزیابی مسائل زندگیتان دارید، پس بخواهید و اراده کنید تا پشیمانی را کوله‌بار راهتان نکرده باشید.

دوست خوبم! نجابت شما اجازه انجام خیلی کارها را که دیگران انجام می‌دهند به شما نمی‌دهد و این محدودیت در نقطه مقابل باعث غرور تحسین برانگیز شما خواهد شد که باید آن را حفظ کنید و با لطافت روحی خاص‌تان حضور عشق را آرام آرام در زندگیتان همیشگی کنید.

بهمن

قبول دارم که روزگاری عجیب است و فهمیدن معنای آن برایتان سخت و دشوار و در حال حاضر نگرانید تا مبادا اشتباههای گذشته خود را تکرار کنید و در این میان ترس از تنهایی شما را به شدت آزار می‌دهد، در حالی که این ترس زمانی بجا می‌باشد که کسی را دوست نداشته باشید.

دوست خوبم! جنبه مثبت اتفاقهای زندگی را در نظر بگیرید و بخواهید که خطای طرف مقابل را ببخشید تا بتوانید با سبکی همیشگی خود روی شاخه‌ها بنشینید و آواز بخوانید و با پرنده عشق رقابت کنید. البته این را بدانید که تاریخ مصرف روزهای گذشته تمام شده است، پس دلتنگ آنها بودن یعنی از دست دادن همین حالا و قبول کنید که شما می‌توانید احساس شادابی خود را حفظ کنید.

اسفند

فکر می کنید علامه دهر هستید و این موضوع باعث می‌شود که گاهی اوقات به صورت غیر منطقی فخرفروشی کنید و برای دیگران همانند گلی بی عطر و بو جلوه کنید، در حالی که شما با اینکه قلبتان زخم خورده می‌باشد، بسیار مهربان و البته بافضیلت هستید.

دوست خوبم! شما خودتان را بهتر از دیگران می‌شناسید، پس به حس‌تان احترام بگذارید و فریادهای دلتان را نادیده نگیرید تا بتوانید با در نظر گرفتن آنها لحظه‌های سحرانگیزی را پیش‌رو داشته باشید و نخواهید که هیچوقت بر خودتان سخت‌گیری کنید که آن هم یک بهانه بی‌اساس است.

روزنامه آسان‌ترین راه اشاعه فرهنگ و بزرگ‌ترین وسیله‌ی بیداری مردم است

● ناپلئون

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

با این بچه چه کنم

مرجان میزانی، ۲۵ ساله، بوشهر

سلام. چند ماه پیش تعبیر خواب مرا چاپ کردید. به من گفته بودید نباید بچه‌دار شوم ولی سرنوشتم طوری است که باردار خواهم شد. من به شما گفتم محال است بچه‌دار شوم. حالا سه ماه است که باردارم و اصلا نمی دانم چرا این اتفاق افتاد. بسیار کوشش کردم بچه را سقط کنم ولی هیچ پزشکی حاضر به این کار نشد.

وضع روحی و مالی بسیار بدی دارم و نمی‌توانم بچه‌ای داشته باشم. ضمن این که اهدافی دارم که این بچه دست و پایم را می‌بندد. لطفا خوابم را چاپ نکنید زیرا همهٔ اعضای فامیل ما اطلاعات هفتگی را می‌خوانند. به شکلی رمزدار مرا راهنمایی کنید. می‌بخشید که نامه نوشتم چون تلفن کردن بسیار دشوار است.

تعبیر: خانم میزانی! این بچه در سرنوشت شماست پس این واقعیت را بپذیرید و با این جنین کوچک و بیگناه ارتباطی مادرانه بگیرید. با او حرف بزنید و به خودتان بگویید حالا که مادر شده‌ام، باید در شأن یک مادر رفتار کنم. شما خوب می‌دانید که مقام مادری از مقام‌های بسیار ارجمندی است که خداوند مهربان آن را به خانم‌ها عطا کرده است. قدر این مقام را بدانید و مطمئن باشید قدم این کودک خوب خواهد بود و مشکلات شما برطرف خواهند شد.

قلب و روان خود را با اعتقاد به مهربانی خداوند پاکیزه کنید تا به آرامش برسید. با همسرتان سازگاری کنید. وقتی که ببیند شما به او و حریم خانواده دلگرم هستید، برای برطرف کردن مشکلات مالی انگیزه پیدا خواهد کرد.

با کسانی که مخالف اعتقادات شما و جامعه هستند، دوستی نکنید زیرا دوستی با آنها شما را به سختی زمین خواهد زد و دیگر هیچ راه نجاتی نخواهید داشت اما اگر مادر باشید و خداوند را دوست حقیقی خود بدانید و با همسرتان سازگاری کنید، بی‌گمان درهای شادی به روی شما باز خواهند شد.

آیا حاضرید در خیابانی که صد در صد امکان تصادف و معلولیتی ناگوار دارد، راه بروید؟ پس بدانید که آن دوستی‌ها درست مثل راه رفتن در همین خیابان است. شما را نمی کشد اما به‌حالی می‌اندازد که از مرگ بدتر است. مسیر خود را عوض کنید. طرح‌های جدیدی بریزید. حرف‌های تازه‌ای بزنید. برای کودک‌تان لباس بدوزید. برایش کم کم گهواره و پوشک و اسباب بازی بخرید.

کارهایی را که به شما پیشنهاد کردم، شما را به آرامش خواهد رساند و همه می دانند زنی که باردار است، باید آرامش داشته باشد تا کودکی سالم و باهوش و طبیعی به دنیا بیاورد. دعا می کنم که همین کودک نازنین، سرچشمهٔ خیر و برکت شود. آمین.

صورتش تار است

زهرا خدابنده، ۳۲ ساله، متأهل، خانه‌دار، شهریار

۱۵ سال پیش پدرم در اثر تصادف درگذشت. هنگام غسل میت، می‌خواستم او را ببینم، ولی نگذاشتند... مدام خوابش را می‌بینم ولی همیشه صورتش تار است. این خواب‌ها مرا نگران کرده است که مبادا خداناکرده در آن دنیا ناراحت باشد.

تعبیر: تعبیر خواب شما بسیار روشن است و هیچ چیز پیچیده‌ای ندارد. شما هفده ساله بودید که پدرتان مرحوم شد. همین کافی است که روح شما آزرده شود حال ببینید وقتی که آن مرحوم بر اثر تصادف به رحمت خدا رفته‌اند و سر و صورت و همه جای‌شان مجروح شده، چه ضربه‌ای به شما خورده است. وقتی که ایشان را غسل می‌داده‌اند، نگذاشته‌اند شما صورتشان را ببینید بنابراین هر وقت خواب‌شان را می‌بینید، صورتشان تار است. چرا؟ خودتان جواب را می‌دانید زیرا صورت پدر نازنین‌تان را ندیدید. خداوند را شکر کنید که اطرافیان شما دانا و آینده‌نگر بودند و نگذاشتند صورت آن مرحوم را ببینید چون اگر می‌دیدید، با توجه به سنی که داشتید، چنان ضربه‌ای می‌خوردید که مپرس. به شما اطمینان می‌دهم که ایشان در سرای باقی جایگاهی نیکو دارند زیرا روایاتی هست که می‌فرمایند کسانی که با رنجی می‌میرند، بسیاری از گناهان‌شان آمرزیده می‌شود و... «ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو». پیشنهاد می کنم هنگام خواب ریلکسیشن کنید و در آخرین مرحله‌اش از او بخواهید با چهره‌ای شفاف و شادمان به خواب شما بیاید.

دستشویی تمیز

آرزو سرابی، ۳۱ ساله، مجرد، ارشد مشاوره، شاغل، تهران

شش سال است مدام خواب دستشویی می بینم. یک بار دیدم بالای تپه‌ای رفتم. دستشویی عمومی و تمیزی داشت که شبیه تونل بود. یک بار دیگر دیدم در روخانه می‌دویدم. هوای گرگ و میش صبح بود و عده‌ای دنبالم بودند. به دریچه‌ای رسیدم و داخل شدم. بعد از دستشویی بیرون آمدم. این دستشویی‌ها معمولا تمیزند و دیوار ندارند.

تعبیر: خواب شما دو محور دارد: احساس ناامنی می کنید و نگرانید که مبادا اگر رازی دارید، فاش شود. راز شما اهمیت چندانی ندارد. این راز ممکن است در این حد باشد که شما دوست نداشته باشید کسی یادداشت‌های شما را نگاه کند. یادداشت‌هایی که اگر دیده شوند، شما را بی‌اعتبار نخواهند کرد. شما در برخی از موارد، درون گرا هستید.

مثلا ممکن است دوست نداشته باشید کسی بداند چه کتاب یا چه مجله‌ای می خوانید. تمیز بودن دستشویی‌ها به ما می گوید راز شما چیزی درونی است که اگر آشکار شود، اتفاقی نمی‌افتد. آن بخش از خواب شما که به ناامنی اشاره می کند، زیاد جالب نیست و باید آن را حل کنید. با توجه به این که کارشناس ارشد مشاوره هستید، گمان می کنم خودتان بتوانید به خودتان کمک کنید.

تعبیر خواب‌هایی که برایم ایمیل شده‌اند

نویسنده: شیوا

چهارشنبه ۱٦ دی ۱۳۸۸ ساعت: ۱۲:۲۱

خواب دیدم با همسرم همسایهٔ طبقهٔ سوم را برای شام دعوت کرده بودیم. غذاهایی را که پخته بودیم، داخل آسانسور گذاشتیم و به سمت بالا رفتیم. آسانسور خیلی کوچک بود و با سرعت زیادی بالا میرفت. تعجب کردم که چرا این یک طبقه آنقدر طولانی شد. بسیار ترسیده بودم و دست همسرم را چسبیده بودم. وقتی که به بالا رسیدیم منزل آنها بسیار بلندتر از سه طبقه بود ومن خیلی از این ارتفاع ترسیده بودم. رفتیم داخل منزلشان. آپارتمانی شیک و بزرگ بود. من رفتم داخل اتاق خوابشان. یک جعبه که چند عروسک داخل آن بود روی تخت بود. بعضی از عروسک‌ها کاملاً به هم شبیه بودند. دختر همسایه که ۸ سال دارد یکی از عروسک‌ها را برداشت و گفت میشه من سر یکی از این عروسک‌ها رو واسه خودم بردارم؟ گفتم نه اینا مال خودمه. بعد همسرم صدایم کرد و گفت بریم پایین بقیهٔ غذاها رو بیاریم. و از خواب پریدم.

تعبیر خواب شیوا: ریشه‌ی اصلی دیدن این خواب‌ها به همان ترس و دلتنگی روزگاری برمی گردد که خانهٔ قدیمی را عوض کردید و به آن آپارتمان رفتید. حالا هم با همسرتان در آپارتمانی پنج طبقه زندگی می کنید. اگر امکانش را داشتید که ماهی دو سه بار به جاهای ییلاقی می‌رفتید و مثلا از صبح تا غروب با همسرتان در باغی می‌نشستید، برای روحیهٔ شما بسیار خوب بود. آن بچه و آن عروسک به این اشاره می کند که روزگار کودکی خوبی داشته‌اید ولی امروز دیگر نمی توانید به آن دوران باز گردید. کسی آن را از شما گرفته است. مسؤولیت‌های زندگی زناشویی هم بی‌تاثیر نیستند. آن آسانسور نمی گذارد شما مانند گذشته سبک‌بال باشید. در خواب های شما آسانسور افزون بر آن چه که گفتم، نماد زندگی آپارتمان نشینی است. اگر امکان رفتن به سفرهای کوتاه ییلاقی را ندارید، هر هفته به پارکی جنگلی بروید. آتشی روشن کنید و جوجه کبابی بپزید و از طبیعت لذت ببرید.

نویسنده: مریم، ۵۰ ساله، خانه‌دار

Wednesday، January ٦، ۲۰۱۰ ۱۱:۲۷ PM

خواب دیدم در باغ بزرگ و متروکه‌ای که در محلهٔ مادرم هست، تعداد زیادی قابلمهٔ بزرگ برنج گذاشته‌اند و خواهر زاده‌ام دارد برنج می‌پزد. برنج‌ها عطر و بوی خیلی خوبی داشتند. از این باغ رودخانه‌ای می گذشت. دو فرشته در رودخانه دراز کشیده بودند. از خواهرزاده‌ام پرسیدم این برنج‌ها را برای چه می‌پزی؟ گفت فرشته‌ها گفتند باید بپزم تا حاجتم را بگیرم. از فرشته ها پرسیدم تا کی باید برنج بپزد؟ (نگران مخارج برنج‌ها بودم) فرشته‌ها فقط لبخند می‌زدند و برنج می خوردند.

تعبیر خواب مریم: این خواب می‌گوید دل شما تنگ است. کمی افسرده هستید. از وضع موجود راضی نیستید. فشار اقتصادی دارید. اگر به کسی خوبی کنید، فراموش می کند. مثل آن رودخانه که آبش می گذرد و فرشته‌ها در آن نشسته‌اند و برنج می خورند. آن آب گذران، خوبی‌های شما را می‌برد. شما و خواهرزاده، حاجتی دارید. شما بیشتر به فکر حاجت او هستید. خیری که از جایی نامعلوم خواهد بود و انتظارش را ندارید، برای او خواهد آمد. شاید هم اگر قرار باشد به مشکلی برخورد کند، خداوند جلوبروز آن مشکل را بگیرد. این خواب می گوید شما زنی دل پاک و مهربان هستید و مقداری ساده‌دلید. بهتر است بیشتر به فکر خودتان باشید. شما تا حدودی خودتان را فراموش کرده‌اید.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ **نادر جان**، همسر عزیزم، گردش تقویم زمان دوباره به نقطه‌ای رسید که برایم یادآور عزیزترین و زیباترین هدیه آفرینش است، تولدت مبارک. **همسرت لیلا حیدری — زنجان**

◆ **سحر جان**، با آمدنت منت بر سر بهمن ماه گذاشتی و عدد ۲۷ را تا ابد شرمنده خود کردی اولین بهار زندگیت مبارک. **مجتبی مهرآبادی — تهران**

◆ **مبین جان**، خنده‌ات زیباترین آوای دنیاست و لبخندت تمام دنیایمان ۱۴ بهمن سالروز شکفتنت را به شما و خانواده‌ات تبریک می گوییم.

از طرف شوهر خاله و خاله — اصغر و سهیلا — رامسر

◆ **رحمت جان**، همسر مهربانم، هفتم بهمن روز میلادت مبارک، سلامتی و تندرستی شما تنها آرزوی زندگی و زنده ماندن ماست. **همسرت سارا و تنها دخترت هنگامه فرقانی**

◆ همسر مهربانم **علی جان**، قلب خود را از مهر و محبت تو پر کردم، رنج و سختی را تو برایم تبدیل به عشق و محبت نمودی تا ابد دوستت دارم.

همسرت فاطمه صایرخانی — تاکستان

◆ برادر خوبم **رضاجان**، تو توانگرترین و بامحبت‌ترین فرد خانواده مایی، ما شما را فرشته زندگی خود می‌دانیم، دوستت داریم.

برادرانت — رحیم — رحمت و خواهرانت سیمین — ثریا و سودابه شمسی — یزد

◆ پدر مهربانم **حاج عسکر آقا**، تو ادب و عشق و مهربانی را و علم و دانش را هرچه تمامتر به من آموختی، من سرچشمه هفتم بهمن روز میلادت هستم تولدت مبارک.

پسرت دکتر تقی جهان دوست — قوچان

◆ **ناهیدم** دختر محبوبم، هفتم بهمن دومین سالگرد پیوندتان را به تو دلبندم و داماد گلم آقایوسف تبریک می گویم.

فاطمه السادات منفرد — چالوس

◆ **ناصر جان**، یک سال است کلبه زندگیم با حضور تو گرمتر شده است به امید روزهای شادتر و آرزوی موفقیت دوستت دارم. **همسرت کبری حسنی — تهران**

◆ همسر خوبم **نصر اله جان**، لحظات زندگی با تو بودن آنقدر برایم زیبا و خاطره‌انگیز است که گذر زمان را احساس نکرده و نخواهم کرد پنجم بهمن دومین سال پیوندمان مبارک، دوستت دارم. **همسرت حنانه اسدی — گرگان**

◆ **سیدمحمدجان**، اگر دستهام خالی باشه، اگر باشم عاشق تو جز دلم چیزی ندارم که بدانم لایق تو، سوم بهمن تولدت مبارک. **نامزدت مریم حاج محمدی — قزوین**

◆ **خاله زهرای عزیز**، تولد بنفشه جونت را به شما و شوهرخاله عزیزم تبریک می گویم.

خواهرزاده‌ات بهناز سحرخیز — قزوین

◆ هدیه زندگیمان **مهرزادجان**، دومین بهار زندگیت را با دنیایی از عشق به تو که عزیزترین هستی تبریک می گویم بیست و نهم بهمن تولدت مبارک.

مادر و پدرت؛ اشرف — منوچهر و تنها خواهرت آیدا

◆ برادر مهربانم **عباس جان**، چهارم بهمن دومین ماه زمستان، سردی را با گلهای زمستانی به آغوش گرفته و می‌بوییم و به برادر کوچکم پانزدهمین سالش را تبریک می گوییم.

محمود ذکریازاده — لاهیجان

◆ همسرم **داودجان** و دخترم **هانیه عزیز** و خواهر گلم شبنم، ماه بهمن بهترین و قشنگ‌ترین ماه سال و هر روزش برایم خاطره‌انگیز است تولدتان مبارک. **لیلا مطیعی — نور مازندران**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پاسخ بیست اختلاف در نقاشی

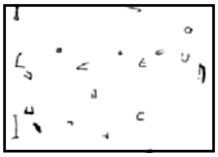

پاسخ آدمکها: آدمک داخل کادر با آدمک شماره ۶ کاملا شبیه است.

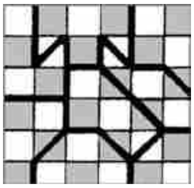

پاسخ مربعهای سیاه و سفید

◆ **دایی حمید**، قشنگ‌ترین روزم در سال ۸۸ با خبر شدن تولد میثم عزیز بود قدم نورسیده‌ات مبارک. **خواهرزاده ات سید کاظم ایزددوست — ساری**

◆ دختر گلم **فاطمه جان**، تمام لحظه‌های عمرم بدرقه نفس کشیدن توست شانزدهم بهمن سالروز تولدت مبارک. **بهزاد بهزادی - باغبادران**

◆ **فتانه جان** خواهر عزیزم، من و خانواده‌ام به تو افتخار می کنیم که پس از پانزده سال زندگی مشقت‌بار و نداشتن همسر، دو فرزند دلبندت احمد و حمیدرضا به درجه دکترا نائل شدند.

برادرت رحیم علیزاده - آبادان

◆ **پدر و مادر مهربانم**، برای تمام زحمت‌هایی که برای من متحمل شدید سپاسگزارم و بابت تمام زحماتت از خداوند بزرگ سلامتی شما را آرزومندم.

رمضانعلی کیه‌بادرودی — اسلامشهر

◆ **لیلای عزیزم**، تو تنها بهانه زندگیم هستی. **همسرت محمد اهری — اهر**

◆ همسر عزیزم **علی جان**، همیشه برقرار باشید تا بی قرار نباشم چرا که در تمام لحظه‌های سخت و دردناک تو تنها تکیه گاه منی. **نامزدت عاطفه عرشیایی — زنجان**

◆ **جلیل جان**، نوزده بهمن سالروز تولدت را با یک سبد گل رز تبریک می گوییم.

همسرت محبوبه و پسرت محمدجواد آقامحمدزاده — تهران

◆ همسر مهربانم **محسن جان**، با قلبی پر از عشق و محبت همچون گلبرگهای آتشین گل سرخ فریاد می‌زنم و می گویم دوستت دارم تولدتان مبارک. **رقیه سلیمانی — تهران**

◆ همسر عزیزم **یوسف جان**، بهترین و زیباترین روز زندگی من اولین لبخندی بود که در چهره خورشیدی چون تو نمایان شد. هجدهم بهمن، سی‌امین بهار زندگیت مبارک.

همسرت مینا اردمه

◆ **علی جان** همسر عزیزم، بیست بهمن سالروز تولد و هجده بهمن سالروز پیوندمان مبارک هزاران شاخه گل مریم تقدیم وجود گرمتان.

همسرت فریده و پسرت پویا وظیفه‌دان — چناران

◆ **همسر عزیزم**، چهارم بهمن را هیچ وقت از یاد نخواهم برد چرا که خداوند فرشته‌ای چون تو را به من داد این روز فراموش نشدنی را به شما تبریک می گویم.

همسرت محبوبه توسلی — چالوس

◆ **حسینم**، تو ای زیباترینم، زیبایی دنیا را فقط در کنار تو می خواهم و اینک زیباترین کلمات دنیا را به یاری می گیرم تا بگویم صمیمانه دوستت دارم، تولدت مبارک.

همسرت راحله — شاهرود

◆ **خانم اعظم نجفی**، قلبم در اسارت حضور تو، تا ابد می تپد. عزیزم تولدت مبارک.

همسرت علی آردیان مقدم

◆ همسر عزیز، **آقابهروز**، بهترین آغاز را با تو شروع کردم و تا بهترین پایان با تو می‌مانم و امیدوارم همیشه خوب و خوش و خرم باشید.

همسرت رویا حیدری - فلاورجان

◆ **مانیاجان**، خواهرزاده خوبم، تولدت را با هزاران شاخه گل رز جشن می گیریم تولدت مبارک.

دایی امید و زن دایی مژگان

پتوی نجات
کاهنده بنزین خودرو
پخش سراسر ایران
(۰۲۱) ۶۶۹۷۰۰۴۳-۴

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

خودستایی جان من بر همان نادانی بود ● مثل ایرانی

عکسها و حرفها

بابا تعجب نکنید بستنی زمستونیه

این هم یک روش ساده قطع نکردن درخت و نپرداختن جریمه سنگین شهرداری

دندانپزشک به ماهی: کیف کردم از این ارتودنسی!

بابابزرگ زیاد ژست نگیر، چرا که سرما از سر و پا به انسان سرایت می کنه

کفش گالیور در آفریقای جنوبی

نقاشی‌های شما

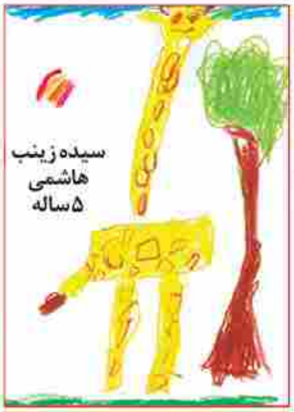
سیده زینب هاشمی
۵ ساله

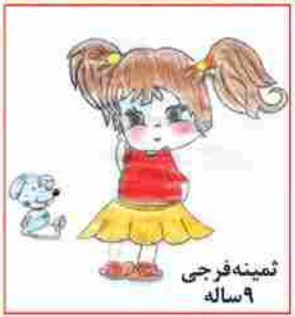
ثمینه فرجی
۹ ساله

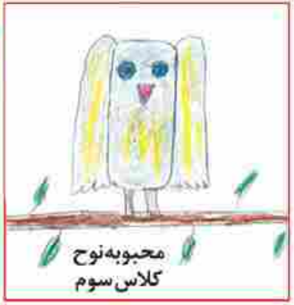
محبوبه نوح
کلاس سوم

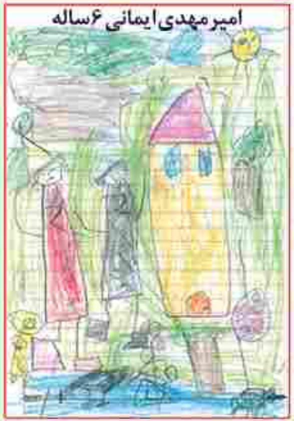
امیرمهدی ایمانی ۶ ساله

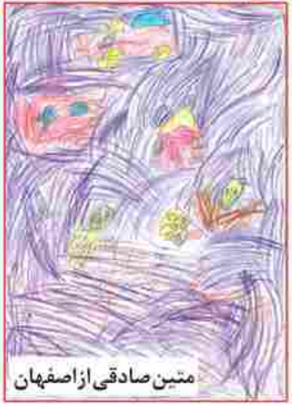
متین صادقی از اصفهان

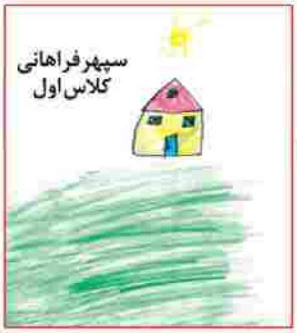
سپهر فراهانی
کلاس اول

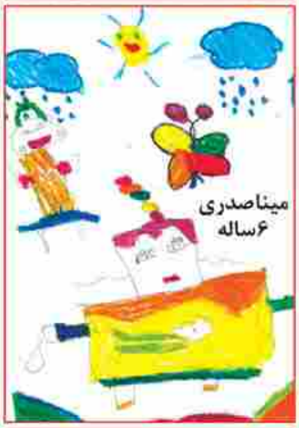
میناصدری
۶ ساله

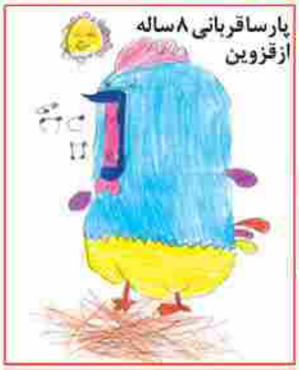
پارسا قربانی ۸ ساله
از قزوین

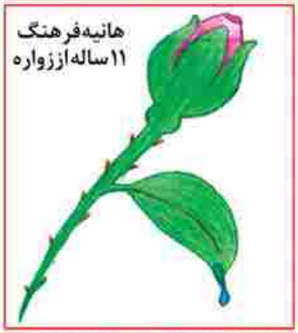
هانیه فرهنگ
۱۱ ساله از زواره

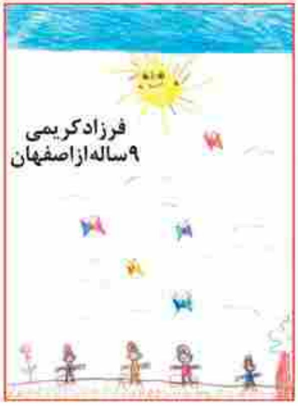
فرزاد کریمی
۹ ساله از اصفهان

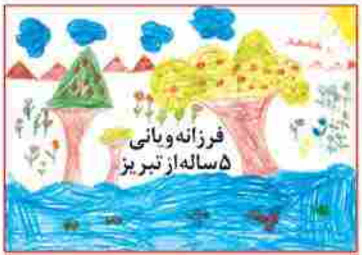
فرزانه ویانی
۵ ساله از تبریز

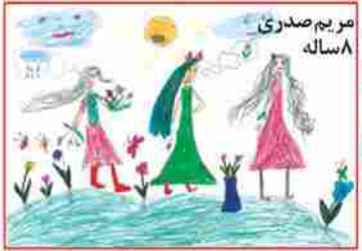
مریم صدری
۸ ساله

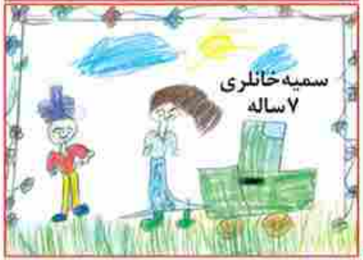
سمیه خانلری
۷ ساله

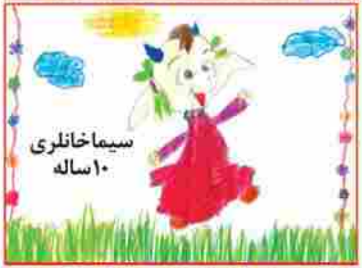
سیما خانلری
۱۰ ساله

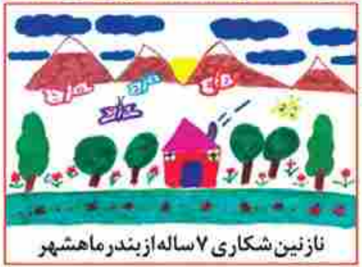
نازنین شکاری ۷ ساله از بندر ماهشهر

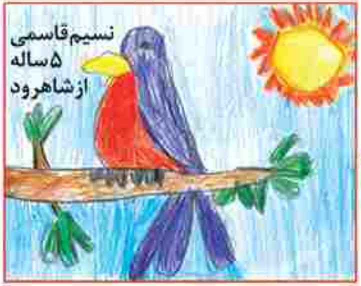
نسیم قاسمی
۵ ساله
از شاهرود

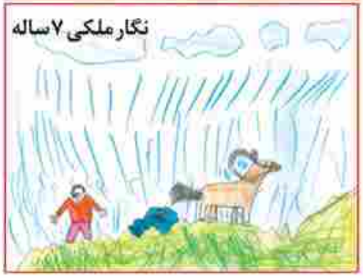
نگار ملکی ۷ ساله

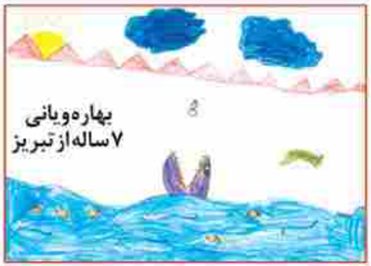
بهاره ویانی
۷ ساله از تبریز

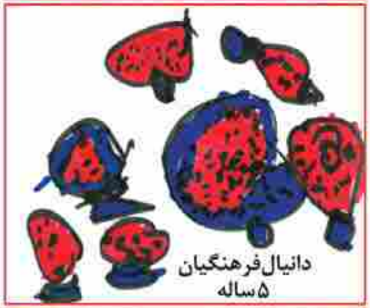
دانیال فرهنگیان
۵ ساله

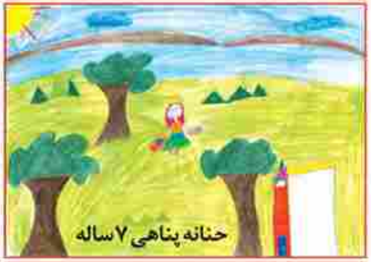
حنانه پناهی ۷ ساله

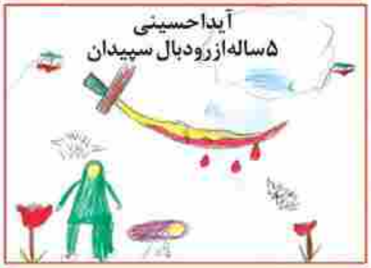
آیدا حسینی
۵ ساله از رودبال سپیدان

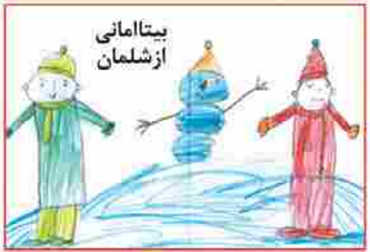
بیتا امانی
از شلمان

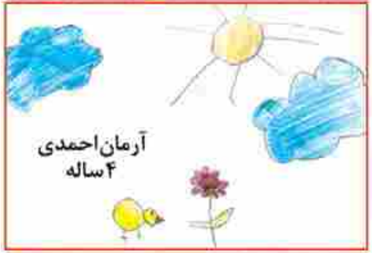
آرمان احمدی
۴ ساله

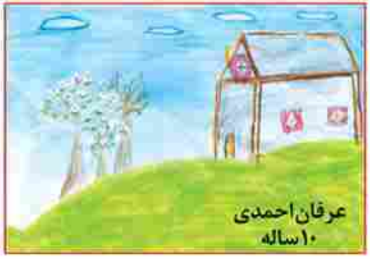
عرفان احمدی
۱۰ ساله

تخفیف ویژه
فقط ۷ هزار تومان

GAMES BOX
مجموعه بازیهای
مأمور ویژه
نجات بندر
سرزمین من
راه افتخار
والفجر ۸
مقاومت
+
مشکات نوجوان

والفجر ۸

سرزمین من

راه افتخار

مأمور ویژه

مقاومت

نجات بندر

موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان
WWW.TEBYAN.NET
Sale@TEBYAN.NET
تلفن: ۱۲۷-۱۲۶-۸۱۲۰۲۱۱۹

مؤسسه مشکات هدایت رهروان
تلفن: ۳۳۵۰۲۰۰۷
www.mmhr.ir

قیمت: ۲۰۴۰۰۰ ریال

نشر الکترونیک ایران
Iran Electronic Publication
توزیع کننده انحصاری محصولات چندرسانه‌ای
موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان
دفتر نشر الکترونیک ایران: ۶-۸۸۹۳۴۲۲۴